

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمہ زہرا



کتاب و محافہ دی جیتال
www.noorfatemah.org

آیین و هابیت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیین و هابیت

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
آیین وهابیت	۱۳
مشخصات کتاب	۱۳
پیشگفتار: لزوم تشکیل یک کنگره علمی اسلامی درباره «توحید» و «شرک»	۱۳
اشاره	۱۳
۱- آیا مراسم کنونی حج مصداق «قیاماً للناس» است؟	۱۳
۲- آیا حرم الهی جایگاه امن است؟	۱۴
اشاره	۱۴
«شرک»، فراوان‌ترین و ارزان‌ترین کالا در عربستان!	۱۴
عمیق‌تر بیندیشیم	۱۵
افکار ماکیاولیستی	۱۷
ضرورت تشکیل کنگره‌ها و سمینارهای اسلامی	۱۷
هدف کتاب	۱۸
اشاره	۱۸
۱- مفاهیم القرآن؛	۱۸
۲- توسل به ارواح مقدسه؛	۱۸
فصل: ۱ شرح حال زندگی پایه‌گذار مسلک وهابیت	۱۸
فصل: ۲ وهابیان و تعمیر قبور اولیای خدا	۲۲
اشاره	۲۲
۱- نظریه قرآن درباره تعمیر قبور	۲۴
اشاره	۲۴
الف- تعمیر و حفظ قبور اولیا، تعظیم شعائر الهی است	۲۴
ب- احترام به اهل بیت در قرآن	۲۵

ج- تعمیر قبور و امتهای پیشین	۲۵
د- ترفیع بیوت مخصوص	۲۵
۲- امت اسلامی و تعمیر قبور	۲۶
اشاره	۲۶
آثار اسلامی نشانه اصالت دین است	۲۷
۳- حدیث ابی الهیاج	۲۹
اشاره	۲۹
دیدگاه ما درباره حدیث	۲۹
اشاره	۲۹
الف: مُشْرِفاً	۳۰
ب: سوخته	۳۰
دو احتمال دیگر:	۳۲
۴- استدلال با احادیث جابر، امّ سلمه و ناعم	۳۲
حدیث جابر	۳۲
صور مختلف حدیث صحاح و سنن	۳۲
اشکالات حدیث	۳۳
استدلال با دو حدیث دیگر	۳۵
وهابیت در کشمکش تناقض «مکتب» و «عمل مسلمانان»	۳۶
«دلیل سازی» به جای «واقع بینی»	۳۶
فصل: ۳ مسجد سازی در کنار قبور صالحان	۳۸
اشاره	۳۸
دلائل وهابیان بر تحریم بنای مسجد در جوار قبور اولیا	۳۸
تحقیقی در مفاد احادیث	۳۹
اینک نظر ما پیرامون عمل یهود و نصاری	۳۹

قرینه‌ها در روایات گذشته:	۴۰
فصل: ۴ زیارت قبور مؤمنان از نظر «کتاب» و «سنت»	۴۲
اشاره	۴۲
قرآن و زیارت قبور:	۴۳
اشاره	۴۳
الف- «لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ ابْدَاءً»	۴۳
ب- «لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ»	۴۳
احادیث و زیارت قبور	۴۴
زنان و زیارت قبور	۴۵
فصل: ۵ آثار سازنده زیارت قبور شخصیت‌های مذهبی	۴۶
اشاره	۴۶
زیارت قبر پیامبر	۴۷
گواهی از قرآن	۴۷
گواه دیگر	۴۸
احادیث پیرامون زیارت پیامبر گرامی	۴۸
دلایل وهابیان در تحریم سفر برای زیارت قبور:	۴۹
فصل: ۶ برگزاری نماز و دعا، نزد قبور اولیا	۵۰
فصل: ۷ توسل به اولیای الهی	۵۳
اشاره	۵۳
توسل از دیدگاه حدیث	۵۳
سخنی در سند حدیث:	۵۴
اشاره	۵۴
الف: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ»	۵۴
ب: مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ:	۵۵

۵۵	حدیث دوم: توسل به حق سائلان
۵۵	حدیث سوم: توسل به حق پیامبر
۵۵	اشاره
۵۶	نکته‌ها:
۵۶	حدیث چهارم: توسل پیامبر به حق خود و پیامبران پیشین
۵۷	حدیث پنجم: توسل به شخص پیامبر
۵۷	حدیث ششم: توسل به ذات پیامبر
۵۸	حدیث هفتم:
۵۸	اشاره
۵۸	سیره مسلمانان در «توسل»
۶۱	فصل: ۸ آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا بدعت است؟
۶۱	اشاره
۶۲	دلائل جواز بزرگداشتها از قرآن
۶۲	دلیل نخست
۶۲	دلیل دوم:
۶۲	دلیل سوم
۶۳	دلیل چهارم
۶۳	دلیل پنجم
۶۵	فصل: ۹ تبرک و استشفای به آثار اولیا
۶۷	فصل: ۱۰ توحید در عبادت و پرستش (یا دستاویز وهابیان)
۶۷	اشاره
۶۸	عبادت و تعریف کامل و جامع آن
۶۸	اشاره
۶۸	الف- عبادت؛ خضوع و تذلل!

۶۹	ب- عبادت؛ خضوع بی‌نهایت!
۶۹	نخستین تعریف عبادت:
۷۱	دومین تعریف عبادت:
۷۱	مقصود از «ربّ» چیست؟
۷۱	تعریف سوم برای عبادت
۷۳	نتیجه بحث
۷۴	اساس حل نزاع
۷۴	فعل خدا چیست؟
۷۵	فصل: ۱۱ استمداد از اولیای خدا در حال حیات
۷۵	اشاره
۷۵	صورت نخست
۷۶	صورت دوم
۷۸	صورت سوم
۷۹	فصل: ۱۲ استمداد از ارواح اولیا
۷۹	اشاره
۷۹	۱- مرگ فنای انسان نیست
۸۱	۲- واقعیت انسان، همان روح اوست
۸۱	۳- قرآن و امکان ارتباط با جهان دیگر
۸۱	اشاره
۸۲	دقت در آییهایی که گذشت
۸۳	نتیجه بحث
۸۳	۴- مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدس:
۸۵	فصل: ۱۳ طلب شفاعت از اولیای خدا
۸۵	اشاره

۸۶	دلائل ما بر استواری درخواست شفاعت:
۸۶	درخواست شفاعت همان درخواست دعا است
۸۷	درخواست دعا از افراد شایسته امری است مستحب
۸۷	قرآن و درخواست دعا از افراد شایسته:
۸۸	احادیث اسلامی و سیره صحابه
۸۸	طلب شفاعت در حال مرگ
۸۹	فصل: ۱۴ بررسی دلائل وهابیه درباره منع درخواست شفاعت
۸۹	اشاره
۸۹	۱- درخواست شفاعت شرک است!
۹۰	۲- شرک مشرکین به خاطر طلب شفاعت از بت‌ها
۹۱	۳- درخواست حاجت از غیر خدا حرام است
۹۲	۴- شفاعت حق مختص خدا است
۹۲	۵- درخواست شفاعت از مرده لغو است
۹۳	فصل: ۱۵ آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟
۹۳	اشاره
۹۳	نظریه وهابی‌ها:
۹۴	نظریه ما
۹۴	اشاره
۹۴	۱- سلطه غیبی یوسف
۹۴	۲- سلطه غیبی موسی
۹۴	۳- سلطه غیبی سلیمان
۹۵	۴- مسیح و سلطه غیبی
۹۶	آیا درخواست کارهای خارق عادت شرک است؟!
۹۶	سلیمان تخت بلقیس را می‌خواهد

فصل: ۱۶ خدا را به حق و مقام اولیا سوگند دادن	۹۸
اشاره	۹۸
۱- سوگند دادن خدا به منزلت اولیا	۹۸
اشاره	۹۸
امیرمؤمنان و سوگند دادن خدا به مقام اولیا	۹۹
وقوع این نوع سوگندها در اسلام	۹۹
اشاره	۹۹
اعتراض نخست:	۱۰۰
اعتراض دوم:	۱۰۱
اشاره	۱۰۱
آیات:	۱۰۱
احادیث:	۱۰۱
۲- سوگند به غیر خدا	۱۰۲
اشاره	۱۰۲
دلایل ما بر جواز قسم به غیر خدا	۱۰۲
دلیل اول:	۱۰۲
دلیل دوم:	۱۰۳
مذاهب چهارگانه و سوگند به غیر خدا	۱۰۳
پاسخ:	۱۰۴
تحلیل واضح تر	۱۰۴
فصل: ۱۷ نذر بر اهل قبور	۱۰۵
فصل: ۱۸ ندای اولیای الهی	۱۰۷
فصل: ۱۹ ابعاد سیاسی و اجتماعی حج	۱۰۹
اشاره	۱۰۹

- ۱- ناظر منافع حج گردیم ۱۱۰
- ۲- کعبه قوام زندگی است ۱۱۲
- ۳- اعلام بیزاری در موسم حج ۱۱۳
- ۴- قصیده سیاسی فرزددق در مسجد الحرام ۱۱۴
- ۵- ابعاد اجتماعی و سیاسی حج در احادیث اسلامی ۱۱۴
- ۶- سخنان سیاسی پیامبر در مراسم حج ۱۱۴
- ۷- شعارهای سیاسی در فتح مکه ۱۱۵
- ۸- اشارات و تلویحات ۱۱۵
- ۹- ابعاد سیاسی حج در سخنان پیشوایان معصوم ۱۱۶
- ۱۰- سخنان متفکران معاصر پیرامون فلسفه حج ۱۱۷
- نتیجه ۱۱۷

آیین وهابیت

مشخصات کتاب

سرشناسه : سبحانی تبریزی جعفر، ۱۳۰۸- عنوان و نام پدیدآور : آیین وهابیت جعفر سبحانی [برای حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت وضعیت ویراست : ویراست ۴۳. مشخصات نشر : تهران: مشعر، ۱۳۷۵. مشخصات ظاهری : ۳۶۷ص. شابک : ۵۵۰۰ریال ؛ ۱۲۰۰۰ریال (چاپ چهارم) یادداشت : چاپ چهارم ۱۳۸۰. یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع : وهابیه - دفاعیه ها و ردیه ها شناسه افزوده : حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت رده بندی کنگره : BP۲۰۷/۶ س ۹۲۲ ۱۳۷۵ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۶ شماره کتابشناسی ملی : م ۷۵-۸۵۱۷

پیشگفتار: لزوم تشکیل یک کنگره علمی اسلامی درباره «توحید» و «شرک»

اشاره

کعبه، نخستین خانه توحید است که پیش از نوح پی ریزی شد «۱» و در طوفان نوح آسیب دید، پس از اندی، ابراهیم خلیل به تعمیر و آبادی آن پرداخت «۲» و همه خداپرستان را به زیارت آن پایگاه عاشقان و دلدادگان «اللّه» دعوت نمود. «۳» خداوند بیت خود را تجمع موحدان، و مرکز «امن» خداپرستان قرار داد و هیچ کس نباید در آن جا احساس خطر و ناامنی بنماید. «۴» خداوند زیارت خانه خود را مایه قوام زندگی یکتا پرستان قرار داد، و یادآور شد که با برپا نمودن مراسم حج، حیات فردی و اجتماعی، مادی و معنوی آنان آیین وهابیت، ص: ۶ تأمین می گردد «۱». در پرتو الهام از این آیه، امام صادق-ع- فرمود: «لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا مَا قَامَتِ الْكُفَّةُ». خصوصیات و ویژگیهای بیت الهی و حرم خدا، بیش از آن است که در این پیشگفتار منعکس گردد، آنچه لازم است بدان توجه شود، وضع کنونی کعبه است که متولیان آن، خود را «خادمان حرمین شریفین!» می نامند و به اداره آن فخر و مباهات می کنند. ما از میان ویژگیهای یاد شده، از دو مطلب پرسش می کنیم:

۱- آیا مراسم کنونی حج مصداق «قیاماً للناس» است؟

آیا اجتماع بیش از دو میلیون مسلمان در گرداگرد کعبه و زیارت آن، تأمین گر حیات مادی و معنوی و مایه قوام زندگی آنها است؟ اگر چنین است، بفرمایید در کدام یک از سالها، متولیان و خطیبان حرمین، مسائل سازنده اسلامی را در اجتماعات بزرگ مطرح کرده اند و خطوطی را ترسیم نموده اند؟ در سال ۱۳۵۶ ه. ش. با گروهی از حافظان خردسال قرآن، به منظور انجام عمره مفرده به زیارت خانه خدا مشرف شدیم. روزهای حضور ما در آن دیار، اخبار حمله اسرائیل به جنوب لبنان، برای قلع و قمع فلسطینی ها در رسانه های گروهی منعکس بود. روز جمعه برای شرکت در مسابقه قرائت قرآن در محل «تحفیظ القرآن الکریم» جنب حرم شریف حاضر شدیم. ریاست آیین وهابیت، ص: ۷ جلسه را یکی از شخصیت های کشور عربستان بر عهده داشت، مسابقه به پایان رسید و پس از اندی، اذان نماز جمعه گفته شد و خطیب حرم برفراز منبر قرار گرفت، با خود گفتم، الآن پیرامون حادثه روز سخن خواهد گفت ولی چیزی نگذشت که «حسن ظن» من به «سوء یقین» تبدیل شد و خطیب، پیرامون آداب شرکت در مساجد و نماز جمعه سخن گفت و این که باید نظافت پا و دهان را رعایت نمود! او کلمه ای از حوادث روز بر زبان نیاورد! از شخصیت مصری عضو «اخوان المسلمین»، که در کنارم نشسته و از بد حادثه، به سرزمین «مکه» پناهنده شده بود، پرسیدم: این خطبه، مطابق «مقتضای حال» بود؟! او چون مرد منصفی بود، اظهار تأسف کرد و پاسخی نداد. تمام خطبه های نماز جمعه در امثال این مراکز چک شده و خطوط

کلی آن مشخص گردیده است. حتی یک سخن نیز درباره استعمار و ضررهای آمریکای جهانخوار و اقمار آن بر جهان تحت استعمار گفته نمی‌شود. اما آنچه بخواهی درباره شیعه و مجوس! سخن می‌رانند، تا آنجا که پس از انقلاب اسلامی کتابی منتشر می‌کنند به نام «جاء دور المجوس!» حال با توجه به این اوضاع، می‌توان گفت که فرمانروایان نجد و ریاض، پاسداران حرم الهی و زمینه سازان «قیاماً للناس» در جهان اسلام‌اند؟!

۲- آیا حرم الهی جایگاه امن است؟

اشاره

قرآن، مکه و حوالی آن را حرم «امن» الهی معرفی می‌کند و می‌فرماید: «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» (۱) آیین وهابیت، ص: ۸ «هر کس به آنجا وارد گردد، از نظر تشریع الهی، از هر تعرضی در امان است.» پدر مسلمانان (ابراهیم خلیل - ع-) از خدا خواست مکه را منطقه امن قرار دهد آنجا که گفت: «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا.» (۱) «خداوندا! این منطقه را «امن» قرار ده.» اکنون پرسش این است: آیا متولیان کنونی حرمین، پاسداران این تشریع الهی هستند؟ آیا واقعاً سران طوایف اسلامی ایمنی دارند که در آن نقطه، مسائل سیاسی را مطرح کنند و نمایندگان واقعی ملل اسلامی را که در آنجا گرد آمده‌اند، از اوضاع دردناک جهان اسلام آگاه سازند و خط بدهند؟ یا از میان طوایف اسلامی، تنها حنبلی‌ها حق سخن دارند و از میان معارف بلند اسلام فقط اندیشه‌های جامد و خشک «ابن تیمیه» و «ابن قیم» و اخیراً «محمّد بن عبدالوهاب» باید مطرح شود؟ و از میان صدها بحث اجتماعی و سیاسی و فرهنگی تنها باید مسائل مربوط به زیارت اموات و بزرگداشت آثار رسالت و تکریم اولیای الهی بازگو گردد و مخالف بی‌دفاع، با چماق تکفیر کوبیده شود و هر نوع ضرب و شتم و لعن و تکفیر نثار او گردد؟! آیا این است معنای «حرماً آمناً»؟ با توجه به این شرایط، اگر بگوییم: کعبه در قبضه ... است سخنی گزاف گفته‌ایم؟ فرهنگ وهابیت بر اساس «تکفیر فرق اسلامی»، «ایجاد تفرقه میان آیین وهابیت، ص: ۹ مسلمانان»، «خشن جلوه دادن تعالیم اسلام»، «محو آثار رسالت و وحی» و «سازش با تمام جباران و مستکبران» حتی امثال «یزید بن معاویه» استوار است. آنان گویندگان و نویسندگان که در اختیار دارند، همگی «وعاظ السلاطین» و حقوق بگیران ترسویی هستند که جز آنچه استادان به گوششان خوانده‌اند، بازگو نمی‌کنند. شاید خواننده گرامی تصوّر کند که ما در این توصیف، دور از منطق و بی‌مدرک سخن می‌گوییم، ولی برای نمونه، روی جلد کتابی را منعکس می‌کنیم که در کشور عربستان سعودی چاپ و منتشر شده است. در این کتاب از مردی که با منجنيق کعبه را سنگباران کرد و سه روز تمام جان و عرض و اموال مردم مدینه را بر سپاهیان خونخوار خود مباح ساخت، دفاع و مدح و ثنا شده است. - یک صفحه خالی برای تصویر- آیین وهابیت، ص: ۱۰ با توجه به این اصل، می‌توان گفت که در این کشور نوعی آزادی مطلق برقرار و یک نوع اختناق کامل حکمفرماست. کتابهایی که در آن، مداحی از ستمگران و جباران اموی و عباسی انجام گیرد، کاملاً آزاد است اما کتابهایی که در آن از اهل بیت دفاع شود، ممنوع می‌باشد. نه تنها این نوع کتابها، بلکه هر نوع کتابی باید هنگام ورود کنترل شود و از تصویب وزارت اطلاعات و امنیت بگذرد! در سال گذشته (سال ۱۴۰۴ ه. ق.) هنگام ورود به فرودگاه مدینه، ده جلد کتاب «مصدر الوجود» را همراه داشتم که درباره اثبات صانع و دلائل وجود خدا نگارش یافته است. هدفم از بردن این کتاب، که خود مؤلف آن هستم، خدمت به فرهنگ این کشور بود، ولی متأسفانه در فرودگاه توقیف شد و حتی پس از مطالعه، مسؤول مربوطه گفت: با این که این کتاب، کتاب شیرین و سودمندی است ولی باید به وزارت اطلاعات و امنیت ارسال شود و از آنجا تحویل بگیرید. این است معنای «بَلَدًا آمِنًا»؟!

«شرک»، فراوان‌ترین و ارزان‌ترین کالا در عربستان!

اتهام «شرک» و مشرک نامیدن بسیاری از علما و بزرگان، در این کشور امری است عادی و معمولی. انسان در برخورد با هیأت آمران به معروف، بیش از هر لفظی، این نوع الفاظ را می شنود، تو گویی در قوطی آنان، جز «شرک» و اتهام به آن، چیز دیگری برای فروش نیست! به هنگام نگارش این مقدمه، کتابی از یک نویسنده پاکستانی با نام «الشیعه والتشیع» به دستم رسید که در کشور عربستان چاپ شده است. مؤلف آیین وهابیت، ص: ۱۱ در صفحه بیست آن، جمله‌ای از مرحوم استاد فقید شیخ محمد حسین «مظفری» نقل کرده و آن را مطابق دلخواه خود تفسیر و معنا می کند، در اینجا هر دو عبارت را می آوریم تا روشن شود که نویسندگان وهابی چگونه، با کمال وقاحت، افراد را به «دعوت به شرک» متهم می سازند. مرحوم مظفری می گوید: تشیع، از نخستین روزی که پیامبر مردم را به یکتایی خدا و رسالت خود دعوت کرد، آغاز گردید. آنگاه چنین می گوید: دعوت به «پیروی از ابوالحسن» (علی - ع-)، دوشادوش دعوت به «توحید خدا و رسالت پیامبر»، پیش می رفت. این نویسنده پاکستانی در انتقاد از سخن مظفری می نویسد: پیامبر، مطابق گفتار مظفری، علی را شریک نبوت و رسالت قرار می داد! اگر این نویسنده، اسیر هوی و هوس نبود و خود را به وهابیان نمی فروخت، و اگر از الفبای عقاید شیعه آگاه بود، چنین اعتراض مضحکی، به نویسنده بزرگ جهان اسلام نمی کرد. اگر چنین دعوتی، «دعوت به شرک» یا «شرکت در رسالت» باشد، پیش از همه، خود قرآن این کار را انجام داده است؛ زیرا قرآن علاوه بر دعوت به «اطاعت از خدا و رسول»، به اطاعت از «أُولَى الْأَمْرِ» نیز دعوت کرده و فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «۱» آیین وهابیت، ص: ۱۲ بنابر عقیده این نویسنده، رسول خدا - ص - به جای دعوت به توحید، مردم را به شرک و دوگانگی خوانده است! چرا که «اولی الامر» را در کنار «اطاعت خدا» آورده و بدیهی است اولی الامر را هر نوع تفسیر کنیم، علی از مصادیق واضح آن است. همگی می دانیم روزی که پیامبر مأمور به دعوت خویشاوندان شد و آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» فرود آمد، بستگان خود را دعوت کرد و در آن مجلس (یوم الدار) نبوت خود را اعلام نمود. آنگاه افزود: «فَأَيُّكُمْ يُؤَاوِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ» «کدام یک از شما مرا بر این کار کمک می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟» آن هنگام، کسی جز علی برنخواست و پیامبر پس از دوبار تکرار و نشنیدن پاسخ از کسی جز علی - ع - فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا» «این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست، سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.» «۱» شیعه به حکم این تاریخ می گوید: روزی که پیامبر مأمور شد مردم را به آیین وهابیت، ص: ۱۳ توحید و رسالت خویش دعوت کند، دستور یافت، به خلافت علی نیز دعوت نماید و دعوت به «نبوت» با دعوت به «امامت» توأم و همراه بوده است. حال آیا صحیح است شیعه را متهم کنیم که می گوید: «پیامبر مأمور بود علی را شریک رسالت و نبوت خود اعلام کند؟» آیا دعوت به «خلافت» آن هم پس از مرگ؛ یعنی دعوت به «رسالت و نبوت؟! آفت کتابهایی که نویسندگان سنی، بخصوص وهابی، درباره عقاید شیعه می نویسند، دو چیز است: ۱- بی اطلاعی از عقاید شیعه؛ این آفت در تمام قرون حاکم بوده است و دلیلش وجود قدرتهای جهنمی اموی و عباسی بود که اجازه نمی داد شیعه عقاید خود را در محافل علمی اهل سنت مطرح کند و تشیع بسان دیگر مکاتب شناخته شود؛ زیرا هر کسی اجازه سخن گفتن در مراکز علمی و عبادی را داشت جز شیعه، مگر در مقطع های خاصی که برای معرفی این کتب کافی نبود. ۲- انقلابی که در مجامع و محافل علمی تسنن از نظر شیوه تعلیم و تعلم رخ داد و شیوه های نو و کتابهای سطحی در عقاید و کلام، جانشین شیوه های دیرینه و کتابهای عمیقی مانند «المواقف» و «شرح مقاصد» گردید، سبب شد که در یک کشور اسلامی، کسی پیدا نشود تا از عهده تدریس این کتابهای عمیق، که در قرن هشتم اسلامی نوشته شده، برآید. این نوع سطحی نگری و آموزشهای غیر عمیق است که سبب می شود نویسنده ای مانند «احسان الهی ظهیر» میان «دعوت به خلافت» و «دعوت به نبوت و رسالت» فرقی نگذارد و کتابی در «فِرَق و تاریخ» بنویسد و با پول نفت بی حد و حساب سعودی چاپ و منتشر کند ولی از الفبای عقیده «شیعه» آگاه آیین وهابیت، ص: ۱۴ نباشد.

فرزند گرامی پیامبر، حضرت صادق-ع- می‌فرماید: «الْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَابِسُ» شخص آگاه از اوضاع زمان خویش، مورد هجوم حوادث ناگوار واقع نمی‌شود. اینک جا دارد کمی در اوضاع زمان و حوادث تلخ و اسفباری که بر جهان اسلام می‌گذرد، بیندیشیم و دشمن واقعی اسلام را بشناسیم. اکنون متجاوز از صد سال است که نبرد فکری و عقیدتی بر ضد اسلام آغاز شده و اردوگاههای شرق و غرب، با اعوان و انصار خود بر ضد اسلام بسیج شده‌اند و هفته و ماهی نیست که به عناوین گوناگون بر ضد اسلام و تعالیم آن کتابی منتشر نشود. آیا در این اوضاع و شرایط، صحیح است که در مدت بسیار اندک، تنها در کشور سعودی، کتابهایی درباره شیعه نوشته شود که تو گویی در جهان اسلام مسأله‌ای جز تشیع، و مشکلی جز شناخت عقاید شیعه و راه حلّی جز نقد عقاید آنان نیست؟! ای کاش این کتابها از منطق و استدلالی برخوردار بودند که چندان اشکالی نداشت. علمای شیعه سخنان منطقی را یا باید پاسخ بگویند و یا بپذیرند و اما متأسفانه همه‌اش مملو از فحش و ناسزا به شیعه و علمای آن و احیاناً جسارت به ساحت مقدّس امیر مؤمنان-ع- است! آیین وهابیت، ص: ۱۵ کتاب «الشیعه والتشیع» که پیش‌تر بدان اشاره رفت، نمونه بارز این قماش نوشته‌ها است. مؤلف این کتاب با استناد به کتابهای تاریخی؛ مانند طبری و ابن کثیر و ابن خلدون، شیعه را ساخته و پرداخته «عبدالله بن سبا» ی یهودی می‌داند، آنگاه گفتار «احمد امین مصری» را در کتاب «فجر الاسلام» گواه می‌آورد و سپس برای تکمیل مطلبش از گروهی خاورشناسان یهودی و مسیحی؛ مانند «دوزی» و «ملر» و «ولهاوزن» کمک می‌گیرد ولی گفتار علمای شیعه را درباره عقاید خود، که به خامه شخصیهایی مانند صدوق (متوفای ۳۸۱) و مفید (متوفای ۴۱۳) نگارش یافته، نمی‌پذیرد و می‌گوید: این کتابها، کتابهای تبلیغاتی شیعه است و عقاید واقعی شیعه، در غیر این کتابها است! بدتر از همه این که وجود روایتی را در کتاب «بحار» و یا «انوار نعمانیه» دلیل بر عقیده شیعه نسبت به آن می‌گیرد! در حالی که همگی می‌دانیم در میان احادیث فریقین، حدیث ضعیف و دروغ وجود دارد و نقل یک روایت همیشه نشانه اعتقاد بر مضمون آن نیست. توجه نویسندگان «الشیعه والتشیع» را به چند نکته جلب می‌کنیم: ۱- آیا تاریخ طبری از نظر صحت و استواری، به پایه‌ای است که بتوان گفت: تمام محتویات آن صحیح و پا برجاست؟ یا این که قضاوت در منقولات طبری و نظایر آن، نیاز به بررسی اسناد آن دارد؛ چرا که افراد وضاع و کذاب در اسناد تاریخ و تفسیر او بسیار است که اکنون مجال بازگویی آنها نیست. به عنوان نمونه یادآور می‌شویم که نویسندگان کتاب «الشیعه والتشیع» می‌نویسد: شیعه از افکار عبدالله بن سبا؛ یهودی‌زاده یمنی- که به عقیده طبری به ظاهر اسلام آورد و عقاید یهودی‌گری را در پوشش دعوت به علی در آیین وهابیت، ص: ۱۶ میان مسلمانان پخش کرد- تأثیر پذیرفته است! ولی آیا اصولاً در جهان چنین فردی وجود داشته یا جزو افسانه‌ها و اساطیر است، فعلاً درباره آن بحث نمی‌کنیم. گفتنی است که طبری سندی که این مطلب را از طریق آنها نقل می‌کند به قرار زیر است: «كَتَبَ اللَّيْ السَّرِيُّ»، عن «شعیب»، عن «سیف»، عن «عطیه»، عن «یزید الفقعسی» کان عبدالله بن سبا یهودیاً مِنْ أَهْلِ صَنْعَاءَ... حال کمی درباره همین سند، که متن آن را مورّخانی مانند ابن کثیر شامی و ابن خلدون مغربی از قماش خود طبری نیز آورده‌اند، دقت کنیم و ببینیم آیا به گفتار این افراد می‌توان استناد جست: ۱- السری؛ خواه مقصود «السری بن اسماعیل کوفی» باشد یا «السری بن عاصم» (متوفای ۲۵۸) هر دو از کذابان روزگار و وضاعان تاریخ و حدیثند. «۱» ۲- شعیب بن ابراهیم کوفی؛ مجهول و گمنام. «۲» ۳- سیف بن عمر؛ راوی اخبار دروغ از زبان افراد ثقه. «۳» ۴- یزید الفقعسی؛ فردی است گمنام که در کتابهای رجال عنوان شده است. طبری در جلد ۳، ۴ و ۵ تاریخ خود، ۷۰۱ روایت تاریخی پیرامون وقایع سالهای ۱۱ تا ۳۷ هجری (دوران خلافت ابوبکر، عمر و عثمان) از طریق آیین وهابیت، ص: ۱۷ همین پنج نفر نقل کرده و در نتیجه حقایق تاریخی این دوره را وارونه جلوه داده است. روایات این چند نفر، پیرامون حوادث این دوره، در جلد ۳، ۴ و ۵ تاریخ طبری پخش است و با پایان جلد ۵ احادیث آنان نیز پایان می‌یابد، بطوری که در حوادث دیگر (جز یک حدیث در جلد ۱۰) حدیثی از این پنج نفر نقل نکرده است. آیا اطلاعات تاریخی «السری» و «سیف بن عمر» منحصر به حوادث این دوره خاص بوده است؟ آن هم فقط حوادث

مربوط به مذهب؟ آیا جز این است که چون حوادث این زمان، پایه و اساس عقاید و آرای مسلمانان به شمار می‌رود، هدف آنان از نقل این احادیث، تحریف و وارونه نشان دادن حقایق تاریخی این دوره بوده است؟ هر کس در این روایات دقت کند، متوجه می‌شود که همه، ساخته و پرداخته یک دست و یک نفر است و همه مطالب یک هدف را تعقیب می‌کند، گمان نمی‌رود که این مطلب بر طبری پوشیده باشد. چه باید کرد! نتیجه حبّ و بغض‌ها و غرض ورزی‌ها جز اینها نمی‌تواند باشد. متأسفانه این روایت ساختگی و مجعول، بعد از طبری در کتابهای تاریخ «ابن عساکر»، «کامل ابن اثیر»، «البدایه والنهایه»، «تاریخ ابن خلدون» و ... پخش شده، که همگی بدون تحقیق از طبری پیروی نموده و پنداشته‌اند که آنچه او نقل کرده همان واقعیت است، بدین ترتیب مورخان متأخر نیز، از اکاذیب محفوظ نمانده و یکی پس از دیگری این دروغها را به عنوان «روایات تاریخی» نقل نموده‌اند. آیین وهابیت، ص: ۱۸ البته جای بسی خوشبختی است که تاریخ طبری «مسند» است و سند روایات مشخص. تشخیص روایات دروغ و بی‌اساس، کاملاً امری ممکن و شدنی است و چنانکه اشاره کردیم: افرادی که سند این روایات به آنها می‌رسد، فاقد ارزش و اعتبار می‌باشند. کتابی که مصادر آن، روایاتی این چنین و راویانش افرادی کذاب و وضّاع و جّال مانند «السری» و ... باشند آیا در عصر تحقیق می‌تواند ارزش و جایگاهی داشته باشد؟ و آیا صحیح است که یک طایفه عظیم اسلامی را، که پی افکنان علوم اسلامی و حاملان علوم رسالت و جهادگران واقعی در میدان نبرد با «اسرائیل غاصب» هستند، به استناد چنین مطالب و تواریخ سراپا دروغ، ساخته و پرداخته یک فرد یهودی گمنام دانست؟!

افکار ماکیاولیستی

این نویسنده خیره‌سر، در لباس پرسش و پاسخ، بطور تلویحی به امیرمؤمنان -ع- اعتراض می‌کند که: چرا در عزل معاویه عجله کرد؟ و چرا و چرا ... «۱» این اعتراض یک اساس بیش ندارد و آن این که تصوّر می‌کند امام از حکام و فرمانروایان عادی است که مصالح شخصی را بر تکالیف الهی مقدم می‌دارند و هدف را توجیه‌گر وسیله می‌شمارند، از این جهت چنین اعتراضی را به صورت پرسش مطرح می‌کند. آیین وهابیت، ص: ۱۹ اگر امام یک فرد ماکیاولیست بود، جا داشت بسان نویسنده بیندیشد و ستمگران را بر جان و مال مردم به خاطر یک رشته مصالح شخصی مسلط سازد ولی او مردی است که در پاسخ نصیحت گرانی همانند «مغیره بن شعبه» ها فرمود: «وَمَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصْدًا» «۱» در این جا سخن را کوتاه می‌کنیم و امیدواریم که این توضیح مختصر و کوتاه، شما را به روحیات نویسنده و پایه اطلاعات او از مبانی اسلام و غرض ورزی‌هایش در نقل تاریخ، رهنمون باشد. و نوید می‌دهیم که به همین زودی، پاسخ دندان‌شکن این نوشته (الشيعه والتشيع) بوسیله دانشمندان بزرگ منتشر خواهد شد.

ضرورت تشکیل کنگره‌ها و سمینارهای اسلامی

برای حلّ بسیاری از مسائل مورد اختلاف، تشکیل کنگره علمی - اسلامی که در آن افکار مختلف به صورت علمی و منطقی عرضه شود، بسیار مفید و مؤثر است. در عصر حاضر که یک رشته مسائل مربوط به توحید و شرک، میان طرفداران وهابیت و دیگر طوایف اسلامی مورد اختلاف است، آیا شایسته نیست که برای تقریب این دو گروه، سمیناری علمی، بلکه کنگره‌ای تشکیل گردد تا مسائل مورد اختلاف در آن مطرح شود، به امید آن که از اصطکاک افکار گوناگون، برقی جهد و افق را برای همه روشن سازد؟ البته این مجمع باید به صورت جدّی تشکیل گردد و در آن، شرایطی رعایت شود: آیین وهابیت، ص: ۲۰-۱ از تمام متفکران و دانشمندان طوایف اسلامی، که (به حق) نمایندگان علمی و فکری مذهب خویش به شمار می‌روند، دعوت به عمل آید، نه از حقوق بگیران سعودی در دیار «هند»، «پاکستان» و «مصر» ستم‌دیده. ۲- در این مجمع، از سران مذاهب چهارگانه، شخصیت‌های علمی و فکری امامیه و همچنین زیدیه دعوت شود و مؤتمر، به صورت یک مؤتمر وسیع اسلامی درآید. ۳- به آزادیهای معقول

احترام گذارده شود، تا افراد، آزادانه بتوانند از فکر و اندیشه خود دفاع کنند و هر نوع پرخاشگری و اهانت‌های رایج در بلاد سعودی نسبت به علمای اسلامی ممنوع گردد. ۴- جلسات مؤتمر بوسیله گروهی بی‌طرف اداره شود و یا لااقل یک هیأت مختلط و آمیخته از کلیه شرکت کنندگان، بر اداره جلسات نظارت کند. ۵- رؤوس مسائل مورد نظر، از پیش به صورت واضح در اختیار شرکت کنندگان قرار گیرد و هر فردی موضوعی را برگزیند و پیرامون آن بحث کند. ۶- کلیه بحثها، بدون کوچکترین تغییری، نشر یابد و در اختیار مراکز علمی قرار گیرد، تا علاقمندان از نتایج آن آگاه گردند. در صورت عملی شدن چنین طرح و پیشنهادی، می‌توان امیدوار بود که در یک رشته مسائل، تفاهمی حاصل شود.

هدف کتاب

اشاره

در این رساله، کلیات مسائل مورد اختلاف وهابیان با سایر طوایف آیین وهابیت، ص: ۲۱ اسلامی را عنوان کرده و از طریق کتاب و سنت، نظریه اسلام را روشن ساخته‌ایم و این، تنها رساله‌ای نیست که در این مورد نگاشته‌ایم، بلکه قبلاً نیز دو رساله دیگر را که هر یک به گونه‌ای، تحلیل این مسائل را بر عهده گرفته است نوشته و منتشر کرده‌ایم، و آن دو، عبارتند از:

۱- مفاهیم القرآن؛

جلد نخست، بخش «توحید در عبادت» (صفحات: ۵۲۸-۳۷۸) درباره مسائل مربوط به «توحید و شرک از نظر قرآن» است که در حوزه علمیه قم تدریس شده و به قلم فاضلانه دانشمند فرزانه «جعفر الهادی» به رشته تحریر درآمده و در ایران و بیروت چاپ و منتشر شده است.

۲- توسل به ارواح مقدسه؛

این رساله، مربوط به مسائل «توسل به ارواح مقدس» است که وهابیان، در آن مورد، بیش از همه جا گرد و خاک می‌کنند. بنابر این، کتاب حاضر، سوّمین رساله‌ای است که به جامعه اسلامی تقدیم می‌گردد و از وهابیان و نویسندگانشان در ریاض و حرمین و کلیه هواداران آنان در بلاد دیگر، می‌خواهیم که اگر موضعشان در مقابل گفتار ما منفی است، به نقد منطقی این کتاب پردازند و از ضررهای آن نسبت به فریب خوردگان خود بکاهند. در غیر این صورت، مسلمانان را در حرمین شریفین آزاد بگذارند و در حرم امن الهی از آزار و آسیب دست بردارند و تبلیغات وهابگیری را که جز ایجاد تفرقه و دودستگی نتیجه‌ای ندارد، رها کرده و جامعه اسلامی را به متفکران و اندیشه‌مندان مسلمان واگذارند. قم- حوزه علمیه، مؤسسه امام صادق-ع- جعفر سبحانی ۲۶ شوال ۱۴۰۵ ه. ق. ۲۴/ ۴/ ۱۳۶۴ ه. ش. آیین وهابیت، ص: ۲۳

فصل: ۱ شرح حال زندگی پایه‌گذار مسلک وهابیت

مسلک و آیین وهابیت منسوب است به شیخ محمد فرزند «عبدالوهاب» نجدی که این نسبت برگرفته از نام پدر او «عبدالوهاب» است. به گفته برخی از دانشمندان، این که این مسلک را به نام خود شیخ محمد نسبت نداده و «محمدیه» نگفته‌اند، این است که مبدا پیروان این مذهب نوعی شرک با نام پیامبر- ص- پیدا بکنند «۱» و از این نسبت سوء استفاده نمایند. محمد بن عبدالوهاب در

سال ۱۱۱۵ ه. ق. در شهر «عُیْنَه» از شهرهای «نجد» چشم به دنیا گشود. پدرش در آن شهر قاضی بود. شیخ از کودکی به مطالعه کتب تفسیر، حدیث و عقاید، سخت علاقه داشت و فقه حنبلی را نزد آیین وهابیت، ص: ۲۴ پدرش که از علمای حنبلی بود، آموخت. وی از آغاز جوانی بسیاری از اعمال مذهبی مردم «نجد» را زشت می‌شمرد. در سفری که به زیارت خانه خدا رفت بعد از انجام مناسک، به مدینه رهسپار شد، در آنجا توسل مردم به پیامبر را، در نزد قبر آن حضرت، ناپسند شمرد. سپس به نجد مراجعت نمود و از آنجا به بصره رفت به این قصد که از بصره به شام رود، مدتی در بصره ماند و با بسیاری از اعمال مردم به مخالفت پرداخت، لیکن مردم بصره وی را از شهر خود بیرون راندند. در راه میان شهرهای بصره و زبیر نزدیک بود از شدت گرما، تشنگی و پیاده روی هلاک شود، اما مردی از اهل زبیر چون او را در لباس روحانیت دید در نجاتش کوشید، جرعه‌ای آب به او نوشانید و بر مرکبی سوار کرد و به شهر زبیر برد. وی می‌خواست از زبیر به شام سفر کند ولی چون توشه و خرج سفر به قدر کافی نداشت، رهسپار شهر احسا شد و از آنجا آهنگ شهر حریمه از شهرهای نجد را نمود. در این هنگام که سال ۱۱۳۹ بود، پدرش عبدالوهاب از عُیْنَه به حریمه انتقال یافته بود. شیخ محمد، ملازم پدر شد و کتابهایی را نزد او فرا گرفت و به انکار عقاید مردم نجد پرداخت به این مناسبت میان او و پدرش نزاع و جدال در گرفت. همچنین بین او و مردم نجد منازعات سختی رخ داد و این امر چند سال دوام یافت تا این که در سال ۱۱۵۳ پدرش شیخ عبدالوهاب از دنیا رفت. شیخ محمد پس از مرگ پدر به اظهار عقاید خود و انکار قسمتی از اعمال مذهبی مردم پرداخت. جمعی از مردم حریمه از او پیروی کردند و کارش شهرت یافت. وی از شهر حریمه به شهر عیینه رفت. رئیس عیینه در آن روزگار عثمان بن حمد بود. عثمان او را گرامی داشت و در نظر گرفت یاری‌اش آیین وهابیت، ص: ۲۵ کند. شیخ محمد نیز در مقابل اظهار امیدواری کرد که همه اهل نجد از عثمان ابن حمد اطاعت کنند. خبر دعوت شیخ محمد و کارهای او به امیر احسا رسید. وی نامه‌ای برای عثمان نوشت و نتیجه‌اش این شد که عثمان شیخ را نزد خود خواند. عذر او را خواست. شیخ محمد به او گفت: اگر مرا یاری کنی تمام نجد را مالک می‌شوی. اما عثمان از او اعراض کرد و از شهر عیینه بیرونش راند. شیخ محمد در سال ۱۱۶۰ پس از آن که از عیینه بیرون رانده شد، رهسپار درعیه از شهرهای معروف نجد گردید. در آن دوران امیر درعیه محمد ابن مسعود (جد آل سعود) بود. وی به دیدن شیخ رفت و عزّت و نیکی را به او مژده داد. شیخ نیز قدرت و غلبه بر همه بلاد نجد را به وی بشارت داد و بدین ترتیب ارتباط میان شیخ محمد و آل سعود آغاز گردید «۱». در روزگاری که شیخ محمد به درعیه آمد و با محمد بن سعود توافق کرد، مردم آنجا در نهایت تنگدستی و احتیاج بودند. آلوسی از زبان ابن بشر نجدی نقل می‌کند: «من در اول کار، شاهد تنگدستی مردم درعیه بودم سپس آن شهر را در زمان سعود مشاهده کردم، در حالی که مردم آن از ثروت فراوان برخوردار بودند و سلاحهای ایشان با زر و سیم زینت یافته بود. بر اسبان اصیل و نجیب سوار می‌شدند و جامه‌های فاخر در بر می‌کردند و از تمام لوازم ثروت، بهره‌مند بودند، به حدی که زبان از شرح و بیان آن قاصر است. روزی در یکی از بازارهای درعیه ناظر بودم که مردان در طرفی و زنان در آیین وهابیت، ص: ۲۶ طرف دیگری قرار داشتند در آنجا طلا و نقره و اسلحه و شتر و گوسفند و اسب و لباسهای فاخر و گوشت و گندم و دیگر مأكولات، به قدری زیاد بود که زبان از وصف آن عاجز است. تا چشم کار می‌کرد بازار دیده می‌شد و من فریاد فروشندگان و خریدارانی را می‌شنیدم که مانند همه زنبور عسل درهم پیچیده بود که یکی می‌گفت فروختم و دیگری می‌گفت خریدم.» «۱» البته ابن بشر شرح نداده است که این ثروت هنگفت از کجا پیدا شده بود، ولی از سیاق تاریخ معلوم می‌شود که از حمله به مسلمانان، قبائل و شهرهای دیگر نجد (به جرم موافقت نکردن با عقاید وی) و به غنیمت گرفتن و غارت کردن اموال آنان به دست آمده بود. و روش شیخ محمد در مورد غنایم جنگی (که از مسلمانان آن دیار می‌گرفت) این بود که آن را هر طور مایل بود به مصرف می‌رسانید، و گاهی تمام غنایمی را که در جنگی نصیب او شده بود و مقدار آن هم بسیار زیاد بود، تنها به دو یا سه نفر عطا می‌کرد و غنایم هر چه بود در اختیار شیخ قرار داشت و امیر نجد نیز با اجازه او می‌توانست سهمی ببرد. از بزرگترین نقاط ضعف برنامه زندگی شیخ همین است که با

مسلمانانی که از عقاید کذایی او پیروی نمی کردند، معامله «کافر حربی!» می کرد و برای جان و ناموس آنان ارزشی قائل نبود. کوتاه سخن این که «محمد بن عبدالوهاب» به توحید دعوت می کرد، اما توحید غلطی که او می گفت. هر کس می پذیرفت خون و مالش سالم می ماند آیین وهابیت، ص: ۲۷ و گر نه مانند کفار حربی حلال و مباح بود. جنگهایی که وهابیان در نجد و خارج آن؛ مانند یمن، حجاز، اطراف سوریه و عراق می کردند، بر همین پایه بود. هر شهری که با جنگ و غلبه بر آن دست می یافتند بر ایشان حلال بود. اگر می توانستند آن را جزو متصرفات و املاک خود قرار می دادند و الاً به غنایمی که به دست آورده بودند اکتفا می کردند. «۱» کسانی که با عقاید او موافقت می کردند و دعوت او را می پذیرفتند، باید با او بیعت نمایند و اگر کسانی به مقابله برخیزند باید کشته شوند و اموالشان تقسیم گردد. طبق این رویه؛ مثلاً از اهالی یک قریه به نام «فصول» در شهر أحسا سیصد مرد را به قتل رسانیدند و اموالشان را به غارت بردند. «۲» محمد بن عبدالوهاب در سال ۱۲۰۶ در گذشت «۳» پس از وی پیروانش نیز به روش او ادامه دادند؛ مثلاً در سال ۱۲۱۶ امیر سعود وهابی، سپاهی مرکب از بیست هزار مرد جنگی تجهیز کرد و به شهر کربلا- حمله برد. کربلا در این ایام در نهایت شهرت و عظمت بود و زائران ایرانی و ترک و عرب بدان روی می آوردند. سعود پس از محاصره شهر، سرانجام وارد آن گردید و کشتار سختی از مدافعان و ساکنان آن نمود. سپاه وهابی در کربلا آن چنان رسوایی به بار آورد، که در وصف نمی گنجد. پنج هزار تن یا بیشتر (تا بیست هزار هم نوشته اند) را به قتل آیین وهابیت، ص: ۲۸ رسانیدند. پس از آن که امیر سعود از کارهای جنگی فراغت یافت متوجه خزینه های حرم امام حسین-ع- شد، این خزائن از اموال فراوان و اشیاء نفیس انباشته بود. وی هر چه در آنجا یافت، برداشت و به غارت برد. کربلا پس از این حادثه به وضعی درآمد که شعرا برای آن مرثیه می گفتند. «۱» وهابیها در مدت متجاوز از دوازده سال، گاه و ناگاه، به شهر کربلا و اطراف آن و همین طور به شهر نجف حمله می بردند و غارت می کردند. نخستین این حملات، هجوم در سال ۱۲۱۶ بود که شرح آن گذشت. به نوشته نویسندگان شیعه، این هجوم در روز عید غدیر آن سال انجام گرفت. مرحوم علامه سید محمد جواد عاملی در آخر مجلد هفتم از کتاب فقهی پر ارج خود، مفتاح الکرامه می گوید: این جزء از کتاب، بعد از نیمه شب نهم رمضان المبارک ۱۲۲۵ به دست مصنف آن خاتمه یافت، در حالی که دل در نگرانی و تشویش بود؛ زیرا اعراب عنیزه که «وهابی» هستند، اطراف نجف اشرف و مشهد حسین-ع- را احاطه کرده اند. راهها را بسته و زوآرش را که از زیارت نیمه شعبان به وطن های خود باز می گشتند، غارت نمودند و جمع کثیری از آنان (و بیشتر از زوآر ایرانی) را به قتل رسانیدند. گفته می شود عدد مقتولین (این بار) یکصد و پنجاه تن بوده است. البته کمتر از این هم گفته اند. «۲» توحیدی که شیخ محمد و پیروانش مردم را به آن دعوت می کردند و هر کس نمی پذیرفت جان و مالش را مباح می شمردند، این بود که به پیروی از ظاهر پاره ای از آیات و احادیث، برای ذات باری تعالی اثبات «جهت!» می کردند آیین وهابیت، ص: ۲۹ و او را دارای اعضا و جوارح می دانستند! آلوسی در این باره گفته است که وهابیان به پیروی از ابن تیمیه، به احادیثی که بر فرود آمدن خداوند به آسمان دنیا (آسمان اول) دلالت می کند، تصدیق دارند و می گویند: «خدا از عرش به آسمان دنیا فرود می آید!» و می گوید: «هَلْ مِنْ مُشِيتَغْفِرٍ؟» «آیا استغفار کننده ای هست که از گناهانش طلب آمرزش کند؟» و همچنین اقرار دارند به این که در روز قیامت، خدا به صحرای محشر می آید؛ زیرا خود فرموده است: «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَيِّمًا صَيِّمًا» «۱» و خداوند به هر یک از مخلوقاتش هر گونه که بخواهد نزدیک می شود، همچنان که خود گفته است «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» «۲». ابن تیمیه، همانطور که از کتاب «الرد علی الاخوانی» او بر می آید، احادیث مربوط به زیارت پیامبر-ص- را مجعول دانسته و گفته است: اگر کسی معتقد باشد که وجود آن حضرت بعد از وفات مانند وجود او در زمان حیات است، غلط بزرگی مرتکب شده است! ونظیر این سخن را شیخ محمد و پیروان او شدیدتر، گفته اند. عقاید و گفته های باطل وهابیان باعث شده است افرادی که اسلام را از دیدگاه آنان مطالعه کرده اند، بگویند اسلام دین خشک و جامدی است که به درد همه زمانها نمی خورد! «لوتروپ ستودارد» گوید: وهابیان در تعصب، به راه افراط رفته اند و در اثر آیین وهابیت، ص: ۳۰ این امور، گروهی نکته گیر برخاسته، همان شعار وهابیان را

ندا داده‌اند که: حقیقت و طبیعت اسلام با مقتضیات زمانها جور نیست و با احوال ترقی و تبدیل جامعه تطبیق نمی‌کند و با تغییر زمان نمی‌سازد. «۱» از همان وقت که شیخ محمد بن عبدالوهاب عقاید خود را ابراز و مردم را به پذیرفتن آنها دعوت کرد، گروه زیادی از علمای بزرگ به مخالفت با عقاید او پرداختند. نخستین کسی که به شدت با او به مخالفت برخاست پدرش عبدالوهاب و سپس برادرش، «شیخ سلیمان بن عبدالوهاب» بودند که هر دو از علمای حنبلی محسوب می‌شدند. شیخ سلیمان کتابی تحت عنوان «الصواعق الإلهیه فی الرد علی الوهابیه» تألیف کرد و در آن عقاید برادرش را رد کرد. زینی دحلان گوید: پدر شیخ محمد، مردی صالح از اهل علم بود. برادرش شیخ سلیمان نیز از اهل علم محسوب می‌شد. از زمانی که شیخ محمد در مدینه به تحصیل اشتغال داشت، شیخ عبدالوهاب و شیخ سلیمان از سخنان و کارهای او دریافته بودند که چنان داعیه‌ای دارد، از این رو او را سرزنش می‌کردند، و مردم را از وی بر حذر می‌داشتند. «۲» عباس محمود عقاد می‌گوید: بزرگترین مخالف شیخ محمد، برادرش شیخ سلیمان صاحب کتاب الصواعق الإلهیه است. عقاد همچنین گفته است: شیخ سلیمان برادر شیخ محمد که از بزرگترین مخالفان او بود، ضمن این که سخنان برادرش را به شدت رد می‌کند، می‌گوید: اموری که وهابیان آن را آیین وهابیت، ص: ۳۱ موجب شرک و کفر می‌دانند و آن را بهانه مباح شدن مال و جان مسلمانان می‌پندارند، در زمان ائمه اسلام به وجود آمده بود، ولی از هیچ یک از ائمه اسلام شنیده و روایت نشده است که مرتکبین این اعمال را کافر یا مرتد دانسته و دستور جهاد با آنان را داده باشند و یا این که بلاد مسلمانان را، آن گونه که شما می‌گویید، بلاد شرک و دارالکفر نامند. «۱» در پایان باید دانست که شیخ محمد بن عبدالوهاب مبتکر و آورنده عقاید وهابیان نیست. بلکه قرن‌ها قبل از او، این عقاید به صورتهای گوناگون، از افرادی مانند ابن تیمیه و شاگرد او ابن قیم اظهار شده، ولی به صورت مذهب تازه‌ای در نیامده بود و طرفداران زیادی نداشت. ابوعباس احمد بن عبدالحلیم معروف به ابن تیمیه از علمای حنبلی است که در ۷۲۸ ه. ق. در گذشت. او چون عقاید و آرای بر خلاف معتقدات عموم فرقه‌های اسلامی اظهار می‌داشت، پیوسته با مخالفت علمای دیگر مواجه بود. به عقیده محققین، همین عقاید ابن تیمیه است که بعداً اساس معتقدات وهابیان را تشکیل داد. وقتی ابن تیمیه عقاید خود را آشکار ساخت و در این زمینه کتابهایی را منتشر نمود، از طرف علمای اسلام و در رأس آنان علمای اهل سنت، برای جلوگیری از انتشار فساد، دو کار صورت گرفت: الف- کتابهایی در نقد عقاید و آراء او نوشته شد که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم: آیین وهابیت، ص: ۳۲-۱ «شفاء السقام فی زیارة قبر خیر الانام» نگارش تقی الدین سبکی. ۲- «الدرة المضيئة فی الرد علی ابن تیمیه»، این نیز نگارش اوست. ۳- «المقالة المرضیه»، تألیف قاضی القضاة فرقه مالکی، «تقی الدین أبو عبد الله اخنائي». ۴- «نجم المهدی و رجم المقتدی»، نگارش فخر بن معلم قرشی. ۵- «دفع الشبهة»، نگارش تقی الدین الحصنی. ۶- «التحفة المختارة فی الرد علی منکر الزیارة»، نگارش تاج الدین. اینها ردیه‌هایی است که بر عقاید ابن تیمیه نوشته‌اند و بی‌پایگی نظرات او را روشن و آشکار ساخته‌اند. ب- مراجع فتوای اهل تسنن در عصر او، به تفسیق و گاهی به تکفیرش برخاسته و بدعت‌گذاری او را فاش ساختند. وقتی عقاید او را، درباره زیارت پیامبر- ص-، به قاضی القضاة مصر «بدر بن جماعه» نوشتند، وی در زیر ورقه نوشت: «زیارت پیامبر- صلی الله علیه و آله وسلم- فضیلت و سنت است و همه علما بر آن اتفاق نظر دارند. آن کس که زیارت پیامبر- صلی الله علیه و آله وسلم- را حرام می‌داند، باید نزد علما توبیخ شود و از ابراز چنین گفتاری بازداشته شود و اگر مؤثر نیفتاد زندانی گردد و معرفی شود تا مردم از او پیروی نکنند.» نه تنها قاضی القضاة فرقه شافعی درباره او چنین نظر داد. که قاضی القضاة سه مذهب دیگر در کشور مصر، هر کدام به گونه‌ای نظر او را تأیید آیین وهابیت، ص: ۳۳ کردند و مشروح این قسمت را می‌توانید در کتاب «دفع الشبهة» تقی الدین الحصنی ببینید. گذشته از این، نویسنده معاصر او «ذهبی»، که از نویسندگان بزرگ در قرن هشتم هجری است و آثار ارزنده‌ای در تاریخ و رجال دارد، در نامه دوستانه‌ای که به ابن تیمیه نوشته، او را در اشاعه فساد و ضلالت، همتای حجاج خوانده است! این نامه را مؤلف «تکملة السیف الصیقل» در کتاب خود، صفحه ۱۹۰ آورده است و مرحوم علامه امینی نیز متن آن را در جلد پنجم: «الغدير» ص ۸۹-۸۷ نقل کرده است. علاقمندان می‌توانند به آنجا

مراجعه کنند. غائله ابن تیمیه با مرگ او در سال ۷۲۸ در زندان شام فروکش کرد و شاگرد معروفش ابن قیم هر چند به ترویج افکار استاد پرداخت، لیکن در زمانهای بعد، اثری از چنین افکار و آراء نبود، تا آنگاه که فرزند عبدالوهاب تحت تأثیر افکار ابن تیمیه قرار گرفته و آل سعود، برای تحکیم پایه‌های امارت خود در منطقه نجد، به حمایت از او برخاستند، در نتیجه، بار دیگر عقاید موروثی از ابن تیمیه در مغز برخی از مردم نجد جوانه زد و به دنبال تعصب‌های خشک و متأسفانه به نام «توحید!» سیل خون تحت عنوان «جهاد با کافران و مشرکان!» به راه افتاد و هزاران هزار از مرد و زن و کودک قربانی آن شدند و بار دیگر فرقه جدیدی در جامعه مسلمین پدید آمد و تأسف زمانی افزایش یافت که حرمین شریفین در قبضه این گروه درآمد و نجدیهایی وهابی بر اثر سازش با بریتانیا و دیگر ابرقدرتهای وقت، بر اساس متلاشی شدن امپراتوری عثمانی و تقسیم کشورهای عربی میان ابرقدرتها، بر مکه و مدینه آیین وهابیت، ص: ۳۴ و آثار اسلامی دست یافتند و در هدم آثار و اصالتها و ویرانگری قباب و قبور و بیوت الهی، بیش از حد کوشش کردند. در این هنگام علمای شیعه در نقد آراء و نظرات عبدالوهاب، دوشادوش علمای اهل سنت، کوششهای فراوان انجام دادند و هر دو گروه به نحو پسندیده و نیکو، جهاد منطقی و علمی را آغاز کردند. نخستین ردی که از طرف علمای اهل سنت بر عقاید محمد بن عبدالوهاب نوشته شد، کتاب «الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه» بود، به قلم سلیمان بن عبدالوهاب برادر محمد بن عبدالوهاب. نخستین کتابی که از سوی علمای شیعه، بر رد عقاید محمد بن عبدالوهاب نوشته شد، «منهج الرشاد» است و مؤلف آن شیخ بزرگوار مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء است که در سال ۱۲۲۸ درگذشت. وی این کتاب را در پاسخ رساله‌ای که یکی از امرای آل سعود به نام «عبدالعزیز بن سعود» برای او فرستاده بود نوشت و در آن رساله مجموع عقاید محمد بن عبدالوهاب را جمع نمود و این کتاب در سال ۱۳۴۳ ه. ق. در نجف چاپ شده است. پس از این شخصیت، نقدهای علمی فراوانی به تناسب حرکت‌های وهابیگری در منطقه نگارش یافته و قسمت مهم آنها چاپ شده است ولی اکنون حرکت‌های وهابی، بر اثر ثروت هنگفتی که وهابی‌ان از طریق فروش نفت به چنگ می‌آورند، افزایش یافته و سال و یا حتی ماهی نیست که از طرف آنان، بگونه‌ای به مقدسات اسلام حمله نشود و هر روز به نحوی آثار اسلامی از بین نرود. چیزی که حرکت آنها را تند ساخته، همان اشارتهای پشت پرده اربابان غربی آنها است که از وحدت مسلمین بیش از کمونیسیم بین‌المللی می‌هراسند آیین وهابیت، ص: ۳۵ و چاره‌ای جز این نمی‌بینند که به بازار مذهب تراشی و دین سازی، داغی بخشند و بخشی از پول نفت را که به دولت وهابی (سعودی) می‌پردازد از این طریق نفله کنند و سرانجام از وحدت مسلمین به شدت جلوگیری نمایند و آنها را مشغول تکفیر و تفسیق یکدیگر سازند. و مادر این رساله کوشش نمودیم که عقاید آنان را روی دایره بریزیم و با نیش قلم پرده‌های ابهام را بالا بزنیم و روشن سازیم که عقاید تمام مسلمانان جهان برگرفته از کتاب و سنت است و اعمال و حرکت‌های ضد فطری وهابیها بر خلاف قرآن و سنت رسول گرامی اسلام- ص- می‌باشد و در این مورد از خلاصه گویی پیروی می‌کنیم.

فصل: ۲ وهابی‌ان و تعمیر قبور اولیای خدا

اشاره

از مسائلی که وهابی‌ان درباره آن حساسیت خاصی دارند، مسأله تعمیر قبور و ساختن بنا، بر روی قبور پیامبران و اولیای الهی و صالحان است. برای نخستین بار این مسأله را ابن تیمیه و شاگرد معروف او ابن قیم عنوان کرده و بر تحریم ساختن بنا و لزوم ویرانی آن، فتوا داده‌اند. ابن قیم در کتاب «زاد المعاد فی هدی خیر العباد» ۱ می‌گوید: «ویران کردن بنایی که روی قبور ساخته شده واجب است و پس از قدرت بر هدم و ویران کردن آن، ابقاء آنها به همان صورت حتی یک روز هم جایز نیست!» ۲ آیین وهابیت، ص: ۳۷ در سال ۱۳۴۴ ه. ق. که سعودیها بر مکه و مدینه و اطراف آن سلطه پیدا کردند، به فکر افتادند که برای تخریب

مشاهد بقیع و آثار خاندان رسالت و صحابه پیامبر مستمسکی به دست آورند و با گرفتن فتوا از علمای مدینه، راه را بر تخریب آن هموار نمایند و افکار عمومی مردم حجاز را که هرگز با این اعمال موافق نبودند، برای این کار آماده سازند. از این جهت قاضی القضاات نجد، «سلیمان بن بلهد» را روانه مدینه کردند که وی مسائل مورد نظر آنان را از علمای آنجا استفاده کند. از این جهت او پرسشها را بگونه‌ای طرح کرد که پاسخ آنها، (مطابق با نظریه وهابیان) در خود سؤالها گنجانیده شده بود. و از این طریق به مفتیان اعلام کرد که باید پاسخ را مطابق جوابهایی که در پرسشها آمده است تهیه کنند، در غیر این صورت محکوم به شرک می گردند و اگر توبه نکنند به قتل خواهند رسید. سؤالها و جوابها در جریده «ام القراء» مکه، شماره ۱۳۴۴، ماه شوال منتشر شد. «۱» با انتشار آن، در همان زمان، ضجه‌ای میان مسلمانان؛ اعم از سنی و شیعه پدید آمد؛ زیرا همه می دانستند که پس از اخذ فتوا، ولو از طریق ارباب و تهدید، تخریب بنا و قبور پیشوایان اسلام آغاز خواهد شد، که همان هم شد، پس از گرفتن فتوا از پانزده عالم مدینه و پخش آن در حجاز، تخریب بی‌امان آثار خاندان رسالت در هشتم شوال همان سال آغاز گردید و تمام آثار اهل بیت آیین وهابیت، ص: ۳۸ و صحابه پیامبر، از میان رفت و اثاثیه گرانبهای حرم ائمه بقیع غارت شد و قبرستان بقیع به صورتی درآمد که انسان از دیدن آن سخت ناراحت می شود. ما اکنون قسمتی از سؤالها را نقل می کنیم تا روشن شود که پرسشگر چگونه جواب سؤالها را در آن گنجانیده است! یعنی نه تنها هدف، سؤال و استفتاء نبود، بلکه مقصود دستیابی به مستمسکی در نزد عوام بود برای هدم و ویران کردن آثار رسالت. اگر به راستی هدف فهم و واقع بینی بود، معنا نداشت که پرسش کننده مساله، پاسخ خود را در خود پرسش بگنجانند، بلکه از قرائن می توان حدس زد که سؤال و جواب را از پیش در ورقه‌ای تنظیم کرده و فقط برای اخذ امضا نزد علمای مدینه برده بودند؛ زیرا تصور نمی رود مشاهیر علمای مدینه که سالیان درازی خود و نیاکانشان مروج و حافظ آثار نبوی و زائران آنها بودند، یک مرتبه طرز تفکر دیگری پیدا کنند و بر تحریم بنا و لزوم ویران کردن آن فتوا دهند! سلیمان بلهد در سؤال خود چنین می گوید: ما قَوْلُ علماءِ الْمَدِينَةِ الْمُنَوَّرَةِ زَادَهُمُ اللَّهُ فَهَمًّا وَعِلْمًا فِي الْبِنَاءِ عَلَى الْقُبُورِ وَاتِّخَاذِهَا مَسَاجِدَ هَلْ هُوَ جَائِزٌ أَوْ لَا وَإِذَا كَانَ غَيْرَ جَائِزٍ بَلْ مَمْنُوعٌ مِنْهُيَّ عَنْهُ نَهْيًا شَدِيدًا فَهَلْ يَجِبُ هَدْمُهَا وَمَنْعُ الصَّلَاةِ عِنْدَهَا أَمْ لَا. وَإِذَا كَانَ الْبِنَاءُ فِي مَسْبِلَةٍ كَالْبَقِيعِ وَهُوَ مَانِعٌ مِنَ الْإِنْتِفَاعِ بِالْمَقْدَارِ الْمَبْنِيِّ عَلَيْهِ فَهَلْ هُوَ غَضَبٌ يَجِبُ رَفْعُهُ لِمَا فِيهِ مِنْ ظُلْمِ الْمُسْتَحْقِّينَ وَمَنْعِهِمْ اسْتِحْقَاقَهُمْ أَمْ لَا؟ «علمای مدینه منوره- که خدا فهم و دانش آنان را روز افزون سازد- درباره ساختن بنا بر قبور، و مسجد قرار دادن آن، چه می گویند، آیا جایز آیین وهابیت، ص: ۳۹ است یا نه، اگر جایز نیست و به شدت در اسلام ممنوع می باشد، آیا تخریب و ویران کردن و جلوگیری از گزاردن نماز در کنار آن، لازم و واجب است یا نه؟ و اگر در زمین وقفی؛ مانند بقیع که قبه و ساختمان بر روی قبور، مانع استفاده از قسمتهایی است که روی آن قرار گرفته است، آیا این کار غضب قسمتی از وقف نیست که هر چه زودتر باید رفع گردد تا ظلمی که بر مستحق شده است، از بین برود.» علمای مدینه در محیط پر از ارباب و تهدید، به پرسش سلیمان پاسخی چنین گفتند: اَمَّا الْبِنَاءُ عَلَى الْقُبُورِ وَفَهْوُ مَمْنُوعٌ أَجْمَاعًا لَصَحَّةِ الْأَحَادِيثِ الْوَارِدَةِ فِي مَنْعِهِ وَلِهَذَا أَفْتَى كَثِيرٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِوَجُوبِ هَدْمِ مُسْتَبَدِّينَ بِحَدِيثِ عَلِيٍّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - إِنْهَ قَالَ: لِأَبِي الْهَيْجَاجِ إِلَّا أَبْعَثَكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَنْ لَا تَدْعَ تِمْنًا إِلَّا طَمَسْتَهُ وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ. «ممنوعیت ساختن بنا بر قبور، اتفاقی است، به گواهی احادیثی که بر ممنوعیت آن دلالت می کنند. از این جهت، گروهی بر تخریب و ویران کردن آن فتوا داده اند و در این مطلب به حدیثی که ابی الهیاج از علی ع- نقل کرده است استناد می جویند. علی به او گفت من تو را بر کاری مبعوث می کنم که رسول خدا مرا برای آن برانگیخت، هیچ تصویری را نمی بینی مگر این که آن را محو کن و قبری را مشاهده نمی کنی مگر این که آن را مساوی و برابر بنما.» شیخ نجدی در مقاله ای که در جریده «ام القراء» شماره جمادی الثانی آیین وهابیت، ص: ۴۰ ۱۳۴۵ منتشر ساخت می گوید، ساختن قبه و بنا از قرن پنجم هجرت معمول کرده است. اینها نمونه ای از سخنان وهابیان درباره تعمیر قبور است و آنان غالباً در نوشته های خود بر دو دلیل تکیه می کنند: ۱- اتفاق علمای اسلام بر تحریم آن. ۲- حدیث ابی الهیاج از امیرمؤمنان علی ع- و برخی دیگر مانند آن. باید توجه نمود که بحث ما اینک

در مورد «تعمیر قبور، ساختن سایبان، سقف و یا بنا بر روی آن» است. اما در موضوع «زیارت قبور» جداگانه بحث خواهیم کرد. برای روشن شدن موضوع، چند بحث را مطرح می‌کنیم: * نظر قرآن درباره بنا، تعمیر و ... بر روی قبر چیست، آیا حکم آن از دیدگاه قرآن را می‌توان به دست آورد؟ * آیا امت اسلامی به راستی بر تحریم آن اتفاق دارند، یا در تمام ادوار اسلامی، جریان بر خلاف بوده است و در زمان خود پیامبر و یاران او تعمیر قبور و ساختن خانه و سایبان بر آن، وجود داشته است؟ * مقصود از حدیث ابی الهیاج که مورد استفاده گروه وهابی است چیست؟ * مقصود از احادیث جابر، ام سلمه و ناعم چیست؟

۱- نظریه قرآن درباره تعمیر قبور

اشاره

قرآن، بخصوص متعزّض حکم این موضوع نشده است، ولی در عین حال، می‌توان حکم موضوع را از کلیاتی که در قرآن وارد شده، استفاده نمود. اینک بیان این قسمت:

الف- تعمیر و حفظ قبور اولیا، تعظیم شعائر الهی است

قرآن مجید تعظیم شعائر الهی را نشانه تقوای قلوب و تسلط پرهیزگاری بر دلها می‌داند، آنجا که می‌فرماید: «وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَأَنَّهُ مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ» (۱) «هر کس شعائر الهی را تعظیم و تکریم کند، آن نشانه تقوای دلها است.» مقصود از بزرگداشت شعائر الهی چیست؟ «شعائر» جمع «شعیره» به معنای «علامت و نشانه» است. مقصود در آیه، نشانه‌های وجود خدا نیست؛ زیرا همه عالم نشانه وجود او است و هیچ کس نگفته است که تعظیم آنچه در عالم هستی است نشانه تقوا است. بلکه مقصود، نشانه‌های دین او است و لذا مفسران، آیه را چنین تفسیر می‌کنند: «مَعَالِمَ دین الله»؛ «نشانه‌های دین خدا» (۲) اگر در قرآن، صفا و مروه (۳) و شتری که برای ذبح در منا سوق داده آیین وهابیت، ص: ۴۲ می‌شود، (۱) از شعائر الهی شمرده شده، به خاطر این است که اینها نشانه‌های دین حنیف و آیین ابراهیم است. اگر به مُزْدَلَفَه، «مَشْعَر» می‌گویند به خاطر این است که آن نشانه دین الهی است و وقوف در آن، نشانه عمل به دین و اطاعت خدا است. اگر مجموع «مناسک حج» را «شعائر» می‌نامند، به خاطر این است که این اعمال، نشانه‌های توحید و دین حنیف می‌باشد. خلاصه، هر چیزی که شعار و نشانه دین خدا باشد، بزرگداشت آن، مایه تقرب به درگاه الهی است. بطور مسلم انبیا و اولیای الهی از بزرگترین و بارزترین نشانه‌های دین الهی هستند که وسیله ابلاغ دین و مایه گسترش آن در میان مردم بوده‌اند، هیچ انسان با انصافی نمی‌تواند منکر این مطلب شود که وجود پیامبر و ائمه اهل بیت، از دلائل اسلام و نشانه‌های این آیین مقدس می‌باشند و یکی از طرق بزرگداشت آنها، حفظ آثار و قبور آنان و صیانت آن از اندراس و فرسودگی و محو و نابودی است. به هر حال، با ملاحظه دو چیز حکم و تکریم قبور اولیای خدا روشن است: * اولیای الهی، بخصوص آنان که در راه گسترش دین جانبازی کرده‌اند، از شعائر الهی و نشانه‌های دین خدا هستند. * یکی از راههای تعظیم این گروه، پس از در گذشتشان، علاوه بر حفظ آثار و مکتب آنها، همان حفظ و تعمیر قبور آنان است. از این جهت در آیین وهابیت، ص: ۴۳ میان تمام ملل، شخصیت‌های بزرگ سیاسی و دینی را، که قبر آنان نشانه مکتب و راه و روش آنها است، در نقاطی به خاک می‌سپارند که برای ابد محفوظ می‌ماند، تو گویی حفظ قبر آنان از اندراس و فرسودگی، نشانه حفظ وجود و سرانجام نشانه حفظ مکتب آنها است. برای درک حقیقت، لازم است مفاد آیه ۳۶ از سوره حج را به دقت تجزیه و تحلیل کنیم. برخی از زائران خانه خدا از منزل خود، شتری را برای ذبح در کنار خانه خدا، به همراه می‌آورند و با انداختن قلاده‌ای برگردن، آن را برای ذبح در راه خدا اختصاص می‌دهند و از دیگر شتران جدا می‌سازند، از آنجا که این شتر به گونه‌ای به خدا وابسته است به حکم همان آیه، از «شعائر الله»

شمرده می‌شود و به مضمون آیه ۳۲ از سوره حج (وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ) باید مورد احترام قرار گیرد؛ مثلاً دیگر نباید بر آن سوار شد، و به موقع باید آب و علف آن را داد تا لحظه‌ای که ذبح می‌شود. وقتی شتری به خاطر برگزیده شدن برای ذبح در کنار خانه خدا، جزو «شعائر» می‌گردد و متناسب خود تعظیم و بزرگداشت لازم دارد، چرا پیامبران و علما و دانشمندان، شهیدان و جانبازان، که از نخستین روزهای زندگی خود قلابه عبودیت و بندگی خدا و خدمت به آیین او را برگردن افکنده و وسیله ارتباط میان خدا و خلق او گردیده‌اند و مردم خدا و آیین او را در پرتو تلاشهای آنان شناخته‌اند، جزو «شعائر الله» نباشد و به تناسب مقام و موقعیت خود، در حال حیات و ممات، تعظیم و بزرگ داشته نشوند و چرا اولیای الهی که ناشران آیین خدا و حافظان دین اویند و همچنین آنچه که وابسته به آنها است، جزو شعائر نباشند. «۱» ما وجدان وهابی را در این مورد قاضی و داور قرار می‌دهیم که آیا در آیین وهابیت، ص: ۴۴ «شعائر الهی» بودن انبیا و رسل، تردیدی هست؟ و آیا حفظ آثار و اشیای وابسته به آنها تعظیم و ارج نهادن نیست؟ و خلاصه آیا تعمیر قبور و تنظیف محیط خاک آنها، تعظیم و تکریم است یا ویران کردن و به صورت ویرانه درآوردن قبر آنها؟

ب- احترام به اهل بیت در قرآن

قرآن مجید به ما دستور می‌دهد که به بستگان و خویشاوندان پیامبر گرامی مهر ورزیم، آنجا که می‌فرماید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» «۱» «بگو من بر رسالت مزد و اجر جز ابراز علاقه و دوستی به خویشاوندانم نمی‌خواهم.» بدیهی است از نظر جهانیان، که مورد خطاب این آیه هستند، یکی از طرق ابراز علاقه به خاندان رسالت، همان قبور و تعمیر آنهاست و این راه و رسم در میان تمام ملل جهان وجود دارد و همگی آن را نوعی اظهار علاقه به صاحب قبر می‌دانند و لذا شخصیت‌های بزرگ سیاسی و علمی را در کلیساها و یا مقابر معروف دفن کرده و اطراف آن را گل کاری و درخت کاری می‌کنند.

ج- تعمیر قبور و اmentهای پیشین

از آیات قرآن استفاده می‌شود که احترام به قبر افراد با ایمان، امری رایج آیین وهابیت، ص: ۴۵ در میان ملل قبل از اسلام بوده است، آنجا که درباره اصحاب کهف می‌گوید: هنگامی که وضع اصحاب کهف بر مردم آن زمان روشن شد، و مردم به دهانه غار آمدند، درباره مدفن آنها دو نظر ابراز داشتند: * «ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا». «بر روی قبر آنان بنایی بسازید.» * «وَقَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا» «گروه دیگر که در این کار پیروز شده بودند، گفتند: مدفن آنان را مسجد انتخاب می‌کنیم.» گفتنی است که قرآن این دو نظر را نقل می‌کند، بی آن که انتقاد کند. بنابر این، می‌توان گفت که اگر این دو نظر بر خلاف بودند، قرآن از آنان انتقاد می‌کرد و یا عمل آنها را با لحن اعتراض و انتقاد نقل می‌نمود. در هر حال این دو نظر حاکی است که یکی از طرق بزرگداشت اولیا و صالحان، حفظ قبور و مدفن آنان بوده است. با توجه به این سه آیه مبارکه، هرگز نمی‌توان تعمیر قبور اولیای الهی و صالحان را عملی حرام و یا مکروه قلمداد کرد، بلکه باید آن را نوعی تعظیم شعائر و تظاهر به مودت در قریب تلقی نمود و مایه تکریم آنها شمرد.

د- ترفیع بیوت مخصوص

قرآن پس از طرح مثلی بس بدیع و جالب که در آن، نور خدا تشبیه شده به «چراغدانی» که در داخل آن چراغی است ... و این مثل نغز و ژرف با جمله: آیین وهابیت، ص: ۴۶ «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» آغاز شده و با جمله: «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» پایان یافته است. قرآن پس از طرح این مثل، که برای خود بحث گسترده‌ای دارد، می‌فرماید: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرَفَّعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ.» «۱» «(این نور و مصباح) در خانه‌هایی است که خدا اذن داده

است تا رفعت یابد و نام خدا در آنجا گفته شود. مردانی که بازرگانی و داد و ستد، آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد، صبح و شام او را در آن بیوت، تسبیح می‌گویند. استدلال با این آیه نیاز به این دارد که قبل از هر چیز دو مطلب روشن گردد: * مقصود از «بیوت» چیست؟ درباره لفظ «بیوت» یادآور می‌شویم که مفاد لفظ یاد شده، منحصر به «مساجد» نیست، بلکه مساجد و منازل انبیا و اولیای الهی را که ویژگی یاد شده در آیه را دارا می‌باشند شامل است و دلیلی بر انحصار مفهوم آن بر مسجد وجود ندارد و مجموع این بیوت؛ اعم از مساجد و منازل پیامبران و رجال صالح که کارهای دنیا آنان را از آخرت باز نمی‌دارد، مرکز نور خدا و شعله‌های توحید و تنزیه و تسبیح است، بلکه می‌توان گفت: که مقصود از آیین وهابیت، ص: ۴۷ «بیوت» غیر از مساجد است زیرا بیت به آن چهار دیواری می‌گویند که حتماً دارای «سقف» باشد و اگر به کعبه «بیت الله» می‌گویند بدان جهت است که سقف دارد. در حالی که مستحب است مساجد دارای سقف نباشند و هم اکنون «مسجد الحرام» فاقد سقف است و آیات قرآن حاکی است که «بیت» به جایی می‌گویند که دارای سقف باشد، چنانکه می‌فرماید: «لَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ». (۱) «اگر نبود که همه مردم باید یک گروه باشند، سقف خانه کسانی را که به خدا کفر می‌ورزند، از نقره قرار می‌دادیم.» در هر حال یا مقصود از «بیوت» غیر مساجد است و یا اعم از مساجد و منازل. * مقصود از «یرفع» که به معنای ترفیع و برافراشتن است، چیست؟ صریح آیه این است که خداوند اذن داده است این خانه‌ها رفعت یابد و مقصود از رفعت و برافراستگی یا رفعت ظاهری و بالا بردن پایه‌ها و دیوارها و صیانت آن از فرو ریختن است، چنانکه قرآن همین لفظ را در بالا بردن دیوار و تعمیر ظاهری به کار برده است و می‌فرماید: «وَأَذِّنْ يَرْفَعِ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ». (۲) آیین وهابیت، ص: ۴۸ «آنگاه که ابراهیم و فرزند او اسماعیل دیوارهای بیت (کعبه) را بالا بردند.» و یا رفعت معنوی و عظمت باطنی مراد است و این که خدا به این نوع خانه‌ها، امتیاز خاصی بخشیده و مقام و موقعیت آنها را بالا برده است. اگر مقصود «رفعت» ظاهری باشد، به روشنی گواهی می‌دهد که خانه انبیا و اولیا، که مصداق حقیقی و واقعی این «بیوت» می‌باشند، در هر حال شایسته تعمیر و آبادی است؛ خواه در حال حیات و خواه در حال ممات، خواه در آنجا به خاک سپرده شوند (مانند خانه پیامبر، امام هادی و امام عسکری- علیهما السلام- که مدفن آنها منزلشان است) یا در جای دیگر. در هر حال، باید این گونه بیتها تعمیر شوند و از ویرانی و خرابی مصون بمانند. و اگر مقصود «رفعت» معنوی باشد، نتیجه آن این است که خداوند اذن داده است این نوع خانه‌ها مورد احترام و تکریم قرار گیرند و یکی از مظاهر احترام به این نوع خانه‌ها، حفظ آنها از ویرانی و تعمیر و آبادانی و کوشش در تمیزی و نظافت آنها است. و همه این رفعت ظاهری و باطنی، برای این است که این خانه‌ها از آن رجال الهی که همگی بنده خدا و مطیع فرمانهای او بوده‌اند. با وجود این آیه و آیات دیگر، چگونه است که وهابیه‌ها به تخریب آثار رسالت و ویران کردن خانه‌های آنان پرداختند و این مشاهد نورانی را که زنان و مردانی شب و روز در آنجا خدا را تسبیح و تنزیه نموده‌اند و به خاطر وابستگی صاحبان این بیوت به خدا، در آنجاها گرد آمده و مشغول راز و نیاز و دعا و تذلّل گشته‌اند، به ویرانه‌ای تبدیل ساختند و از این طریق کینه و عداوت آیین وهابیت، ص: ۴۹ دیرینه خود را به صاحب رسالت و خاندان و صحابه او، واضح و آشکار ساختند؟! در این مورد نظر خواننده گرامی را به حدیثی جلب می‌کنیم: انس بن مالک می‌گوید: «روزی پیامبر گرامی آیه: فِی بَیْتِ اِذْنِ اللّٰهِ ... را خواند، در آن هنگام مردی برخاست و پرسید: مقصود کدام خانه‌ها است؟ پیامبر فرمود: خانه پیامبران. آنگاه ابوبکر برخاست و پرسید: آیا این خانه (اشاره کرد به خانه علی و فاطمه) از آن خانه‌ها است؟ فرمود: «نَعَمْ مِنْ أَفَاضَةٍ لَهَا» (۱)؛ آری، از مهمترین و با فضیلت‌ترین آنها است.»

۲- امت اسلامی و تعمیر قبور

آنگاه که اسلام در شبه جزیره انتشار یافت و نور آن بتدریج قسمت مهمی از خاور میانه را در بر گرفت، در آن روز قبور پیامبرانی که مدفن آنان شناخته شده بود، سقف و سایبان بلکه قبه و بارگاه داشت و هم اکنون قسمتی از قبور آنان به همان شکل باقی است. در مکه، قبر اسماعیل و مادرش هاجر در حجر قرار گرفته است. قبر دانیال در شوش، هود و صالح و یونس و ذوالکفل در عراق واقع شده و قبور پیامبرانی مانند ابراهیم خلیل و فرزندش اسحاق و نیز یعقوب و یوسف، که همه را حضرت موسی از مصر به بیت المقدس آورد، در قدس اشغالی است. آیین وهابیت، ص: ۵۰ آنان همگی دارای علامت، نشانه و بنا می‌باشند. و قبر حوّا در جده است که آثار آن پس از تسلط سعودیها از بین رفت. و این که به آن سرزمین «جده» می‌گویند، به خاطر بودن قبر حوّا در آنجا است، حال خواه این نسبت درست باشد یا نادرست. روزی که مسلمانان، این بلاد را فتح کردند، هرگز از مشاهده این آثار ناراحت نشدند و فرمان تخریب آن را صادر نکردند. اگر به راستی تعمیر قبور و دفن میت در مقابر پوشیده شده، از نظر اسلام حرام بود، مسلمانان قبل از هر چیز بر خود لازم می‌دانستند این مقابر را، که اردن و عراق را فرا گرفته‌اند، ویران کنند و از تجدید بنای آن در تمام ادوار به شدت جلوگیری نمایند، در صورتی که نه تنها این مقابر را ویران نکردند بلکه در مدت چهارده قرن، در تعمیر و حفظ آثار پیامبران سلف کوشیده‌اند. آنان با عقل خدادادی، حفظ آثار پیامبران را نوعی ادای احترام به آنان دانسته و خود را با انجام این کار، در شمار افراد مأجور و نیکوکار قرار داده‌اند. ابن تیمیه در کتاب «الصرّاط المستقیم» می‌گوید: هنگام فتح بیت المقدس، قبور پیامبران بنا داشت ولی درب آن تا سال چهارصد هجری بسته بود. «۱» اگر به راستی ساختن بنا بر قبر، عمل حرام بود، طبعاً باید ویران کردن آن واجب باشد و مسدود بودنش، مجوّز بقای آن نبود، و لازم بود هر چه زودتر سقف و بنا را از دم بیل و کلنگ بگذرانند و آنها را ویران سازند. خلاصه، وجود این ابنیه و قباب در طول این مدت، در برابر انظار علما آیین وهابیت، ص: ۵۱ و سران اسلام، خود نشانه بارزی بر جواز آن در آیین مقدس اسلام می‌باشد.

آثار اسلامی نشانه اصالت دین است

در حفظ آثار نبوت، بخصوص آثار پیامبر گرامی؛ مانند مدفن آن حضرت و قبر همسران و فرزندان و صحابه و یاران او و خانه‌هایی که در آنجا زندگی کرده و مساجدی که در آنها نماز گزارده، دارای ارزش و فایده عظیمی است که هم اکنون به آن اشاره می‌کنیم: همگی می‌دانیم که امروزه پس از گذشت بیست قرن از میلاد حضرت مسیح-ع-، وجود آن حضرت و مادرش مریم و کتابش انجیل و یاران و حواریون او، در غرب به صورت افسانه تاریخی درآمده است که گروهی از شرق شناسان در وجود چنین مرد آسمانی، که نامش مسیح مادرش مریم و کتابش انجیل است، تشکیک کرده و آن را افسانه‌ای بسان افسانه «مجنون عامری» و معشوق وی «لیلی»، تلقی می‌کنند و چنین فکر می‌کنند که زائیده مغزها و اندیشه‌هاست. چرا؟، به خاطر این که یک اثر واقعی ملموس از مسیح در دست نیست؛ مثلاً بطور مشخص نقطه‌ای که او در آن متولد گردید و خانه‌ای که زندگی کرد و جایی که در آن، به عقیده نصاری، به خاک سپرده شد، معلوم و روشن نیست. کتاب آسمانی او دستخوش تحریف گردیده و این اناجیل چهارگانه، که در آخر هر کدام جریان قتل و دفن عیسی آمده است، بطور مسلم مربوط به او نیست و آشکارا گواهی می‌دهد که پس از درگذشت وی تدوین شده‌اند، از این جهت بسیاری از محققان، آنها را از آثار ادبی قرن دوم میلادی دانسته‌اند ولی اگر تمام خصوصیات مربوط به او محفوظ می‌ماند، آیین وهابیت، ص: ۵۲ به روشنی بر اصالت او گواهی می‌داد، و برای این خیالبافان و شکاکان، جای تشکیک باقی نمی‌گذارد. اما مسلمانان با چهره‌ای باز، به مردم جهان می‌گویند: مردم! هزار و چهار صد سال پیش از این، در سرزمین حجاز مردی برای رهبری جامعه بشری برانگیخته شد و در این راه موفقیت بزرگی به دست آورد، تمام خصوصیات زندگیش محفوظ است، بی‌آن که کوچکترین نقطه ابهامی در آن مشاهده گردد، حتی خانه‌ای که در آن متولد شده، مشخص است، و کوه حرا منطقه‌ای است که در آنجا وحی بر او نازل می‌گشت. این مسجد او است که در آن نماز می‌گزارد. این خانه‌ای

است که در آنجا به خاک سپرده شد. اینها خانه‌های فرزندان و همسران و بستگان او است و اینها قبور فرزندان و اوصیا و خلفا و همسرانش و حال اگر همه این آثار را از میان ببریم، علائم وجود و نشانه‌های اصالت او را نابود کرده‌ایم و زمینه را برای دشمنان اسلام آماده ساخته‌ایم. بنابر این، ویران کردن آثار رسالت و خاندان عصمت، افزون بر این که نوعی هتک حرمت و بی‌اعتنایی است، مبارزه با مظاهر اصالت اسلام و اصالت رسالت پیامبر نیز می‌باشد. آیین اسلام، آیین ابدی و جاودانی است و تا روز قیامت دین بشرها می‌باشد. نسل‌هایی که پس از هزاران سال می‌آیند، باید به اصالت آن، مؤمن و مدعن باشند. لذا برای تأمین این هدف، باید پیوسته تمام آثار و نشانه‌های صاحب رسالت را حفظ کنیم و از این طریق گامی در راه بقای دین در اعصار آینده برداریم، کاری نکنیم که نبوت پیامبر اسلام به سرنوشت حضرت آیین وهابیت، ص: ۵۳ عیسی - ع - دچار گردد. مسلمانان به اندازه‌ای بر حفظ آثار پیامبر گرامی عنایت داشته‌اند که تمام خصوصیات زندگی آن حضرت را، بخصوص دوران رسالتش را به دقت ضبط کرده‌اند، تا آنجا که خصوصیات انگشتر، کفش، مسواک، نشان شمشیر، زره، نیزه، اسب، شتر و غلام او را بیان کرده‌اند و حتی چاه‌هایی که از آن آب آشامیده و اراضی که وقف نموده، بلکه بالاتر، کیفیت راه رفتن، غذا خوردن و نوع طعمی که آن را دوست داشته و خصوصیات محاسن و کیفیت خضاب آن را یادداشت نموده و هم اکنون قسمتی از این آثار باقی است. «۱» *** با مراجعه به تاریخ اسلام و گشت و گذار در بلاد گسترده اسلامی، به یقین می‌توان دریافت که تعمیر قبور و حفظ و صیانت آنها از اندراس و فرسودگی، سیره مسلمانان بوده است و هم اکنون در تمام بلاد اسلامی، مقابر پیامبران و اولیای دین و رجال صالح و نیکوکار، به صورت مزار موجود است و برای حفظ آثار و قبور آنها، که غالباً از آثار باستانی اسلامی می‌باشند، موقوفاتی وجود دارد که درآمد آن موقوفات در حفظ آنها مصرف می‌شود. پیش از پیدایش گروه وهابی در نجد، و پیش از تسلط آنان بر حرمین و دیگر مناطق حجاز، تمامی قبور اولیای الهی، معمر و آباد و مورد توجه همگان بوده است و احدی از علمای اسلام بر آن ایراد نمی‌گرفت، این تنها ایران نیست که قبور اولیا و صالحان در آن، به صورت مزار درآمده بلکه در آیین وهابیت، ص: ۵۴ تمام کشورها و بلاد اسلامی، بخصوص مصر، سوریه، عراق، مغرب و تونس مقابر علما و بزرگان اسلام، معمر و آباد می‌باشد و مسلمانان گروه گروه برای زیارت و خواندن فاتحه و قرآن رهسپار مقابر آنان می‌شوند و تمامی این امر، برای خود خادم و نگهدارنده و گروهی مأمور نظافت و نگهداری «حرم» های شریف می‌باشند. با این اشاعه و گسترش، آن هم در تمام بلاد اسلام، چگونه می‌توان تعمیر قبور را یک امر حرام تلقی کرد، در حالی که چنین روش ممتدی از صدر اسلام تا به امروز وجود داشته و دارد و به این روش در اصطلاح دانشمندان «سیره مسلمین» می‌گویند، که منتهی به زمان پیامبر می‌گردد، وجود چنین سیره، بی آن که به آن اعتراض گردد، نشانه جواز و مرغوبیت و محبوبیت آن است. این مطلب از نظر «ضرورت» به پایه‌ای است که یکی از نویسندگان وهابی نیز به آن اعتراف می‌نماید و در صدد پاسخ برمی‌آید. هذا أمر عَمَّ البلادَ وَطَبَقَ الْأَرْضَ شَرْقاً وَغَرْباً بَحِثْ لَا بِلَادَ إِلَّا فِيهَا قُبُورٌ وَمَشَاهِدٌ بَلْ مَسَاجِدُ الْمُسْلِمِينَ غَالِباً لَا تَخْلُو عَنْ قَبْرِ وَمَشْهَدٍ وَلَا يَسَعُ عَقْلٌ عَاقِلٍ أَنْ هَذَا مُنْكَرٌ يَلْبِغُ إِلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الشَّنَاعَةِ وَيَشْكُتُ عِلْمَاءُ الْإِسْلَامِ. «۱» «این مطلب، عموم بلاد و شرق و غرب را فرا گرفته است، بگونه‌ای که از بلاد اسلامی نقطه‌ای نیست که در آنجا قبر و مشهدی نباشد، حتی مساجد مسلمانان نیز خالی از قبر نیست و عقل نمی‌پذیرد که چنین آیین وهابیت، ص: ۵۵ کاری حرام باشد و علمای اسلام در برابر آن سکوت کنند.» جای بسی شگفت است که این نویسنده وهابی با چنین اعتراف آشکاری، باز هم دست از لجاجت نمی‌کشد و می‌گوید: «رواج یک مطلب و سکوت علما، دلیل بر جواز آن نیست و اگر گروهی در برخی از ظروف به خاطر مصالحی لب فرو بندند، به یقین گروه دیگری، که از نظر شرایط متفاوت می‌باشند، حقیقت را باز گو می‌کنند.» پاسخ این گفتار واضح و روشن است؛ زیرا علما، هفت قرن تمام لب فرو بسته و کلمه‌ای در این مورد نگفته‌اند. آیا همه آنان، در این مدت محافظه کار بودند؟! چرا خلیفه دوم هنگام فتح «بیت المقدس» آثار قبور پیامبران را نابود نکرد؟ آیا او هم با مشرکان زمان خود ساخت؟! پاسخ منسوب به علمای مدینه، شگفت آورتر است، آنان می‌گویند: «أَمَّا الْبِنَاءُ عَلَى الْقُبُورِ فَهُوَ مَمْنُوعٌ أَجْمَاعاً لِصَحَّةِ

الأحاديث الواردة في منعيها ولهذا أفتى كثير من العلماء بوجوب هدمه». «بنا نهادن بر قبور، به اتفاق علما ممنوع است، به خاطر احادیث صحیحی که در این مورد وارد شده است، از این جهت گروه زیادی از علما، بر ویران کردن آن فتوا داده‌اند.» چگونه می‌توان ادعای «اتفاق» بر تحریم ساختن بنا بر قبور نمود، در صورتی که مسلمانان، پیامبر گرامی را در اتاقی که همسرش عایشه در آن زندگی می‌کرد، دفن کردند سپس ابوبکر و عمر به خاطر تبرک، در کنار آن حضرت، در همان حجره، دفن شدند. آنگاه حجره عایشه را از وسط قسمت کردند و دیواری در میان نهادند، بخشی از آن، به زندگی عایشه اختصاص داده آیین وهابیت، ص: ۵۶ شد و بخش دیگر مربوط به قبر پیامبر و شیخین گردید. از آنجا که دیوار وسط کوتاه بود، در زمان عبداللّه بن زبیر بر ارتفاع آن افزوده شد، سپس در هر زمانی، مطابق معماری خاص آن عصر، خانه‌ای که پیامبر در آن دفن گردیده تعمیر و یا تجدید بنا گردید و در دوران خلافت امویها و عباسی‌ها بنای قبر پیوسته مورد توجه بوده و در هر زمانی با معماری خاصی بنا گردیده است. آخرین بنای روی قبر، که هم اکنون نیز باقی است، بنای سلطان عبدالحمید است که ساختمان آن از سال ۱۲۷۰ آغاز گردید و مدت چهار سال طول کشید. مشروح تاریخ تعمیر و تجدید بنای پیامبر در طول تاریخ و ادوار اسلامی تا عصر سمهودی را می‌توانید در کتاب «وفاء الوفا» ی سمهودی بخوانید. «۱» و پس از دوران سمهودی را در کتابهای مربوط به تاریخ مدینه به دست آورید.

۳- حدیث ابی الهیاج

اشاره

اکنون وقت آن رسیده است که حدیث مورد نظر علمای وهابی را با دقت مورد توجه قرار دهیم. متن حدیث با سندی از صحیح مسلم: «خَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ يَحْيَى وَابُو بَكْرِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ وَزُهَيْرُ بْنُ حَرْبٍ (قال يحيى أَخْبَرَنَا. وَقَالَ الآخَرَانِ، خَدَّثَنَا: وَكَيْعٌ) عَنْ سُفْيَانَ عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبِي ثَابِتٍ، عَنْ أَبِي وَائِلٍ، عَنْ أَبِي الْهَيْجِ الْأَسَدِيِّ قَالَ آيِن وَهَابِيَت، ص: ۵۷ لِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَلَا أَبْعَثُكَ عَلَى مَا بَعَثَنِي عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - أَنْ لَا تَدْعَ تَمَثَالًا إِلَّا طَمَسْتَهُ وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوَّيْتَهُ.» «۱» «مسلم در صحیح خود، از سه نفر به نامهای «یحیی»، «ابوبکر» و «زهیر» نقل می‌کند که: وکیع از سفیان و او از حبیب، او هم از ابی وائل، سرانجام ابووائل از ابی الهیاج نقل می‌کنند که علی بن ابیطالب به ابی الهیاج گفت تو را به سوی کاری برانگیزم که پیامبر خدا مرا بر آن برانگیخت، تصویری را ترک مکن مگر این که آن را محو کنی، و نه قبر بلندی را مگر این که آن را مساوی و برابر سازی.» وهابیان این حدیث را مستمسک خود قرار داده‌اند، بدون این که در سند و دلالت حدیث دقت کنند.

دیدگاه ما درباره حدیث

اشاره

هر گاه کسی بخواهد با حدیثی بر حکمی از احکام خدا استدلال کند، باید آن حدیث دو شرط را دارا باشد: ۱- سند حدیث صحیح باشد؛ مقصود این است که راویان حدیث در هر طبقه‌ای، افرادی باشند که بتوان به قول آنان اعتماد کرد. ۲- دلالت حدیث بر مقصود روشن باشد؛ یعنی الفاظ و جمله‌های حدیث بخوبی بر مقصود ما دلالت کند، بطوری که اگر همان حدیث را به دست یک آیین وهابیت، ص: ۵۸ فرد آشنا به زبان و آگاه از خصوصیات آن بدهی، همان را که ما از آن می‌فهمیم، او نیز بفهمد. متأسفانه این حدیث از هر دو نظر مورد ایراد است، بخصوص از نظر «دلالت» که ربطی به مقصود آنان ندارد. اما از نظر سند، اشخاصی که آن را روایت کرده‌اند موثق بودنشان مورد اتفاق دانشمندان حدیث شناس نیست؛ زیرا در سند آن افرادی به نامهای: «وکیع»، «سفیان الثوری»، «حبیب بن ابی ثابت» و «ابی وائل اسدی» به چشم می‌خورند، در حالی که حدیث شناسی چون حافظ ابن حجر عسقلانی

در کتاب «تهذیب التهذیب» از این افراد انتقاد کرده است؛ بگونه‌ای که انسان کاملاً در صحت حدیث مذکور و دیگر احادیث این گروه، شک و تردید می‌کند؛ مثلاً: * درباره وکیع از امام احمد حنبل نقل می‌کند که: «إِنَّهُ أَخْطَأَ فِي خَمْسٍ مَأْهُ حَدِيثٍ» (۱) «او در پانصد حدیث اشتباه کرده است!» و نیز از محمّد بن نصر مروزی درباره وکیع نقل می‌کند که: «كَانَ يَحْدُثُ بِالْمَعْنَى وَلَمْ يَكُنْ مِنْ أَهْلِ اللِّسَانِ» (۲) «حدیث را نقل به معنا می‌کرد (متن و الفاظ حدیث را نقل می‌نمود) در حالی که عرب زبان نبود (تا تغییرات او در حدیث بی‌اشکال باشد)». آیین وهابیت، ص: ۵۹ * درباره سفیان ثوری از ابن مبارک نقل می‌کند: «حَدَّثَ سَفْيَانُ بِحَدِيثٍ فَجِئْتُهُ وَهُوَ يُدَلِّسُهُ فَلَمَّا رَأَى أَنِّي إِشْتَحِيهِ» (۱) «سفیان حدیث می‌گفت، ناگهان رسیدم و دیدم که در حدیث تدلیس می‌کند، وقتی مرا دید شرمند شد.» «تدلیس» در هر حدیث، به هر معنا تفسیر شود، حاکی از آن است که در راوی حدیث، ملکه عدالت و یا راستگویی و واقع بینی وجود ندارد و غیر واقع را واقع جلوه می‌دهد. در ترجمه «یحیی قطان» از او نقل می‌کند که سفیان کوشش کرد، مرد غیر ثقه را بر من ثقه قلمداد کند، ولی سرانجام نتوانست. (۲) * درباره «حبيب بن ابی ثابت»، از «ابی حبان» نقل می‌کند که: «كَانَ مُدَلِّسًا» (او در حدیث تدلیس می‌کرد.) و از قطان نقل می‌کند که: «لَا يُتَابَعُ عَلَيْهِ وَلَيْسَتْ مَحْفُوظَةً» (از حدیث او (حبيب بن ابی ثابت) پیروی نمی‌شود و احادیثش مضبوط نیست.) (۳) * درباره «ابی وائل» می‌گویند: وی از نواصب و از منحرفان از امام آیین وهابیت، ص: ۶۰ امیر مؤمنان علی - ع - بوده است. (۱) قابل توجه این که راوی حدیث «ابی الهیاج» در تمام صحاح شش گانه، یک حدیث نقل کرده، آنهم همین حدیث است و فردی که بهره او از علوم نبوی یک حدیث باشد، ثابت می‌کند که وی مرد حدیث نبوده است. در این صورت اعتماد به ضبط او مشکل خواهد بود. اگر سند حدیث، با چنین اشکالاتی روبرو است، هیچ فقیهی نمی‌تواند با چنین سندی فتوا بدهد. و اما دلالت حدیث، دست کمی از سند آن ندارد؛ زیرا مورد استشهاد در حدیث جمله زیر است: «وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوِيَّةٌ» درباره معنای دو لفظ: «مُشْرِفًا» و «سَوِيَّةٌ» دقت کنیم:

الف: مُشْرِفًا

لفظ «مشرف» در لغت به معنای «عالی و بلند» آمده و گفته‌اند: «المُشْرِفُ مِنَ الْأَمَاكِنِ: الْعَالِي وَالْمُطَّلُّ عَلَى غَيْرِهِ» (۲) «مشرف؛ مکان بلند و مسلط بر اطراف را گویند.» صاحب قاموس که اصالت بیشتری در تنظیم معانی الفاظ دارد، می‌گوید: آیین وهابیت، ص: ۶۱ «الشَّرَفُ (محرکة) الْعُلُوُّ وَمِنْ الْبَعْرِ سَيْنَامُهُ» «شرف (با حرکت راء) یعنی بلند، و از شتر به قسمت کوهان آن می‌گویند.» بنابر این لفظ «مشرف» به مطلق بلندی و بخصوص بلندی که به شکل کوهان شتر باشد، گفته می‌شود. با مراجعه به قرائن، باید دید مقصود چه نوع بلندیست.

ب: سَوِيَّةٌ

واژه «سویته» در لغت، مساوی قرار دادن، برابر کردن و کج و معوج را راست کردن است. «سَوَى الشَّيْءَ؛ جَعَلَهُ سَوِيًّا يُقَالُ: سَوَيْتُ الْمُعْوَجَّ فَمَا اسْتَوَى صِيغَةُ مُسَوِيًّا» سوی الشیء: آن را راست کرد. عرب می‌گوید: خواستم کج را راست کنم، نشد. و نیز به معنای مصنوع بی‌عیب هم می‌آید. و در قرآن مجید می‌فرماید: «الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى» (۱) «خدایی که آفرید، و به تکمیل آن پرداخت.» پس از آگاهی از معانی مفردات، باید دید مقصود حدیث چیست؟ آیین وهابیت، ص: ۶۲ در این حدیث دو احتمال وجود دارد؛ باید با توجه به معانی مفردات و قرائن دیگر، یکی از آنها را برگزید: ۱- مقصود این است که حضرت به ابوالهیاج دستور داد قبرهای بلند را ویران کند و آن را با زمین یکسان سازد. این احتمال که «وهابیان» به آن چسبیده‌اند از جهاتی مردود است. * لفظ تسویه به معنای «هدم و ویران» کردن نیامده است و اگر مقصود این بود باید چنین گفته می‌شد: «وَلَا قَبْرًا مُشْرِفًا إِلَّا سَوِيَّةٌ بِالْأَرْضِ» یعنی باید

آن را با زمین یکسان کنی، در صورتی که واژه «ارض» در حدیث نیامده است. * اگر یکسان سازی قبرها با زمین مراد است، چرا احدی از علمای اسلام بر طبق آن فتوا نداده است؟ پس باید گفت برابری قبر با زمین بر خلاف سنت اسلامی است و سنت اسلامی این است که قبر مقداری بلندتر باشد و تمام فقهای اسلام بر استحباب بلندی قبر از زمین به مقدار یک وجب فتوا داده‌اند. در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة» که با فتوای چهار امام معروف اهل تسنن مطابق است، چنین می‌خوانیم: «وَيَنْدُبُ ارْتِفَاعُ التُّرَابِ فَوْقَ الْقَبْرِ بِقَدَرٍ شِبْرٍ» (۱) «مستحب است که خاک قبر، به اندازه یک وجب از زمین بلندتر باشد.» آیین وهابیت، ص: ۶۳ با توجه به این مطالب، باید حدیث را به گونه دیگر که هم اکنون بیان می‌کنیم تفسیر کرد. ۲- مقصود از «قبر را مساوی کن» این است که روی قبر را صاف کن و هم سطح و یکسان و یکنواخت ساز، در برابر قبرهایی که به صورت پشت ماهی و یا بسان سنام (کوهان) شتر ساخته می‌شوند. در این صورت حدیث ناظر به این است که باید روی قبر صاف و مساوی باشد، نه به صورت پشت ماهی و یا مسنم که در میان برخی از اهل تسنن مرسوم است و از چهار امام معروف تسنن جز شافعی، همگی به استحباب تسنیم قبر فتوا داده‌اند. (۱) در این صورت، این حدیث مؤید فتوای علمای شیعه است که می‌گویند: سطح قبر باید در عین ارتفاع از زمین، صاف و یکنواخت باشد. نکته جالب این که مسلم در صحیح خود، این حدیث و حدیث دیگر را که اینک می‌آوریم، تحت عنوان «باب الأمر بتسوية القبر» و همچنین ترمذی و نسائی هر یک در سنن خود این حدیث را، در عنوان یاد شده آورده‌اند. و مقصود از این عنوان این است که سطح قبر یکسان و یکنواخت باشد، و اگر مقصود این بود که قبرهای بلند را با زمین یکسان کنید لازم بود عنوان باب را به صورت دیگر؛ مثل «الأمر بتخريب القُبور وهدمها» بیاورد. اتفاقاً در زبان عرب، اگر «تسویه» را به چیزی مثل قبر نسبت دهند، آیین وهابیت، ص: ۶۴ مقصود این است که خود آن چیز صاف و مساوی باشد نه آن که با چیز دیگری مثل زمین، مساوی و هم سطح گردد. حدیث دیگری را مسلم در صحیح خود آورده که مضمون آن نیز همان است که ما تأیید کردیم: «كُنَّا مَعَ فَضَالَةَ بْنِ عُبَيْدٍ بِأَرْضِ الرُّومِ بَرُودَسٍ فَتَوَفَّى صَاحِبٌ لَنَا فَأَمَرَ فَضَالَةُ بْنُ عُبَيْدٍ بِقَبْرِهِ فَسَوَّى ثُمَّ قَالَ سَجَعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَا مُرَّ بِتَسْوِيَتِهَا» (۱) «راوی گوید: با فضاله در سرزمین روم بودیم، یکی از دوستان و همراهان ما از دنیا رفت، فضاله دستور داد که قبر او را مساوی کنند و گفت از رسول خدا شنیدم که دستور می‌داد قبرها را تسطیح و مساوی کنند.» کلید فهم روایت، به دست آوردن معنای لفظ «تسویه» است و در آن سه احتمال وجود دارد که باید با توجه به قرائن، یکی را برگزید: ۱- ویران کردن بنای روی قبر که این احتمال باطل است، زیرا قبور در مدینه دارای بنا و قبه‌ای نبوده است. ۲- یکسان نمودن سطح قبر با زمین، این نظر بر خلاف سنت قطعی است که: قبر به اندازه یک وجب از زمین بلند و برجسته باشد. ۳- قبر را هم سطح و هموار ساختن و از صورت پشت ماهی و شکل کوهانی بیرون آوردن؛ و این معنا متعین است. در این صورت هیچ ارتباطی به آیین وهابیت، ص: ۶۵ مقصود مستدل ندارد. «نوی» شارح معروف صحیح مسلم، حدیث را اینگونه تفسیر می‌کند: «سنت این است که قبر از زمین زیاد بلند نباشد و به شکل کوهان شتر در نیاید، بلکه به مقدار یک وجب بلند و مسطح باشد.» (۱) این جمله حاکی است، که شارح صحیح مسلم، از لفظ «تسویه» همان معنا را فهمیده است که ما اظهار کردیم؛ یعنی امام سفارش و توصیه کرد که سطح قبرها را از حالت تسنیمی و یا از صورت پشت ماهی بودن بیرون آورد و آن را مسطح و صاف و برابر کند، نه این که آنها را با زمین یکسان کند و یا قبر و بنای روی قبر را نابود سازد! لازم به گفتن است تنها ما نیستیم که حدیث را چنین تفسیر می‌کنیم، بلکه ابن حجر قسطلانی در کتاب «ارشاد الساری فی شرح صحیح البخاری» نیز حدیث را اینگونه تفسیر کرده است. وی می‌گوید: سنت در قبر این است که تسطیح شود و ما هرگز نباید سنت را به خاطر این که تسطیح شعار رافضی‌ها است ترک کنیم. این که می‌گوییم: سنت تسطیح قبر است، با حدیث ابی الهیاج منافات ندارد؛ چرا که: مقصود برابر کردن قبر با زمین نیست، بلکه مقصود این است که در عین ارتفاع از زمین، روی قبر مسطح و صاف گردد. (لم يُرد تسويته بالأرض وإنما أراد تسطيحه، جمعاً بين الأخبار) گذشته بر این، اگر مقصود علی بن ابیطالب -ع- از سفارش به ابی الهیاج آیین وهابیت، ص: ۶۶ این بود که قباب و ابنیه‌ای را که روی قبرها قرار دارد ویران کند، پس چرا قبه‌های موجود در زمان خود را که بر روی قبور

پیامبران الهی بود، ویران نکرد، او که آن روز حاکم علی الاطلاق بر سرزمین‌های اسلامی بود و در برابر دیدگان او سرزمین‌های فلسطین و سوریه و مصر و عراق و ایران و یمن، مملو از این بناها بود که بر روی قبور پیامبران قرار داشت؟! از همه این گفته‌ها صرف‌نظر می‌کنیم، و فرض می‌کنیم که امام-ع- به «ابی الهیّاج» دستور داده است تمام قبرهای بلند را با زمین یکسان کند، ولی حدیث هرگز گواه بر این نیست که باید بنا و ساختمانی که روی قبرها قرار دارد تخریب و نابود شود، زیرا در حدیث آمده که امام فرمود: «... ولاقبراً مُشْرِفاً اِلَّا سَوَّيْتَهُ» و نفرمود: «ولا بناءً ولا قبةً اِلَّا سَوَّيْتَهُما» در حالی که سخن ما درباره خود قبر نیست، بلکه بحث ما درباره بناها و ساختمانهایی است که روی قبر انجام گرفته و مردم در سایه این بنا به تلاوت قرآن و خواندن دعا و گزاردن نماز مشغولند، کجای این جمله می‌گویید بناهای اطراف قبور را ویران کنید و این آثار را، که به زائر امکان انجام عبادت و تلاوت قرآن می‌دهد و مردم را از گرما و سرما حفظ می‌کند، ویران سازید.

دو احتمال دیگر:

۱- ممکن است این حدیث و امثال آن، ناظر باشد به قبوری از ملل سابق، که مردم آن دوران قبرهای صالحان و اولیا را قبله اتخاذ کرده و به سوی آنها و تصویری که کنار آنها بود، نماز می‌گزارند و از نماز به قبله واقعی، که خدا معین کرده بود، سرباز می‌زدند. در این صورت حدیث به قبوری که آیین وهابیت، ص: ۶۷ هرگز مسلمانی برای نماز و سجده، درمقابل آن نایستاده است، مربوط نمی‌شود. بدیهی است که اگر مسلمانان به زیارت قبر صالحان می‌شتابند، و عبادت خدا را در کنار اجساد طاهر و مدفن پاک آنان انجام می‌دهند، به خاطر شرفی است که این اماکن با دفن آنان پیدا کرده است؛ چنان که درباره آن بحث خواهیم کرد. ۲- مقصود از «صورت»، تمثال بتها و مراد از «قبر»، قبور مشرکان بوده که مورد توجه بازماندگان و دیگران قرار می‌گرفته است. فتوای علمای مذاهب چهارگانه در ساخت بنا بر قبرها: «يُكْرَهُ أَنْ يُبْنَى عَلَى الْقَبْرِ بَيْتٌ أَوْ قُبَّةٌ أَوْ مَدْرَسَةٌ أَوْ مَسْجِدٌ...» «۱» «مکروه است که روی قبر، خانه، قبه، مدرسه و یا مسجدی ساخته شود...» با اتفاقی که این چهار امام بر «کراهت» بنا بر روی قبر دارند، چگونه است که قاضی نجد اصرار بر «حرمت» آن دارد، تازه این کراهت نیز مدرک صحیح و قطعی ندارد؛ بخصوص اگر بنا و ساختمان، زمینه عبادت و خواندن قرآن را برای زائران قبر پیامبران و صالحان فراهم کند.

۴- استدلال با احادیث جابر، ام سلمه و ناعم

حدیث جابر

حدیث جابر یکی از مدارک وهابیه است که در تحریم قبور بر آن استناد آیین وهابیت، ص: ۶۸ می‌جویند. این حدیث در صحاح و سنن اهل سنت، به صورتهای گوناگون نقل شده و در تمام اسناد آن، ابن جریج و ابی الزبیر وارد شده است. تحقیق پیرامون آن، در گرو این است که تمام صور حدیث را با اسناد آنها نقل کرده، آنگاه نظر خود را درباره «پایه صلاحیت آن بر استدلال» بیان کنیم.

صور مختلف حدیث صحاح و سنن

مسلم در صحیح خود، در باب «النهی عن تجسیص القبر والبناء علیه» حدیث جابر را به سه طریق با دو متن نقل می‌کند: ۱- حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ، حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَنْ يُجَصَّصَ الْقَبْرُ. وَأَنْ يُقْعَدَ عَلَيْهِ. وَأَنْ يُبْنَى عَلَيْهِ» «پیامبر از گچ کاری کردن قبرها و از این که روی آن بنشینند و یا ساختمان

بنا کنند، نهی کرد». ۲- حَدَّثَنِي هَارُونُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ مُحَمَّدٍ. وَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ رَافِعٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ. جَمِيعًا، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ. قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ: أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ. بِمِثْلِهِ. در این قسمت، متن یکی است ولی طریق دومی با اولی مقداری اختلاف دارد. ۳- وَحَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ يَحْيَى أَخْبَرَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَلِيٍّ عَنْ آيِينَ وَهَابِيَّت، ص: ۶۹ أَيُّوبُ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: «نَهَى عَنْ تَقْصِصِ الْقُبُورِ». «پیامبر از گنج کاری قبور نهی کرد.» ۱ «سنن ترمذی در باب «کراهیه تجصیص القبور والکتابه علیها» حدیثی به یک سند نقل می کند: ۴- حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْأَسْوَدِ، أَبُو عَمْرٍو الْبَصْرِيُّ، حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ رِيعَةَ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ قَالَ: «نَهَى النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - أَنْ تُجَصَّصَ الْقُبُورُ وَأَنْ يُكْتَبَ عَلَيْهَا وَأَنْ يُبْنَى عَلَيْهَا وَأَنْ تُوَطَّأَ» «پیامبر از گنج کاری قبور و از این که بر آن نوشته شود و ساختمان بنا گردد و روی آن راه بروند، نهی کرد.» سپس ترمذی از حسن بصری و شافعی نقل می کند که این دو، اجازه گنج کاری قبور را داده اند. ۲ «ابن ماجه» در صحیح خود در باب «ما جاء فی النهی عن البناء علی القبور وتجصیصها والکتابه علیها» حدیث را با دو متن و دو سند نقل کرده است: ۵- حَدَّثَنَا أَزْهَرُ بْنُ مَخْرَوَانَ، وَمُحَمَّدُ بْنُ زِيَادٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ، عَنْ أَبِي أَيُّوبَ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - عَنْ تَجْصِيسِ الْقُبُورِ». ۶- حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سَعِيدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ آيِينَ وَهَابِيَّت، ص: ۷۰ ابْنِ جُرَيْجٍ، عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُوسَى عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - أَنْ يُكْتَبَ عَلَى الْقَبْرِ شَيْءٌ». ۱ «سندی، شارح حدیث، پس از نقل آن از حاکم، می گوید: حدیث صحیح است ولی مورد عمل نیست؛ زیرا پیشوایان اسلام از شرق تا غرب، روی قبرها را می نوشتند و این چیزی است که آیندگان از گذشتگان اخذ کرده اند. نسائی در صحیح خود در باب «البناء علی القبر» حدیث را با دو سند و دو متن نقل کرده است. ۷- أَخْبَرَنَا يُونُسُ بْنُ سَعِيدٍ قَالَ حَدَّثَنَا حَجَّاجُ بْنُ ابْنِ جُرَيْجٍ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا يَقُولُ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - عَنْ تَقْصِصِ الْقُبُورِ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهَا أَوْ يَجْلَسَ عَلَيْهَا أَحَدٌ». ۸- أَخْبَرَنَا عُمَرَانُ بْنُ مُوسَى قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْوَارِثِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَيُّوبُ، عَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ، قَالَ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - عَنْ تَجْصِيسِ الْقُبُورِ». ۲ «در سنن ابی داود در باب «البناء علی القبر»، حدیث جابر را با دو سند و دو متن نقل می کند: ۹- حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، أَخْبَرَنَا ابْنُ جُرَيْجٍ، أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرًا يَقُولُ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - نَهَى أَنْ يُقَعَّدَ عَلَى الْقَبْرِ وَأَنْ يُجَصَّصَ آيِينَ وَهَابِيَّت، ص: ۷۱ وَيُبْنَى عَلَيْهِ. ۱ «۱۰- حَدَّثَنَا مُسَدَّدٌ وَعُثْمَانُ بْنُ أَبِي شَيْبَةَ قَالَا: حَدَّثَنَا حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ مُوسَى وَعَنْ أَبِي الزُّبَيْرِ، عَنْ جَابِرٍ بِهَذَا الْحَدِيثِ. قَالَ أَبُو دَاوُدَ: قَالَ عُثْمَانُ: «أَوْزَادُ عَلَيْهِ وَزَادَ سُلَيْمَانُ بْنُ مُوسَى أَوْ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيْهِ....» ابوداود می گوید: پیامبر از نوشتن روی قبر و افزودن بر آن، نهی نموده است. امام حنبل در مسند خود حدیث جابر را اینگونه نقل کرده است: ۱۱- عَنْ عَبْدِ الرَّزَّاقِ، عَنْ ابْنِ جُرَيْجٍ، أَخْبَرَنِي أَبُو الزُّبَيْرِ أَنَّهُ سَمِعَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ: سَمِعْتُ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله وسلم] - «يَنْهَى أَنْ يُقَعَّدَ الرَّجُلُ عَلَى الْقَبْرِ وَأَنْ يُجَصَّصَ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهِ». ۲ «اینها صورتهای گوناگون حدیث است که با اسناد و متون مختلفی نقل شده اند. اکنون باید دید، با این حدیث می توان استدلال و احتجاج کرد یا نه.

اشکالات حدیث

حدیث جابر، با اشکالاتی روبرو است که آن را از صلاحیت استدلال و احتجاج می اندازد: الف- در تمام اسناد حدیث، ابن جریج «۳» و ابوالزبیر «۴»، یا هر دو آمده اند و یا آیین وهابیت، ص: ۷۲ یکی از آنها. اگر وضع این دو نفر روشن گردد، دیگر نیازی نیست که درباره بقیه افراد در سند، بحث و گفتگو شود، هر چند تعدادی از راویان از مجاهیل و یا ضعاف هستند. ابن حجر در تهذیب التهذیب درباره ابن جریج، این جمله ها را از علمای رجال نقل می کند: * یحیی بن سعید می گوید: «اگر ابن جریج از روی کتاب، حدیث نقل نکند، نمی توان به آن اعتماد کرد.» * احمد بن حنبل گفته است: اگر ابن جریج بگوید: «قال فلان و فلان واخبرْتُ جاء بمناکیر»؛ «اگر بگوید فلانی و فلانی این چنین گفتند: احادیث منکر را نقل می کند.» * مالک می نویسد: «ابن جریج در جمع

حدیث، بسان کسی است که شب هنگام در وقت تاریکی هیزم جمع کند (قطعاً دست او را عقب و مار می‌گردد). * نقل شده که دارقطنی گفت: «تَجَنَّبْ تَدْلِيسَ ابْنِ جَرِيحٍ فَإِنَّهُ قَبِيحٌ التَّدْلِيسُ لَا يُدَلِّسُ إِلَّا فِيمَا سَمِعَهُ مِنْ مَجْرُوحٍ». «از تدلیس (و غیر واقع را واقع نشان دادن) ابن جریج پرهیز، زیرا به صورت زشت تدلیس می‌کند. هر موقع حدیث را از فرد ضعیف بشنود، طوری جلوه می‌دهد که حدیث را از ثقه شنیده است.» * و نیز از ابن حبان نقل می‌کند که: «ابن جریج در حدیث تدلیس می‌کند.» «۱» آیین وهابیت، ص: ۷۳ آیا با این قضاوت‌ها و داوری‌های علما و دانشمندان علم رجال، می‌توان به حدیث چنین فردی اتکا و اعتماد کرد و در برابر سیره قطعی مسلمانان که پیوسته قبور اولیای الهی را تعمیر می‌کردند و احترام آنها را حفظ می‌نمودند، به نقل چنین راوی اعتماد نمود؟ ابن حجر همچنین درباره ابوالزبیر جمله‌های زیر را از دانشمندان رجال نقل می‌کند: * فرزند احمد بن حنبل از احمد و او از ایوب نقل می‌کند که: «وی او را تضعیف می‌کرد.» * از شعبه نقل می‌کند که: «وی نماز خود را درست بلد نبود» * باز از او نقل می‌کند: «من در مکه بودم مردی بر ابوالزبیر وارد شد، از او چیزی پرسید، ناگهان بر آن مرد افترا بست، گفتم: بر یک فرد مسلمان تهمت می‌زنی؟! گفت: او مرا ناراحت کرد. به او گفتم: هر کس تو را ناراحت کند بر او افترا می‌بندی! دیگر من از تو حدیث نقل نخواهم کرد.» * همچنین از شعبه پرسید: «چرا نقل حدیث از ابوالزبیر را ترک کردی؟ گفت: دیدم او عمل بد مرتکب می‌شود.» * از ابن ابی حاتم نقل می‌کند: «از پدرش پرسید ابوالزبیر چگونه است؟ گفت: حدیث او نوشته می‌شود ولی نمی‌توان با آن احتجاج نمود.» * باز از او نقل می‌کند: «من از ابوزرعه سؤال کردم: مردم از ابوالزبیر حدیث نقل می‌کنند، شما چه می‌گویید، آیا با حدیث او می‌شود احتجاج نمود؟ گفت به حدیث افراد ثقه می‌شود استدلال کرد (کنایه از این که او ثقه نیست). آیین وهابیت، ص: ۷۴ این بود وضع ابن جریج و ابوالزبیر که در تمام اسناد حدیث وجود دارند، آیا می‌توان با حدیثی که این دو، آن را نقل می‌کنند، استدلال کرد؟ آن هم در صورتی که افراد دیگری که در اسناد قرار دارند، افراد صحیح و ثقه باشند، در حالی که در برخی از این اسناد، عبدالرحمن بن اسود وجود دارد که متهم به دروغ‌گویی است. به راستی روا است با حدیثی که وضع سند آن این چنین است، آثار خاندان رسالت و صحابه پیامبر را ویران و منهدم و عمل مسلمانان را در این چهارده قرن تخطئه نمود؟ *** ب- حدیث از نظر متن بسیار لرزان و مضطرب است و این اضطراب حاکی است که راویان خبر، در حفظ متن آن دقت کافی به خرج نداده‌اند. اضطراب به گونه‌ای است که اعتماد انسان را نسبت به آن سلب می‌کند؛ مثلاً: حدیث جابر به هفت صورت نقل شده است، در حالی که پیامبر آن را به یک صورت بیان کرده است: ۱- پیامبر از گچ کاری قبر و تکیه بر آن و ساختن بنا روی آن، نهی کرده است، (حدیث‌های یکم و دوم و نهم). ۲- پیامبر از گچ کاری قبر نهی کرده است (حدیث‌های پنجم و هشتم). ۳- پیامبر از گچ کاری قبور و نوشتن روی آن و ساختن ساختمان و راه رفتن روی قبر نهی کرده است (حدیث چهارم). ۴- پیامبر از نوشتن بر روی قبر نهی فرموده است (حدیث ششم). آیین وهابیت، ص: ۷۵ ۵- پیامبر از نشستن بر روی قبر، گچ کاری آن، ساختن بنا روی آن و نوشتن بر آن نهی کرده است (حدیث دهم). ۶- پیامبر از نشستن بر روی قبر و گچ کاری و ساختن بنا روی آن جلوگیری کرده است (حدیث یازدهم) در حقیقت تفاوت این صورت با صورت نخست، در این است که در صورت نخست از اعتماد و تکیه بر قبر نهی شده، اما در این جا از نشستن روی آن. ۷- پیامبر از نشستن روی قبر و گچ کاری و بنا روی آن نهادن و افزودن بر خاک آن و نوشتن روی آن نهی کرده است. در صورت اخیر، علاوه بر سه تاء اول، افزودن بر خاک قبر و نوشتن آن نیز ممنوع شده است. افزون بر اینها، گاهی میان تعبیرها، اختلاف و تباین است، در صورت نخست، «اعتماد» و در صورت سوم «وطاء» (پا زدن و راه رفتن) است و در صورت پنجم و ششم «قعود» (نشستن) به طور مسلم اعتماد غیر از راه رفتن، و غیر از نشستن است. با چنین اضطرابی این حدیث نمی‌تواند، مورد اعتماد یک فقیه باشد. ج- این حدیث بر فرض صحت سند و اغماض از آن، بیش از این دلالت نمی‌کند که پیامبر از بنا بر قبر جلوگیری کرده است، ولی نهی از یک شیء دلیل بر تحریم آن نیست؛ زیرا نهی گاهی «تحریمی» است و گاهی «کراهتی» و نهی در مکالمات پیامبر و سایر، پیشوایان، بیشتر در کراهت به کار رفته است. درست است که معنای ابتدایی و به اصطلاح حقیقی «نهی»،

همان آیین وهابیت، ص: ۷۶ تحریم است و تا قرینه‌ای بر معنای دیگر در کار نباشد، هرگز نمی‌توان از آن کراهت استفاده کرد، ولی علما و دانشمندان، از این حدیث جز کراهت چیزی برداشت نکرده‌اند، مثلاً ترمذی در سنن خود، حدیث را تحت عنوان: «کراهیه تجصیص القبور و...» آورده است. گواه روشن بر کراهت، همان است که «سندی» شارح سنن ابن ماجه، از حاکم نقل می‌کند و می‌گوید: احدی از مسلمانان بر این نهی عمل نکرده است؛ یعنی آن را نهی تحریمی تلقی نکرده است، به گواه این که همه مسلمانان روی قبرها را می‌نویسند. شاهد دیگر بر این که این نهی، نهی کراهتی است، اتفاق علمای مذاهب اسلامی بر جواز بنا بر روی قبرها است مگر این که زمین وقفی باشد. شارح صحیح مسلم در شرح حدیث می‌نویسد: بنا بر روی قبر در ملک صاحب قبر مکروه است و در زمین وقفی حرام. شافعی بر این مطلب تصریح کرده و حتی حدیث را با عنوان «کراهه تجصیص القبر والبناء علیه» آورده است. (أَمَّا الْبِنَاءُ فَمَا كَانَ فِي مَلِكِكَ الْبَانِي فَمَكْرُوهٌ وَأَنْ كَانَ فِي مَقْبَرِهِ مَسْجِدٌ فَلَهُ فَحَرَامٌ نَصَّ «۱» عَلَيْهِ الشَّافِعِيُّ وَالْأَصْبَحِيُّ) ولی ناگفته پیدا است که مکروه بودن یک شیء، مانع از آن نیست که گاهی به خاطر یک رشته اموری، از آن رفع کراهت شود. هرگاه تعمیر قبر، مایه حفظ اصالت اسلام و اظهار مودت و دوستی بر صاحب قبر که خداوند محبت آن را فرض و واجب کرده است و یا موجب حفظ شعائر اسلامی گردد و یا آیین وهابیت، ص: ۷۷ سبب شود که گروه زائر در سایه بنا بر قبر به تلاوت قرآن و خواندن دعا موفق گردد، بطور قطع نه تنها چنین فواید عظیمی، که بر بنای این قبور مترتب می‌گردد، رفع کراهت می‌کند، بلکه سبب می‌شود که به عنوان «شعائر اسلامی» مستحب نیز باشد. حکم مکروه و یا مستحب، به وسیله عناوینی، دگرگون می‌گردد، چه بسا مکروهی که بر اثر ضمیمه شدن عنوانی، محبوب می‌شود و یا یک رشته امور مستحبی، به خاطر عوارضی مرجوح شمرده می‌شوند؛ زیرا مکروه و مستحب بودن یک چیز، جز بودن مقتضی مرجوحیت و یا محبوبیت چیز دیگری نیست، ولی این مقتضیات در صورتی مؤثر می‌شوند که موانعی جلو اقتضا و تأثیر آنها را نگیرد یا بر اقتضای آن غلبه ننماید و این مطالب بر افرادی که نسبت به فقه اسلامی آشنایی دارند بسیار روشن است.

استدلال با دو حدیث دیگر

اکنون که سخن به این جا رسیده، شایسته است احادیث دیگری را که برای گروه وهابی مستمسک است، مورد بررسی قرار دهیم: ابن ماجه در صحیح خود چنین نقل می‌کند: ۱- حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الرَّقَاشِيُّ، حَدَّثَنَا وَهْبٌ، حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ يَزِيدَ بْنِ جَابِرٍ، عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُخَيْمِرَةَ، عَنْ أَبِي سَعِيدٍ: «أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نَهَى أَنْ يُبْنَى عَلَى الْقَبْرِ.» «۱» آیین وهابیت، ص: ۷۸ «پیامبر - ص - از بنا ساختن بر روی قبر نهی کرد.» احمد بن حنبل در مسند خود، یک حدیث را با دو سند نقل می‌کند: ۲- حَدَّثَنَا حَسَنٌ، حَدَّثَنَا ابْنُ لَهْيَعَةَ، حَدَّثَنَا بُرَيْدُ بْنُ أَبِي حَبِيبٍ، عَنْ نَاعِمٍ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ، عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ: «نَهَى رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَنْ يُبْنَى عَلَى الْقَبْرِ أَوْ يُجَصَّصَ.» «۱» «پیامبر - ص - بر حذر داشت از بنا ساختن بر روی قبر و گِل کاری کردن آن.» ۳- حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ، حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ لَهْيَعَةَ، حَدَّثَنَا بُرَيْدُ بْنُ أَبِي حَبِيبٍ، عَنْ نَاعِمٍ مَوْلَى أُمِّ سَلَمَةَ: «أَنَّ النَّبِيَّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - نَهَى أَنْ يُجَصَّصَ قَبْرٌ أَوْ يُبْنَى عَلَيْهِ أَوْ يُجْلَسَ.» «۲» «رسول خدا - ص - از گِل کاری کردن قبر، بنا ساختن بر روی آن و یا نشستن بر قبر بر حذر داشت.» در ضعف روایت نخست، همین بس که یکی از راویان آن «وهب» است. او کاملاً مجهول می‌باشد و هرگز مشخص نیست که مقصود از او کیست و در میزان الاعتدال از هفده «وهب» نام، اسم می‌برد و معلوم نیست که این وهب کدام یک از آنهاست و بسیاری از آنان جزء و ضاعان حدیث و کذابان روزگار بودند. «۳» آفت حدیث دوم و سوم، وجود عبدالله بن لهیعه است. ذهبی درباره او آیین وهابیت، ص: ۷۹ می‌نویسد: «ابن معین گفته او ضعیف است و نمی‌توان با روایتش استدلال کرد و یحیی بن سعید، او را چیزی نمی‌شمرده.» «۱» در اینجا از مناقشه در اسناد می‌گذریم و نکته‌ای را یادآور می‌شویم و آن این که: تمام سیره نویسان و تاریخ نگاران و محدثان اسلامی نقل کرده‌اند که جسد مطهر پیامبر گرامی، به تصویب صحابه آن حضرت، در خانه و

حجره همسرش عایشه به خاک سپرده شد و صحابه در گزینش مدفن وی به حدیثی، که ابوبکر از پیامبر نقل کرد، استناد جستند و آن این که هر پیامبری در هر نقطه‌ای که درگذرد، همان جا به خاک سپرده می‌شود. «۲» اکنون پرسش این است: اگر پیامبر گرامی از ساختن بنا بر روی قبر نهی کرده بود، چگونه جسد او را در زیر سقف دفن کرده و قبرش را به حالتی درآورند که دارای بنا گردید؟! خنده‌آورتر، گفتار برخی از نویسندگان جامد و خشک برخی از وهابیها است که می‌گویند: آنچه حرام است، همان «ایجاد بنا» بر قبر است، نه دفن جسد زیر بنا! و پیامبر را زیر بنا به خاک سپردند، نه این که بر قبرش بنا بسازند. «۳» چنین تفسیری جز توجیه یک واقعیت خارجی (دفن جسد پیامبر زیر بنا) آیین وهابیت، ص: ۸۰ انگیزه دیگری ندارد و اگر وهابیان با چنین واقعیت روبرو نبودند، به تحریم هر دو، حکم می‌کردند! حال از وهابیی می‌پرسیم: آیا تنها اصل ایجاد و احداث بنا بر قبر میت حرام است و اگر کسی، با این اصل مخالفت نمود و بنایی ایجاد کرد دیگر ابقای آن حرام نیست؟ یا این که بنا از جهت «ایجاد» و «بقا» حرام است؟ بنا بر صورت نخست (که ایجاد بنا حرام و ابقای آن حرام نباشد) می‌پرسیم: چرا حکومت سعودی به قهر و زور، آثار رسالت و بیوت خاندان پیامبر و قبایب صحابه و فرزندان او را نابود کرد در صورتی که فقط احداث بنا حرام بود نه ابقای آن. و گذشته از این، این فرض بر خلاف فتاوی وهابیه؛ مانند ابن قیم و ابن تیمیه است. اولی (ابن قیم) می‌گوید: «ویران کردن بناهایی که روی قبور ساخته‌اند واجب است و ابقا و نگهداری آنها، پس از توانایی بر ویران کردن آنها یک روز هم جایز نیست!» با این «بیان» و با آن «عمل»! هرگز صحیح نیست که وهابی بخش نخست از پرسش را برگزیند بلکه ناگزیر باید شق دوم را بپذیرد و بگوید: بنا نهادن بر قبر، در هر دو حالت (ایجاد و ابقا) حرام است. در این هنگام است که این پرسش مطرح می‌شود: چرا مسلمانان، جسد مطهر پیامبر را در زیر سقف دفن کردند؟ گرچه بنایی برایش نساختند، اما کاری کردند که قبر پیامبر دارای بنا و ساختمان گردد. آیین وهابیت، ص: ۸۱ تنها راه برای فرار وهابیان این است که به خاطر توجیه عمل خارجی مسلمین، بگویند: «ابقایی حرام است که احداث آن بر روی قبر باشد و اگر به هنگام احداث ساختمان، قبری در کار نباشد، ابقای آن، هر چند به صورت بنا بر قبر باشد، حرام نیست. و چنین تفکیکی جز توجیه یک واقعیت خارجی (عمل مسلمین) نیست.»

وهابیت در کشمکش تناقض «مکتب» و «عمل مسلمانان»

این نقطه، تنها موردی نیست که وهابیان در کشمکش تناقض میان «مکتب» و «عمل مسلمانان» قرار گرفته‌اند بلکه آنان در موارد دیگر نیز در این کشمکش دست و پا می‌زنند. وهابیت تبرک به آثار نبی را به شدت ممنوع می‌شمارد و پیوسته می‌گوید: از سنگ و گِل، کاری ساخته نیست. از سوی دیگر، مسلمانان پیوسته با بوسیدن حجر و لمس آن و بوسیدن پرده کعبه و در و دیوار آن تبرک می‌جویند و سنگ و گلی را می‌بوسند که از نظر آنها کاری از آنها ساخته نیست. آنان ساختن مسجد در کنار قبر اولیا را تحریم کرده‌اند؛ در حالی که در تمام کشورهای اسلامی در کنار مشاهد، مساجدی وجود دارد، حتی در کنار قبر حضرت حمزه مسجدی بود که حاکمان سعودی آن را ویران کردند و هم اکنون نیز قبر پیامبر گرامی میان مسجد قرار دارد و مسلمانان اطراف آن به نماز می‌ایستند.

«دلیل سازی» به جای «واقع بینی»

وهابی برای تخریب گنبد و قبر امامان مدفون در بقیع، به دلیل تراشی پرداخته و به اصطلاح، بهانه دیگری به دست آورده‌اند و آن این که: زمین بقیع، وقف است و باید از این اراضی، نسبت به مقاصد واقف، حداکثر استفاده را نمود و باید هر نوع مزاحم از بهره‌برداری را از بین برد و بنای ساختمان بر روی قبور خاندان رسالت، مانع از بهره‌برداری از یک قسمت از زمین بقیع است؛ زیرا به فرض این که دفن در صحن و حرم امکان پذیر باشد، ولی زیر پی‌ها و دیوارهای اطراف، چنین چیزی ممکن نیست پس باید چنین

بناهایی را از میان برداشت، تا در تمام سرزمین بقیع، مقاصد واقف عملی گردد! شکی نیست که چنین استدلالی، جز نوعی پیشداوری نیست! قاضی وهابی می‌خواهد به هر قیمت که شده آثار خاندان رسالت را از بین ببرد و برای رسیدن به چنین هدفی به فکر دلیل سازی افتاده و مسأله وقف بودن سرزمین بقیع را پیش کشیده است، در حالی که اندیشه وقف بودن بقیع، پنداری بیش نیست؛ زیرا: وقف بودن بقیع در هیچ کتاب تاریخی و حدیثی نیامده است تا روی آن تکیه کنیم بلکه احتمال دارد که بقیع، موات بوده و مردم مدینه اموات خود را در آنجا دفن می‌کرده‌اند، در این صورت، از «مباحات اولیه» خواهد بود که هر نوع تصرف در آن جایز می‌باشد. در زمانهای گذشته، که حرص و آز مردم بر تملک زمین‌های بایر و موات کم بود و قدرت و مکنّت چندانی بر عمران و آبادی وجود نداشت و هجوم روستاییان به شهرها آغاز نشده بود و مسأله‌ای به نام «زمین» و افرادی به نام آیین وهابیت، ص: ۸۳ «زمین خوار» و مؤسساتی به اسم بورس زمین به وجود نیامده بود، بسیاری از اراضی، صاحب و مالکی نداشت و بر اباحه نخستین خود باقی بود، و به اصطلاح جزء زمین‌های موات محسوب می‌شد و در این ایام و زمان، مردم هر شهر و یا بخش و ده و دهکده‌ای قطعه زمینی را برای دفن اموات خود اختصاص می‌دادند، یا اگر کسی در دفن مرده خود در زمینی، پیشگام می‌گردید، دیگران از او پیروی می‌کردند. و آن را به صورت قبرستان در می‌آوردند، بی آن که یک نفر آنجا را تملک کند و سپس برای دفن اموات وقف نماید. روشن است که سرزمین بقیع از این قانون مستثنی نبوده است. زمین در حجاز و مدینه چندان قیمتی نداشت، و با بودن اراضی موات در اطراف مدینه، هیچ عاقلی زمین ملکی و قابل کشت را، بر دفن اموات وقف نمی‌کند. در منطقه‌ای که زمین «موات» فراوان و زمین حاصلخیز بسیار کم باشد، قطعاً از زمین «موات» که جزو مباحات اولیه است استفاده می‌کنند. تاریخ نیز این حقیقت را تأیید و اثبات می‌کند: سمهودی در «وفاء الوفا» می‌نویسد: نخستین کسی که در بقیع دفن گردید، عثمان بن مظعون صحابی پیامبر بود. وقتی ابراهیم فرزند پیامبر در گذشت، به امر پیامبر در کنار عثمان مدفون گردید. از این زمان مردم مایل شدند که مرده‌های خود را در «بقیع» دفن کنند؛ از این جهت درخت‌ها را بریدند، و هر نقطه‌ای برای قبیله‌ای اختصاص یافت. سپس می‌گوید: سرزمین بقیع درختی به نام «غرقد» داشت وقتی عثمان آیین وهابیت، ص: ۸۴ ابن مظعون را در آنجا دفن کردند، آن درخت قطع گردید. «۱» درخت غرقد، همان درخت بیابانی است که در بیابانهای مدینه در فاصله‌هایی دیده می‌شوند. از این عبارت به روشنی استفاده می‌شود که بقیع زمین مرده‌ای بود که به خاطر دفن یک صحابی، هر کسی قطعه‌ای را برای قبیله خود حیزت کرد و در تاریخ نامی از وقف و یا سیل بودن منافع بقیع نیامده است. بلکه از تاریخ استفاده می‌شود که نقطه‌ای که ائمه بقیع در آنجا دفن شده‌اند، خانه عقیل بن ابی طالب بوده و اجساد طاهر و پاک این چهار امام، در خانه‌ای که متعلق به بنی‌هاشم بود، دفن شده است. سمهودی می‌نویسد: عباس بن عبدالمطلب نزد قبر فاطمه بنت اسد - در مقابر بنی‌هاشم - که در خانه عقیل بود، به خاک سپرده شد. «۲» و نیز از سعید بن جبیر نقل می‌کند که او قبر ابراهیم فرزند پیامبر را در خانه‌ای که ملک محمد بن زید بن علی بود، دیده است. باز نقل می‌کند که پیامبر، بدن سعد بن معاذ را در خانه ابن افلح که در کنار بقیع بود و گنبد و ساختمانی داشت به خاک سپرد. این جمله‌ها همگی حاکی است که سرزمین بقیع، وقف و سیل نبوده است و اجساد طاهر ائمه ما در خانه‌های مملوک خود به خاک سپرده شده‌اند. آیا با این وضع، صحیح است که آثار خاندان رسالت به بهانه مزاحمت با آیین وهابیت، ص: ۸۵ وقف، با خاک یکسان شود؟! حال فرض کنیم که زمین بقیع وقف بوده، آیا از کیفیت وقف آن، اثری در دست هست، شاید واقف برای شخصیت‌های بزرگ، اجازه بنا و ساختمان داده است و چون نمی‌دانیم، باید کار مؤمن را حمل بر صحت نماییم، و آنان را متهم به خلاف نکنیم. بدیهی است در این صورت هدم و ویران کردن این قبه‌ها و خانه‌ها، حرام بین و خلاف شرع روشن خواهد بود. قاضی بن بلهد و همفکران وی، به خوبی می‌دانستند که اندیشه وقف بودن، یک نوع دلیل سازی و استدلال تراشی است و اگر هم چنین دلیلی نداشتند باز آثار رسالت را ویران می‌کردند؛ زیرا این نخستین بار نیست که این گروه آثار رسالت را ویران کرده‌اند، بلکه، در سال ۱۲۲۱ که برای اولین بار، بر مدینه مسلط شدند، آثار رسالت را خراب و ویران کردند، سپس پس از طرد آنان از سرزمین حجاز

به وسیله نیروهای عثمانی، همگی تجدید بنا شدند.

فصل: ۳ مسجد سازی در کنار قبور صالحان

اشاره

آیا مسجد سازی در کنار یا بر روی قبر صالحان جایز است یا نه و در صورت جواز، مفاد حدیثی که از پیامبر در مورد عمل یهود و نصاری نقل شده است، چیست؟ در حدیث آمده است که پیامبر این دو گروه (یهود و نصاری) را برای این که قبور پیامبران خود را معبد اتخاذ کرده اند لعن کرد، اینک پرسش این است که آیا مسجد سازی در کنار قبور اولیا، ملازم با آنچه که در این روایت آمده است، نیست؟! پاسخ: مسجد سازی در جوار قبور اولیا و صالحان، با توجه به اصول کلی اسلام، کوچکترین مانعی ندارد؛ زیرا هدف از بنای مسجد، جز پرستش خدا در جوار مدفن محبوب او - که مایه تبرک آن نقطه گردیده است - چیز دیگری آیین وهابیت، ص: ۸۷ نیست. به دیگر سخن: هدف از تأسیس مسجد در این موارد، این است که زائران اولیای خدا، قبل از زیارت و یا پس از آن، فرایض عبادی خود را در آنجا انجام دهند، از آنجا که (حتی از نظر وهابیه) نه اصل زیارت قبور حرام است و نه اقامه نماز پس از زیارت و یا قبل از آن. جهت ندارد که بنای مسجد در جوار قبور اولیا به منظور پرستش خدا و انجام فرایض الهی حرام باشد. با توجه به سرگذشت اصحاب کهف، استنباط می شود که این کار یک عمل و سنتی در شرایع پیشین بوده و قرآن آن را بدون این که از آن انتقاد کند، نقل نموده است. وقتی جریان اصحاب کهف پس از سیصد و نه سال برای مردم آن زمان کشف گردید مردم درباره نحوه تجلیل آنها به دو گروه تقسیم شدند. ۱- گروهی گفتند: بنایی بر قبر آنان بسازیم (تا ضمن تجلیل از این رادمردان، خاطره آنها و نام و نشان و آثارشان را زنده نگاه داریم) قرآن به این نظر، با جمله زیر اشاره می کند: «وَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا» «بنایی بر قبر آنها بسازید». ۲- گروهی دیگر گفتند: بر روی قبر آنان (روی غار) مسجد بسازیم (و از این طریق تبرک جویم). مفسران اتفاق نظر دارند «۱» که پیشنهاد نخست، مربوط به مشرکان و پیشنهاد دوم مربوط به موحدان و خداپرستان بوده است؛ آیین وهابیت، ص: ۸۸ زیرا قرآن در نقل این قول، چنین می فرماید: وَقَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا. «۱» «آن گروه که بر گروه نخست پیروز شده بودند، گفتند که بر مدفن آنان مسجد بسازیم». تاریخ می گوید: دوره ظهور جریان اصحاب کهف، دوره پیروزی توحید بر شرک بود، دیگر از آن فرمانروای مشرک و اخلاف او، که مردم را بر پرستش بت دعوت می کردند، خبری نبود. طبعاً این گروه غالب، همان موحدان خواهند بود، بخصوص که متن پیشنهادی آنان، موضوع «مسجد سازی برای پرستش خدا» بوده است و این خود گواه بر این است که پیشنهاد کنندگان، افراد موحد و گروه نماز گزار بوده اند. اگر مسجد سازی در روی قبر و یا کنار قبر اولیا نشانه شرک باشد، چرا موحدان چنین پیشنهاد کردند، و چرا قرآن بدون آن که از کار آنها انتقاد کند، ماجرایشان را نقل می کند؟! آیا نقل قرآن، توأم با سکوت، گواه بر جواز آن نیست؟ هرگز صحیح نیست که خداوند نشانه شرک را از گروهی، نقل کند بدون آن که، بطور تلویح یا تصریح از آن انتقاد نماید و این استدلال همان «تقریر» است که در علم اصول از آن بحث شده است. این کار حاکی از نوعی سیره مستمر در میان موحدان جهان است و نوعی احترام به صاحب قبر و یا تبرک به شمار می رود. شایسته بود که وهابی ها پیش از استدلال به حدیث، مسأله را بر قرآن آیین وهابیت، ص: ۸۹ عرضه می کردند، سپس به طرح احادیث می پرداختند.

دلایل وهابیان بر تحریم بنای مسجد در جوار قبور اولیا

این گروه برای «تحریم بنای مسجد در جوار قبر صالحان»، به چند حدیث استدلال کرده اند که همه را بررسی می کنیم. بخاری در

صحیح خود در باب «يَكُرُّهُ مِنْ إِتْخَاذِ الْمَسَاجِدِ عَلَى الْقُبُورِ» دو حدیث زیر را نقل می‌کند: ۱- «لَمَّا مَاتَ الْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ضَرَبَتْ أُمُّرَاتُهُ الْقَبَّةَ عَلَى قَبْرِهِ سِنَةً ثُمَّ رَفَعَتْ فَسَمِعُوا صَائِحًا يَقُولُ الْإِهْلُ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا فَأَجَابَهُ الْآخِرُ بَلْ يَسُؤُوا فَأَنْقَلَبُوا.» «وقتی حسن بن حسن بن علی در گذشت همسر او قبه‌ای (خیمه‌ای) بر قبر او زد و پس از یک سال برداشت. شنیدند که شخصی داد می‌زد، آیا آنچه را که گم کرده بودند پیدا کردند، دیگری پاسخ داد: نه، ناامید شدند و تغییر وضع دادند.» ۲- «لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى إِتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدًا قَالَتْ (عائشه) وَلَوْلَا ذَلِكَ لَأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنِّي أَخْشَى أَنْ يُتَّخَذَ مَسْجِدًا» «۱» «خداوند یهود و نصاری را از رحمت خود دور کند، قبرهای پیامبران خود را مسجد اتخاذ کرده‌اند (عائشه گفت): اگر بیم این نبود که قبر پیامبر مسجد گردد، مسلمانان قبر او را آشکار می‌کردند (و دور او حائلی قرار آیین وهابیت، ص: ۹۰ نمی‌دادند) جز این که بیم آن دارم که قبر او مسجد شود.» مسلم در صحیح خود، حدیث دوم را با مختصر تفاوتی نقل کرده است، از این جهت به نقل یکی از آن دو، اکتفا می‌کنیم: ۳- «... أَلَا وَانَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسْجِدًا. الْأَفَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ. أَنِّي أَنُهَاكُم عَنْ ذَلِكَ.» «۱» «آگاه باشید پیشینیان از شما، قبرهای پیامبران و صالحان خود را مسجد قرار می‌دادند هرگز قبور را مسجد اتخاذ نکنید من شما را از آن باز می‌دارم.» ۴- «إِنَّ أُمَّ حَبِيبَةَ وَأُمَّ سَلَمَةَ ذَكَرْتَا كَنِيْسَةً رَأَيْتُهُمَا بِالْحَبْشَةِ فِيهَا تَصَاوِيرٌ لِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ أَوْلَيْكَ إِذَا كَانَ فِيهِمُ الرَّجُلُ الصَّالِحُ، فَمَاتَ بَنُوا عَلَى قَبْرِهِ مَسْجِدًا وَصَوَّرُوا فِيهِ تِلْكَ الصُّوْرَ أَوْلَيْكَ شِرَارُ الْخَلْقِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «۲» «آم حبیبه و ام سلمه (همسران رسول خدا) در کشور حبشه (که همراه گروهی به آنجا مهاجرت کرده بودند) تصاویری از پیامبر خدا دیدند. پیامبر فرمود: آنان مردمی هستند که هر گاه مرد صالحی از آنان می‌مرد، بر قبر او مسجدی می‌ساختند و صورتهایی را تصویر می‌کردند، آنان بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت می‌باشند.» آیین وهابیت، ص: ۹۱ نسائی در سنن خود، در باب «التغليظ في اتخاذ السُّرُجِ عَلَى الْقُبُورِ» از ابن عباس نقل می‌کند: «لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - زَائِرَاتِ الْقُبُورِ وَالْمُتَّخِذِينَ عَلَيْهَا الْمَسَاجِدَ وَالسُّرُجَ» «۱» «رسول خدا- ص- زنانی را که قبور را زیارت می‌کنند و کسانی که آنها را مسجد اتخاذ کرده، چراغ روشن می‌کنند، لعن کرد.» ابن تیمیه، که پایه‌گذار این نوع عقاید است، و محمد بن عبدالوهاب پیوسته از نیم خورده او بهره می‌گیرد، احادیث یاد شده را چنین تفسیر می‌کند که: هرگز جایز نیست روی قبر مرد صالح و یا جوار آن، مسجد ساخته شود. باز ابن تیمیه می‌نویسد: «۲» «علمای ما گفته‌اند که هرگز جایز نیست به روی قبر مسجدی بنا کرد.»

تحقیقی در مفاد احادیث

اکنون باید در متون احادیث دقت کرد و مفاد صحیح آنها را به دست آورد، و از یک اصل غفلت نکرد و آن این که: همانطور که با آیه‌ای می‌توان ابهام آیه دیگر را بر طرف کرد و به سخنی دیگر: آیه‌ای را با آیه دیگر می‌توان تفسیر نمود، همچنین می‌توان با حدیثی، حدیث دیگر را تفسیر و رفع ابهام کرد. آیین وهابیت، ص: ۹۲ گروهی وهابی، به ظاهر یک حدیث چسبیده و از آن، این چنین برداشت کرده‌اند که هر نوع مسجد سازی بر روی قبر اولیا و یا جوار آنان، حرام و ممنوع است، در حالی که اگر آنان همه احادیث را باهم بررسی می‌کردند، می‌توانستند به هدف رسول خدا از این لعن، پی ببرند. این گروه از آنجا که باب اجتهاد را به روی خود بسته‌اند، در فهم بسیاری از احادیث به خطا می‌روند. روایت زمانی صحیح است که اسناد آن صحیح و روایانش ثقه و قابل اعتماد باشند، در غیر این صورت قابل استدلال نخواهد بود و چون بحث در اسناد این احادیث، مایه گسترده‌گی سخن و اتلاف وقت است، فقط درباره مضمون آنها سخن می‌گوییم:

اینک نظر ما پیرامون عمل یهود و نصاری

آگاهی از هدف روایات، بسته به آن است که نحوه عمل یهود و نصاری در کنار قبور پیامبران را بدانیم؛ زیرا پیامبر گرامی، ما را از

عملی که آنان انجام می دادند باز می دارد. اگر حدود کار آنان برایمان روشن شود، محدوده حرمت در اسلام نیز مشخص خواهد شد. گزینه هایی در احادیث گذشته هست که گواهی می دهند مردم قبور پیامبران خود را قبله خود قرار داده و از توجه به قبله واقعی سرباز می زدند. بلکه بالاتر، در کنار قبور پیامبران، به جای این که خدا را پرستند، پیامبران خود را می پرستیدند و یا آنان را با خدا در عبادت و پرستش شریک می ساختند. آیین وهابیت، ص: ۹۳ اگر مفاد احادیث این باشد که «قبور آنان را قبله خود اتخاذ نکنیم» و یا «آنان را با خدا شریک در عبادت نکنیم» و هرگز نمی توان با این احادیث، بر تحریم مسجد سازی بر روی قبور و یا جوار صالحان و پاکان استدلال کرد، چرا که زائران آنان نه قبر را قبله خود قرار می دهند و نه آنان را می پرستند بلکه اینان خدای یگانه را می پرستند و در حال نماز رو به کعبه می ایستند و هدفشان از ساختن مسجد در جوار اولیا، تبرک از مکان آنها است. بنابر این، مهم این است که ثابت شود هدف روایات از این که «قبور آنان را مسجد اتخاذ نکنیم»، همان است که گفته شد.

گزینه ها در روایات گذشته:

۱- روایت صحیح مسلم (روایت چهارم) روشنگر روایات دیگر است؛ زیرا وقتی دو همسر پیامبر به حضرتش عرض کردند که: «تساوی از پیامبر خدا را در کلیساهای حبشه دیدند» پیامبر فرمود: «آنان کسانی هستند که هر گاه مرد صالحی در می گذشت، روی قبرش را مسجدی می ساختند و تصویری از آن در مسجد قرار می دادند.» ۱» هدف از تصویر صالحان، در کنار قبر آنان، این بود که بر صورت و قبر، سجده کنند بطوری که قبر و صورت قبله آنها باشد و بلکه قبر و تصویر، بتی باشد که بر آن سجده کنند. عبادت بر بت جز این نیست که بت را در برابر خود قرار دهند و در برابر او به خضوع و تعظیم پردازند. آیین وهابیت، ص: ۹۴ احتمالی که در این حدیث دادیم- با توجه به عمل مسیحیان که پیوسته به بشر پرستی گرایش کامل داشته و دارند و تساوی و مجسمه ها همواره مورد پرستش آنان می باشد- بسیار قابل توجه است و با وجود چنین احتمال قوی هرگز نمی توان با آن بر حرمت ساختن مسجد در کنار یا روی قبر اولیا، که خالی از این گونه پیرایه ها است، استدلال نمود. ۲- احمد بن حنبل در مسند و همچنین امام مالک در کتاب الموطأ، ذیلی نیز برای حدیث نقل می کنند و آن این که پیامبر پس از نهی فرمود: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَثَنًا يُعْبَدُ» ۱» «بارالها! قبر مرا، بتی که مورد عبادت باشد، قرار مده.» این جمله حاکی است که آنان با قبر و تصویری که کنار آن بوده، بسان بت رفتار می کردند و قبر یا صورت فرد صالح را قبله قرار می دادند، بلکه آن را به صورت بت می پرستیدند. ۳- دقت در حدیث «عایشه» (حدیث دوم) حقیقت فوق را واضح تر می سازد. وی پس از نقل حدیث از پیامبر، چنین می گوید: «اگر بیم آن نبود که قبر پیامبر مسجد گردد، مسلمانان قبر او را آشکار می کردند (دور او حائل قرار نمی دادند) جز این که بیم آن می رود (که اگر آشکار گردد) قبر او مسجد گردد.» اکنون باید دید، حائل و دیوار دور قبر، از چه چیز جلوگیری می کند؟ بطور مسلم حائل، مانع از آن می شود که بر قبر نماز بگذارند و آن را به شکل بت آیین وهابیت، ص: ۹۵ پرستند، یا لااقل آن را قبله قرار دهند. اما نماز در کنار قبر، بی آن که قبر را پرستند یا آن را قبله قرار دهند، امکان پذیر است، خواه حائل باشد یا بدون آن، قبر آشکار باشد یا پنهان؛ زیرا چهارده قرن است که مسلمانان، در کنار قبر پیامبر رو به کعبه نماز می گزارند و خدا را عبادت می کنند و حائل قبر، مانع از این کار نشده است. خلاصه: ذیل حدیث که متن کلام عایشه است، مفاد حدیث را روشن می سازد؛ زیرا «ام المؤمنین!» می گوید، به خاطر این که قبر پیامبر مسجد نشود، آن را از دیدگان پنهان کردند و حائلی بر دورش کشیدند. اکنون باید دید که این حائل از چه چیز مانع می شود؟ حائل می تواند از دو چیز پیش گیری کند: الف- نمی گذارد قبر به صورت بت درآید و مردم در برابرش بایستند و پرستش کنند؛ زیرا وقتی نبینند، نمی توانند با او به صورت بت رفتار کنند. ب- نمی توانند قبر را قبله قرار دهند؛ زیرا قبله قرار دادن فرع بر دیدن است و هرگز نمی توان آن را به کعبه قیاس کرد که در تمام حالات قبله است، دیده شود یا دیده نشود؛ زیرا کعبه یک قبله رسمی جهانی است که در تمام حالات، قبله مسلمانان می باشد، دیده شدن و نشدن در آن تأثیری ندارد، ولی قبله قرار

دادن قبر پیامبر برای حاضران در مسجد، مربوط به کسانی خواهد بود که در مسجد او نماز به پا می‌دارند. چنین انحرافی در صورت آشکار و ظاهر بودن قبر، بیشتر امکان تحقق دارد تا اختفا و در معرض دید نبودن. چون دیده متوجه قبر نیست، اندیشه سجده بر آن، ولو به صورت قبله، کمتر وارد ذهن می‌شود، از این جهت «ام المؤمنین!» می‌گوید: اگر احتمال مسجد قرار دادن آیین وهابیت، ص: ۹۶ (سجده بر آن نبود) قبر او را آشکار می‌کردند و چنین انحرافی در صورت آشکاری قبر، بیشتر امکان تحقق دارد و در صورت اختفا کمتر. ۴- بسیاری از شارحان صحیح بخاری و مسلم، حدیث را به گونه‌ای که معنا کردیم، تفسیر کرده‌اند: قسطلانی در «ارشاد الساری» می‌گوید: یهود و نصاری برای احیای خاطره گذشتگان، صورت‌های صالحان خود را در کنار قبرهایشان نصب می‌کردند و در کنار قبر آنان خدا را می‌پرستیدند ولی اخلاف و جانشینان آنان، تحت تأثیر وسوسه‌های شیطانی قرار گرفتند و در کنار قبور آنان، صورت‌ها را پرستش می‌کردند. سپس از تفسیر «بیضاوی» نقل می‌کند: «لَمَّا كَانَتْ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى يَشْجُدُونَ لِقُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ تَعْظِيمًا لِنِسَائِهِمْ وَيَجْعَلُونَ قَبْلَهُ يَتَوَجَّهُونَ فِي الصَّلَاةِ نَحْوَهَا وَاتَّخَذُوا أَوْثَانًا، مُنِعَ الْمُشْرِكُونَ فِي مِثْلِ ذَلِكَ فَأَمَّا مَنْ اتَّخَذَ مَشْجِدًا فِي جَوَارِ صَالِحٍ وَقَصَدَ التَّبَرُّكَ بِالْقُرْبِ مِنْهُ لَا لِلتَّعْظِيمِ وَلَا لِلتَّوَجُّهِ إِلَيْهِ فَلَا يَدْخُلُ فِي الْوَعِيدِ الْمَذْكُورِ.» (۱) «از آنجا که یهود و نصاری قبور پیامبران خود را برای تعظیم، قبله برگزیده و هنگام نماز، به آن توجه می‌نمودند، قبور آنان موقعیت بت آیین وهابیت، ص: ۹۷ پیدا می‌کرد، از این جهت مسلمانان از این کار ممنوع گردیدند. اما اگر کسی در جوار قبر مرد صالحی به عنوان تبرک مسجدی بسازد، نه برای پرستش آنان و نه به خاطر توجه به آن در موقع نماز، هرگز مشمول این اخبار نخواهد بود.» این نه تنها قسطلانی است که در شرح بخاری، احادیث مورد نظر را این چنین تفسیر می‌کند، بلکه علامه سندی، شارح نسائی، سخنی به همین مضمون دارد که برخی از آن را می‌آوریم: «اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»؛ «أَي قِبْلَةً لِلصَّلَاةِ وَيُضِلُّونَ إِلَيْهَا أَوْ بَنَوْا مَسَاجِدَ عَلَيْهَا يُصَلُّونَ فِيهَا وَلَعَلَّ وَجْهَ الْكَرَاهَةِ أَنَّهُ قَدْ يُفْضَى إِلَى عِبَادَةِ نَفْسِ الْقَبْرِ.» (۱) حاصل سخن او این است که ساختن مسجد بر روی قبر، حرام و احياناً مکروه است اگر قبر را قبله قرار دهد حرام است و در غیر این صورت مکروه است؛ زیرا ممکن است منجر به عبادت صاحب قبر گردد. باز می‌گوید: «يُحَذَّرُ أُمَّتُهُ أَنْ يُضَيَّعُوا بِقَبْرِ مَا صَنَعَ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى بِقُبُورِ أَنْبِيَائِهِمْ مِنْ إِتِّخَاذِهِمْ تِلْكَ الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِمَّا بِالسُّجُودِ إِلَيْهَا تَعْظِيمًا لَهَا أَوْ بِجَعْلِهَا قِبْلَةً يَتَوَجَّهُونَ فِي الصَّلَاةِ إِلَيْهَا» (۲) «او امت خود را، از این که با قبر او همان طور رفتار کنند که یهود و نصاری با قبر پیامبران خود رفتار می‌کردند، باز می‌دارد، زیرا آنان به آیین وهابیت، ص: ۹۸ عنوان تعظیم، بر قبور سجده می‌کردند، و یا آن را قبله خود قرار می‌دادند.» شارح صحیح مسلم، در این باره می‌گوید: اگر پیامبر گرامی قبر خود و دیگری را از اتخاذ مسجد باز داشت، به خاطر این بود که مبدا مسلمانان در تعظیم او مبالغه کنند و کار به کفر بکشد، از این جهت وقتی مسلمانان مجبور شدند که مسجد پیامبر را توسعه دهند و حجره‌های همسران پیامبر و حجره عایشه را، که مدفن پیامبر است، در وسط مسجد قرار دهند، دیوار مدوری بر دور قبر کشیدند که مبدا قبر او ظاهر گردد و مسلمانان بر قبر او سجده کنند، و سخن عایشه (لَوْلَا ذَلِكَ لَأَبْرَزُوا قَبْرَهُ غَيْرَ أَنَّهُ خُشِيَ أَنْ يُتَّخَذَ مَشْجِدًا) ناظر بر همین است. شارح دیگر می‌گوید: سخن عایشه مربوط به دورانی است که مسجد توسعه پیدا نکرده بود، پس از توسعه و ادخال حجره وی در مسجد، حجره را به صورت مثلث درآوردند که احدی نتواند، بر قبر نماز بگزارد. سپس می‌گوید گروه نصاری و یهود، در کنار قبر، آنان را می‌پرستیدند و یا شریک عبادت قرار می‌دادند. با این قرائن و فهم شرح کنندگان حدیث، نمی‌توان از احادیث جز این فهمید و به غیر آن فتوا داد. می‌توانیم از همه این قرائن صرف نظر کنیم و مشکل را به گونه دیگر حل نماییم؛ یعنی بگوییم: الف- مورد حدیث جایی است که مسجدی بر روی قبر ساخته شود و این مطلب ربطی به مشاهد مشرفه ندارد. در تمام مشاهد، مسجد در کنار آیین وهابیت، ص: ۹۹ مدفن ائمه و اولیا قرار گرفته؛ به طوری که مسجد از حرم جدا است. و به عبارت دیگر: حریمی داریم و مسجدی. حرم برای خواندن زیارت و توسل است و مسجد در کنار آن، برای عبادت و ستایش خدا. در این صورت اماکن مشرفه، از مفاد حدیث (بر فرض این که مفاد احادیث همان باشد که وهابی‌ها می‌گویند) بیرون است. و اصلاً چگونه می‌توان گفت که ساختن مسجد در کنار قبر، حرام و یا مکروه است، در حالی که مسجد پیامبر در کنار قبر آن حضرت قرار

گرفته است؟! اگر صحابه پیامبر، بسان ستارگان هستند که باید به آنها اقتدا کرد، چرا در این مورد از آنان پیروی نکنیم؟ آنان مسجد را آن چنان توسعه داده‌اند که قبر پیامبر و شیخین در میان مسجد قرار گرفته است. اگر مسجد سازی در کنار قبر اولیای خدا، نامشروع بود، چرا مسلمانان مسجد پیامبر را از هر طرف توسعه دادند؟ بطوری که قبر در وسط مسجد قرار گرفت، در حالی که مسجد در زمان پیامبر، در ضلع شرقی محل قبر قرار داشت بر اثر توسعه، قسمت غربی محل قبر نیز جزو مسجد شد. آیا معنای پیروی از «سلف» و سلفی بودن که پیوسته گروه وهابی به آن افتخار می‌ورزند، این است که فقط در یک مورد از آنان پیروی کنیم، و موارد دیگر را نادیده بگیریم؟! از این بیان روشن می‌گردد که سخن ابن قیم که می‌گوید: «در اسلام قبر و مسجد در کنار هم جمع نمی‌گردد» تا چه حدّ بی‌پایه و مخالف سیره مسلمانان است. آیین وهابیت، ص: ۱۰۰ ب- از این روایات، بیش از این استفاده نشد که پیامبر گرامی- ص- از مسجد سازی بر مدفن اولیا و یا جواز آن نهی کرده است، ولی هرگز دلیل قطعی وجود ندارد که ثابت کند این نهی یک «نهی تحریمی» است بلکه احتمال دارد که «نهی تنزیهی» و به اصطلاح کراهتی باشد همچنانکه بخاری احادیث را به این حمل کرده و عنوان بحث را اینگونه آورده است؛ «باب، یکره من اتّخاذ المساجد علی القبور.» «۱» گواه دیگر بر تنزیهی بودن نهی، آن است که این مطلب با لعن بر «زائرات القبور» «زنانی که قبور را زیارت کنند» همراه وارد شده است. «۲» بطور مسلم، زیارت قبر برای زن- به خاطر یک رشته عوارض- مکروه است نه حرام. اگر پیامبر این گروه را لعن می‌کند، لعن گواه بر تحریم نیست؛ زیرا در بسیاری از روایات، «مرتکبان کارهای مکروه» نیز مورد لعن قرار گرفته‌اند و مقصود از لعن، شدت کراهت و فاصله زیاد گرفتن از رحمت خدا است. در روایات، کسانی که تنها مسافرت می‌روند و تنها می‌خوابند و تنها می‌خورند نیز مورد لعن قرار گرفته‌اند. *** در پایان، نکته دیگری را یاد می‌آوریم و آن این که مسجد سازی بر روی قبر افراد صالح، در صدر اسلام امری رایج بوده است. آیین وهابیت، ص: ۱۰۱ سمهودی می‌گوید: «۱» وقتی مادر علی، فاطمه بنت اسد در گذشت، پیامبر دستور داد که در محل مسجدی که امروز به آن قبر فاطمه می‌گویند، دفن کنند. مقصود ایشان این است که محل قبر فاطمه بعدها به صورت مسجد درآمد، و باز می‌گوید: مصعب بن عمیر و عبدالله بن جحش، زیر مسجدی که بر قبر حمزه ساخته شده است به خاک سپرده شدند. همچنین می‌گوید: در قرن دوم بر روی قبر حمزه مسجدی به پا بود. «۲» این مسجد همچنان بود تا زمان تسلط وهابیان، که آنان روی این ادله واهی، ویرانش کردند.

فصل: ۴ زیارت قبور مؤمنان از نظر «کتاب» و «سنت»

اشاره

علما و دانشمندان اسلام، به پیروی از آیات و احادیث، زیارت قبور، بخصوص زیارت قبور پیامبران و صالحان را تجویز کرده و برای آن فضیلت و کرامتی قائل شده‌اند. در این میان گروه وهابی، اصل زیارت قبور را (به حسب ظاهر) حرام نمی‌دانند ولی سفر برای زیارت قبور اولیا را تحریم و ممنوع اعلام می‌کنند. اینک ما پس از فراغ از اصل زیارت، مسأله «سفر برای زیارت قبور اولیا» را مطرح می‌نماییم: روشن است که زیارت قبور، اثرات اخلاقی و تربیتی فراوانی دارد. و در اینجا، به گونه‌ای فشرده بدان اشاره می‌گردد: آیین وهابیت، ص: ۱۰۳ مشاهده آن وادی آرام، که چراغ زندگی همه افراد؛ از غنی و فقیر و نیرومند و توانا به خاموشی گراییده و ساکنان آن، با سه قطعه لباس، زیر خاک آرمیده‌اند، دل و جان را تکان می‌دهد و از آرزو و طمع انسان به شدت می‌کاهد. اگر انسان چشم عبرت بین داشته باشد، از این رهگذر درس عبرت فرا می‌گیرد و با خود چنین می‌گوید: زندگی موقت شصت یا هفتاد ساله، که پایان آن پنهان شدن زیر خروارها خاک و پوسیدگی و محو و نابودی است، این اندازه ارزش ندارد که انسان در تحصیل مال و مقام آن، این همه تلاش کند و بر خودی و بیگانه ظلم و ستم روا بدارد. مشاهده این وادی خاموشان، که سخت‌ترین

دلها را نرم و سنگین ترین گوشهها را شنوا می سازد و به کم سوترین چشمها فروغ می بخشد، سبب می گردد که انسان در برنامه زندگی خود تجدید نظر کند و در مسئولیت شدید خود، در مقابل خدا و مردم و وظایف فردی و اجتماعی بیندیشد و از خود کامگی های خود بکاهد. به فرموده رسول خدا- ص:- زیارت قبور مایه یادآوری سرای آخرت است. «۱» صحت و استواری زیارت قبور به قدری روشن است که چندان نیاز به اقامه دلیل ندارد، ولی برخی از دلایل آن را برای گروه دیر باور گوشزد می کنیم:

قرآن و زیارت قبور:

اشاره

قرآن کریم به پیامبر فرمان می دهد که هیچ گاه بر جنازه منافق نماز آیین وهابیت، ص: ۱۰۴ نگذارد و نباید بر کنار قبر او بایستد آنجا که می فرماید: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ ابْدَاءً وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ» «۱» «برای کسی از آنان (منافقان) اگر بمیرد، هیچ گاه نماز نگزار و بر قبر آنان (برای طلب مغفرت) نایست، آنان به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و در حالی که فاسق و بدکارند، مرده اند.» در این آیه، برای هدم شخصیت منافق، و دادن گوشمال به اعضای این حزب، به پیامبر خدا فرمان می دهد: ۱- بر جنازه احدی از آنان نماز مگزار. ۲- بر قبر آنان نایست. این حقیقت را با جمله «ولا تقم علی قبره» ادا کرده است. از این که می فرماید: درباره منافق این دو کار را انجام نده، مفهومش آن است که این کار درباره غیر منافق خوب و شایسته است. اکنون باید بینیم مقصود از «وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ» چیست؟ آیا مقصود تنها قیام به هنگام دفن است که درباره منافق جایز نیست و درباره مؤمن لازم و شایسته است؟ یا مقصود اعم از زمان دفن و دیگر مواقع است؟ برخی از مفسران آیه را ناظر به زمان دفن دانسته اند ولی گروهی دیگر؛ مانند بیضاوی و غیره، با دید وسیع نگریده و آیه را چنین تفسیر می کنند: «وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ لِلدَّفْنِ أَوْ لَزِيَارَةٍ» «۲» آیین وهابیت، ص: ۱۰۵ دقت در مفاد آیه می رساند که مقصود یک معنای وسیع است؛ اعم از توقف هنگام دفن یا وقوف پس از آن. زیرا دو جمله، مجموع مضمون آیه را تشکیل می دهد و آنها عبارتند از:

الف- «لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ ابْدَاءً»

لفظ «أَحَدٍ» به حکم این که در سیاق نهی واقع شده، مفید استغراق افراد است و لفظ «أَبْدَاءً» مفید استغراق زمانی است و معنای جمله چنین است: «برای هیچ کس از منافقان و در هیچ زمان نماز مگزار.» با توجه به این دو لفظ، می توان به روشنی به دست آورد که مقصود از جمله، خصوص نماز بر میت نیست؛ زیرا نماز بر میت فقط یک بار قبل از دفن انجام می گیرد و دیگر قابل تکرار نیست، پس اگر مقصود خصوص نماز میت بود، نیازی به آوردن لفظ «أَبْدَاءً» نبود و تصور این که این لفظ به منظور افاده «استغراق افرادی» است، کاملاً بی مورد است؛ زیرا جمله «لَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ» مفید چنین شمول و استحباب است، دیگر لزومی ندارد که بار دیگر به بیان آن بپردازد. گذشته از این، لفظ «ابدا» در لغت عرب برای استغراق «زمانی» است نه «افرادی»؛ مانند: «وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدَاءً» «۱» بنابر این مفاد جمله نخست این است که: «هیچگاه برای احدی از آیین وهابیت، ص: ۱۰۶ منافقان طلب رحمت و مغفرت مکن، خواه با گزاردن نماز و خواه به غیر آن.»

ب- «لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ»

مفهوم این جمله، به حکم عطف بر جمله پیشین، چنین است: «وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِ أَحَدٍ مِنْهُمْ أَبْدَاءً» زیرا قیودی که در معطوف علیه وجود

دارد بر معطوف نیز وارد می‌شود. در این صورت نمی‌توان گفت: مقصود از «قیام» همان قیام هنگام دفن است؛ زیرا فرض این است که قیام موقع دفن، درباره هر فردی قابل تکرار نیست، و لفظ «ابداً» که در این جمله نیز در تقدیر است، حاکی است که این عمل قابل تکرار می‌باشد و تصور این که این لفظ برای استغراق افراد است، پاسخ آن در جمله قبل گفته شد؛ زیرا با وجود «أحد» نیازی به افاده مجدد آن نیست. با توجه به این دو مطلب در الفاظ: «لاتصل» و «لاتقم» می‌توان گفت: خداوند پیامبر را از هر نوع «طلب رحمت» بر منافق، خواه از طریق نماز بر مرده او و یا مطلق دعا و از هر نوع «وقوف بر قبر» او، خواه هنگام دفن یا پس از آن، نهی کرده است، و مفهوم آن است که این دو عمل؛ طلب رحمت و قیام و وقوف بر قبر مؤمن در تمام اوقات، جایز و شایسته است و یکی از آن اوقات، وقوف بر زیارت و خواندن قرآن بر مؤمن است، که سالها است به خاک سپرده شده است.

احادیث و زیارت قبور

از احادیثی که صحاح و سنن آنها را نقل کرده‌اند، استفاده می‌شود که آیین وهابیت، ص: ۱۰۷ پیامبر خدا به علتی، بطور موقت از زیارت قبور نهی کرده بود سپس اجازه داد که مردم راهی زیارت آنها شوند. شاید علت نهی این بوده که اموات گذشته آنان، غالباً مشرک و بت پرست بوده‌اند و اسلام علاقه و پیوند آنان را با جهان شرک قطع کرده بود. ممکن است علت نهی چیز دیگری بوده باشد و آن این که گروه تازه مسلمان، بر سر خاک مردگان به باطل نوحه‌سرای می‌کردند و سخنان خارج از ادب اسلامی به زبان می‌راندند. ولی پس از گسترش اسلام و پا برجایی نهال ایمان در دل افراد، این نهی برداشته شد و پیامبر گرامی به خاطر منافع تربیتی که در زیارت قبور هست اجازه داد تا مردم به زیارت قبور بشتابند. نویسندگان سنن و صحاح در این زمینه چنین نقل می‌کنند: ۱- «زُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُذَكِّرُكُمْ الْآخِرَةَ...» (۱) «قبرها را زیارت کنید؛ زیرا زیارت آنها، مایه یادآوری سرای دیگر می‌گردد.» ۲- «كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَزُورُوا، فَإِنَّهَا تُزَهِّدُ فِي الدُّنْيَا وَتُذَكِّرُ الْآخِرَةَ» (۲) آیین وهابیت، ص: ۱۰۸ «من شما را از زیارت قبور نهی کرده بودم، از این به بعد زیارت کنید؛ زیرا زیارت قبور، شما را نسبت به دنیا بی‌اعتنا می‌سازد و آخرت را به یاد می‌آورد.» روی همین اساس است که پیامبر گرامی، قبر مادر خود را زیارت می‌کرد و مردم را به زیارت قبور سفارش می‌فرمود؛ زیرا زیارت قبور مایه یادآوری آخرت است. ۳- «زَارَ النَّبِيُّ قَبْرَ أُمِّهِ فَبَكَى وَابْكَيْ مِنْ حَوْلِهِ... إِسْتَأْذَنْتُ رَبِّي فِي أَنْ أَزُورَ قَبْرَهَا، فَإِذَنْ لِي، فَزُورُوا الْقُبُورَ فَإِنَّهَا تُذَكِّرُكُمْ الْمَوْتَ» (۱) «پیامبر- ص- قبر مادر خود را زیارت کرد و در کنار قبر او گریست و کسانی را که دورش گرد آمده بودند گریانند، آنگاه فرمود: از خدایم اجازه گرفته‌ام که قبر مادرم را زیارت کنم، شما نیز قبرها را زیارت کنید، زیرا زیارت آنها مرگ را به یاد می‌آورد.» ۴- عایشه می‌گوید: آیین وهابیت، ص: ۱۰۹ «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ رَخَّصَ فِي زِيَارَةِ الْقُبُورِ» (۱) «پیامبر خدا بر زیارت قبور اجازه داد.» ۵- عایشه همچنین می‌گوید: پیامبر کیفیت زیارت قبور را این چنین برایم آموخت: «فَأَمَرَنِي رَبِّي أَنْ أَتِيَ الْبَقِيعَ فَأَسْأَلُ تَغْفِيرَ لَهُمْ، قُلْتُ كَيْفَ أَقُولُ؟ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: قُولِي: السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ يَرْحُمُ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ تَقْدِمِينَ مِنَّا وَالْمُسْلِمِينَ تَأْخِرِينَ وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ» (۲) «پروردگارم دستور داد که به بقیع بیایم و بر خفتگان در آن طلب آمرزش کنم، (عایشه) می‌گوید: گفتم ای رسول خدا چگونه بگویم؟ فرمود: بگو سلام بر اهل این دیار؛ از مؤمنان و مسلمانان. خداوند پیشینیان از ما و آنان که به دنبال ما می‌آیند را رحمت کند، ما به همین زودی به شما ملحق می‌شویم.» ۶- در احادیث وارد شده که پیامبر با چه جمله‌هایی به زیارت قبور می‌پرداخت، مانند: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَإِنَّا وَآيَاكُمْ مُتَوَاعِدُونَ عَدَاءُ وَمُواكِلُونَ، وَأَنَا أَنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَهْلِ بَقِيعِ الْعَرْقَدِ» (۳) آیین وهابیت، ص: ۱۱۰ در حدیث دیگر، چنین آمده: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ، أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ أَسْأَلُ اللَّهَ الْعَافِيَةَ لَنَا وَلَكُمْ» (۱) از حدیث عایشه استفاده می‌شود که هرگاه آخر شب فرا می‌رسید، پیامبر به سوی بقیع می‌رفت و می‌گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَآتَاكُمْ مَا تَوْعَدُونَ، عَدَاءُ مُؤَجِّلُونَ، وَأَنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَهْلِ بَقِيعِ الْعَرْقَدِ» (۲) از حدیث دیگری استفاده می‌شود که پیامبر گرامی

بطور دستجمعی به زیارت قبور می‌شتافت و به آنان تعلیم می‌کرد که اهل قبور را چگونه زیارت کنند. «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُعَلِّمُهُمْ إِذَا خَرَجُوا إِلَى الْمَقَابِرِ فَكَانَ قَائِلُهُمْ يَقُولُ: السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّيَارِ (یا) السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَإِنَّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ لَا حِقُّونَ أَشْتَلُ اللَّهُ لَنَا وَلَكُمْ الْعَافِيَةَ...»

زنان و زیارت قبور

تنها مسأله‌ای که باقی ماند موضوع زیارت زنان است. در برخی از روایات آیین وهابیت، ص: ۱۱۱ نقل شده که پیامبر - ص - از زیارت زنان را باز داشته است. «لَعَنَ رَسُولُ اللَّهِ زَوَارَاتِ الْقُبُورِ» (۱) «پیامبر خدا، زنانی را که بسیار به زیارت قبور روند، لعن کرد.» ولی باید توجه داشت که استدلال با اینگونه احادیث، بر حرمت زیارت برای زنان، از جهاتی صحیح نیست: ۱- بسیاری از علما این نهی را، نهی کراهتی می‌دانند و علت کراهت، شرایط خاصی است که بر آن زمان حاکم بوده است که یکی از شارحان حدیث مانند مؤلف «مفتاح الحاجه» در شرح خود بر صحیح ابن ماجه می‌گوید: «إِخْتَلَفُوا فِي الْكِرَاهَةِ هَلْ هِيَ كِرَاهَةٌ تَحْرِيمٌ أَوْ تَنْزِيهِ ذَهَبَ الْأَكْثَرُ إِلَى الْجَوَازِ إِذَا آمَنَتْ بِالْفِتْنَةِ.» (۲) «علما درباره نهی پیامبر، بر دو قولند که آیا نهی تحریمی است یا کراهتی. ولی اکثر علما معتقدند که زن در صورتی که از فتنه مطمئن باشد می‌تواند به زیارت قبر برود.» ۲- در احادیث گذشته (۳) خواندیم که عایشه از پیامبر نقل کرده بود که پیامبر زیارت قبور را آزاد اعلام کرد. اگر زنان از این حکم مستثنی بودند لازم بود که یادآور شود این حکم مخصوص مردها است بخصوص که گوینده زن است و طبعاً در میان مخاطب‌های او زن وجود داشته است و هر مخاطبی آیین وهابیت، ص: ۱۱۲ می‌اندیشد که حکم و تکلیف به او متوجه است. ۳- در برخی از احادیث وارد شده است که پیامبر به عایشه نحوه زیارت قبور را تعلیم داد. (۱) «و شخص عایشه پس از پیامبر گرامی به زیارت قبور می‌رفت. ۴- ترمذی نقل می‌کند وقتی برادر عایشه (عبدالرحمان بن ابی بکر) در «الحُبْشِي» در گذشت، جنازه او را به مکه برده و در آنجا به خاک سپردند، وقتی خواهر وی عایشه از مدینه به مکه آمد، به زیارت قبر برادر شتافت و در کنار خاکش دو شعر در سوک او سرود و سخنانی گفت. (۲) شارح صحیح ترمذی، «امام حافظ ابن العربی» متولد ۴۳۵ متوفای سال ۵۴۳ در تعلیقه‌هایش بر صحیح می‌نویسد: صحیح این است که پیامبر به مردان و زنان اجازه داده به زیارت قبور بروند، اگر برخی زیارت آنان را مکروه می‌شمارد به خاطر بی‌تابی و کم‌صبری بر سر قبر، و یا به خاطر نداشتن حجاب کامل بوده است. ۵- بخاری از «انس» نقل می‌کند: پیامبر زنی را دید که بر سر عزیز از دست رفته‌اش گریه می‌کند. فرمود: تقوا را پیشه خود ساز و صبر بنما، آن زن پیامبر را نشناخت، گفت: مرا رها کن، به مصیبتی که من گرفتار شده‌ام تو نشده‌ای. وقتی به او گفتند او پیامبر است، قبر عزیز خود را رها کرد و خانه پیامبر آمد، معذرت خواست که من شما را نشناختم. پیامبر فرمود: صبر در مصیبت مطلوب است. (۳) آیین وهابیت، ص: ۱۱۳ اگر زیارت قبر برای زنان حرام بود، پیامبر گرامی او را از این کار نهی می‌کرد. در حالی که پیامبر تنها او را به صبر سفارش کرد. و سخن پیامبر پس از بازگشت زن به خانه او، موضوع «صبر و استقامت در مصائب» بود، نه مسأله «زیارت قبر» و گرنه امر می‌کرد که دیگر به زیارت قبر عزیز خود نرود. ۶- «فاطمه» دخت پیامبر گرامی در هر جمعه به زیارت قبر عموی خود «حمزه» می‌رفت و در کنار قبر او نماز می‌گزارد و گریه می‌کرد. (۱) ۷- قرطبی می‌گوید: پیامبر هر زن زائر را لعن نکرد، بلکه زن زائری را لعن کرد، که پیوسته به زیارت قبور برود، به گواه این که می‌گوید: «زوارات القبور» و «زوار» صیغه مبالغه است. (۲) و شاید علت لعن این است که: زیارت بیش از حد، مایه تضعیف حق زوج و وسیله تبرج در انظار، و گریه‌های همراه با داد و فریاد است و اگر در زیارت زن اموری از این قبیل نباشد، اشکالی نخواهد داشت؛ زیرا یادآوری مرگ، از اموریست که مردان و زنان هر دو به آن نیازمند می‌باشند. ۸- اگر زیارت قبور، مایه کناره‌گیری از دنیا و کاهش حرص و آز و یادآوری آخرت در زائر می‌گردد. نفع دیگری است به حال میت؛ کسی که زیر خروارها خاک خفته و دستش از همه چیز کوتاه گردیده است؛ زیرا معمولاً زیارت‌ها با خواندن فاتحه و اهدای ثواب آن، همراه می‌باشد و این بهترین هدیه

است که زنده می‌تواند به عزیز نهفته در خاک خود تقدیم کند. این ماجه در سنن خود نقل می‌کند که پیامبر فرمود: آیین وهابیت، ص: ۱۱۴ «اَقْرُوا یَسَ عَلٰی مَوْتَاکُمْ» «بر مردگان خود سوره یس بخوانید.» در این صورت هیچ تفاوتی بین زن و مرد نیست که یکی ممنوع و دیگری مجاز باشد، مگر این که زنان شرایط خاص داشته باشند که در گذشته بدان اشاره شد.

فصل: ۵ آثار سازنده زیارت قبور شخصیت‌های مذهبی

اشاره

قבורی که مورد توجه خداپرستان جهان، بخصوص مسلمانان است، غالباً مدفن گروهی است که در اجتماعی دارای رسالتی بوده و آن را بگونه‌ای شایسته به انجام رسانده‌اند. این گروه عبارتند از: ۱- پیامبران و پیشوایان مذهبی که رسالت الهی را به دوش گرفته و با دادن جان و مال و نثار خون عزیزان و تحمّل رنج و درد، به هدایت مردم همت گماشتند. ۲- علما و دانشمندان بزرگ که بسان شمع سوخته و اطراف خود را روشن ساخته‌اند و در محافل تحقیقاتی با قوت لایموتی ساخته و گنجینه آیین وهابیت، ص: ۱۱۶ بزرگی را به نام علم و دانش در اختیار بشر نهاده‌اند و او را با کتاب الهی، و کتاب طبیعت، و زبان آفرینش آشنا ساخته‌اند و علوم دینی و انسانی و طبیعی را پی‌ریزی نموده‌اند. ۳- گروهی که جام صبرشان از مظالم اجتماع و حق‌کشی‌های روز افزون و تبعیض‌های ناروا، لبریز شده و برای احیای حقوق انسانی و عدالت اجتماعی، جان به کف، با حاکم ستمگر و خودخواه به نبرد پرداخته‌اند. و با خون خود مظالم حاکم جائر را از اجتماع شسته‌اند. (شهدای راه اسلام) هیچ انقلاب و رفومی در اجتماع بی‌بها نخواهد بود و بهای انقلاب مقدسی که می‌خواهد کاخهای ستمگران را فرو ریزد، و گلوی چروکیده آنان را بفشرد، خون مقدس آن گروه از رزمندگان است که می‌خواهند عدالت و دادگری و حرّیت و آزادی را به کشور باز گردانند. این گروه‌ها هستند که مردم به زیارت آنان می‌روند و اشک شوقی، در کنار مرقد آنان می‌ریزند و به یاد خدمات ارزنده و جانبازیهای مقدس آنان می‌افتند و با خواندن سوره‌ای از قرآن، روح آن عزیزان را نوازش می‌دهند و با سرودن اشعاری درباره فداکاریها، و فضائل انسانی، و ملکات اخلاقی آنان، خاطره و مکتب آنان را احیا و زنده می‌سازند و توده‌ها را برای پیمودن راه آنان، دعوت می‌نمایند. زیارت قبور این گروه از شخصیت‌ها نوعی سپاسگزاری و قدردانی از جانبازی و فداکاریهای آنان است و یادآوری به نسل معاصر که پاداش آن کس که راه حق و فضیلت را برگزیند و در دفاع از عقیده و گسترش حریت و آزادی جان بسپارد، این است که هیچ‌گاه از خاطره‌ها محو نمی‌گردد و مرور زمان که همه چیز را در دل‌های صاف و پاک، داغ‌تر و شعله‌ورتر می‌سازد. پس چه بهتر آیین وهابیت، ص: ۱۱۷ نسل معاصر و نسل‌های آینده نیز، راه آنان را پیمایند؛ زیرا با دیدگان خود پاداش جانبازی رجال حق را دیده‌اند. بررسی یاد شده، ما را از اهمیت بزرگداشت شخصیت‌های بزرگ مذهبی و جانبازان راه حق و حقیقت، آگاه ساخت. روی این بیان باید پیوسته در بزرگداشت این افراد در حال ممات، بسان حال حیات بکوشیم و آثار و یادگاری‌های آنان را حفظ و صیانت بنماییم. میلاد و زاد روز آنان را جشن بگیریم و روز وفات آنان را، روز سوگواری اعلام کنیم و با برپا ساختن مجالس عظیم و سخنرانی‌های مؤثر و مفید، مردم را در آن روز به شناسایی مکتب آنان و حفظ و نگهداری آن در اعصار آینده، دعوت نماییم. مدفن و خاک آنان را محترم شمرده و از هر نوع اهانت و تحقیر خودداری کنیم؛ زیرا احترام به خاک آنان، احترام به مکتب و دعوت آنها است، همچنانکه اهانت و تحقیر مدفن و آثار آنان، اهانت به راه و رسم آنان به شمار می‌رود. در این ایام وقتی انسان به قبرستان بقیع گام می‌نهد و قبور پیشوایان اسلام و صحابه عزیز پیامبر را می‌بیند که با آن همه تلاش و فداکاری و سخت‌کوشی، اینک به صورتی در معرض اهانت قرار گرفته‌اند، سخت تکان می‌خورد، و از سنگ دلی گروه وهابیان، که خود را مروج آیین اسلام می‌دانند! سخت در شگفت می‌ماند؛ زیرا از یک طرف نام پیشوایان دین و صحابه پیامبر را بالای منابر، با احترام یاد می‌کنند و

از سوی دیگر، وقتی به قبور آنان می‌رسند، کمترین احترام نمی‌کنند، و حتی از این که حیوانات، حول و حوش مدفن آنان را آلوده کنند، ابداً بیم و هراس ندارند و لفظ «شرک» و «مشرک» را دستاویز خود قرار داده، هر نوع احترام و تعظیم اولیا را تحت این عنوان آیین وهابیت، ص: ۱۱۸ می‌کوبند و آن چنان انسان را در مورد بزرگداشت اولیا محدود می‌کنند و اندیشه و زبان و گوش و چشم را به زنجیر می‌کشند، که حرکت انسان را به پاس خدمات اولیا، شرک و انجام دهنده را مشرک می‌نامند. تو گویی آنان با اولیای الهی نوعی عداوت دارند که از هر نوع احترام به آنان، سخت ناراحت می‌شوند.

زیارت قبر پیامبر

در این جا دلائل قرآنی و حدیثی خود را منعکس نموده و از خواننده گرامی می‌خواهیم که در این قسمت دقت بیشتر کند.

گواهی از قرآن

قرآن مجید، به افراد گنهکار دستور می‌دهد که حضور پیامبر خدا برسند و از او درخواست کنند که درباره آنان، از خدا طلب آمرزش نماید زیرا دعای پیامبر درباره آنان مستجاب می‌گردد. چنانکه می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (۱) «اگر آنان وقتی بر نفس خویش ستم کردند، حضور تو برسند، هم خود توبه کنند و هم رسول خدا درباره آنان طلب آمرزش کند، خدا را تواب و رحیم می‌یابند.» آیین وهابیت، ص: ۱۱۹ اگر ما بودیم و تنها همین یک آیه، می‌گفتیم: آیه مربوط به روزی است که پیامبر در میان مردم باشد. ولی روی جهاتی می‌توان، از این آیه یک حکم کلی که مخصوص به زمان حیات دنیوی نباشد استفاده کرد؛ زیرا: الف- آیات قرآنی، برای انبیا و اولیا بلکه برای گروههایی، حیات برزخی قائل است و آنان را در آن جهان بینا و شنوا معرفی می‌کند که این بخش از آیات کریمه در بحث «توسل به ارواح مقدسه» خواهد آمد. ب- احادیث و روایات، به روشنی گواهی می‌دهند که فرشتگان پیام‌های افراد را به خاتم پیامبران می‌رسانند و این احادیث در صحاح وارد شده است؛ مانند: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَا مِنْ أَحَدٍ يُسَلِّمُ عَلَيَّ إِلَّا رَدَّ اللَّهُ عَلَيَّ رُوحِي حَتَّى ارُدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ» (۱) «پیامبر گرامی فرمود: هیچ کس نیست بر من سلام کند، مگر این که خداوند سلام او را به روح من می‌رساند و من پاسخ او را می‌گویم.» و فرمود: «صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ صِلَاتَكُمْ يَبْلُغُنِي حَيْثُ كُنْتُ» (۲) «بر من درود بفرستید؛ زیرا درود شما بر من می‌رسد.» ج- جامعه اسلامی از همان روزهای نخست از این آیه یک معنای وسیع و کلی، که موت پیامبر مانع از آن نیست، فهمیده و بر طبق آن عمل کرده‌اند آیین وهابیت، ص: ۱۲۰ و پس از درگذشت پیامبر، گروهی از عرب‌ها، با اذهان صاف و غیر آلوده به مناقشات کلامی، به زیارت قبر پیامبر می‌آمدند و این آیه را می‌خواندند و از پیامبر می‌خواستند که درباره آنان استغفار نماید. تقی الدین سبکی در کتاب «شفاء السقام» و سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» نمونه‌هایی را آورده‌اند: سفیان بن عنبی که از مشایخ شافعی است از «عتبی» نقل می‌کند که در کنار قبر پیامبر بودم عربی آمد و گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ سَمِعْتُ اللَّهَ يَقُولُ: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» وَقَدْ جِئْتُكَ مُسْتَغْفِرًا مِنْ ذَنْبِي مُشْتَفِعًا بِكَ إِلَى رَبِّي» سپس گریه کرد و شعری سرود و استغفار کرد و حرم پیامبر را ترک گفت: «يَا خَيْرَ مَنْ دُفِنَتْ بِالْقَاعِ اعْظُمَ فَطَابَ مِنْ طِبِّهِنَّ الْقَاعُ وَالْأَكْمُ نَفْسِي الْفِدَاءُ بِقَبْرِ أَنْتَ سَاكِنُهُ فِيهِ الْعِفَافُ وَفِيهِ الْجُودُ وَالْكَرَمُ» (۱) سه روز از دفن پیامبر گذشته بود، عربی آمد و خود را روی قبر پیامبر افکند و خاک قبر را بر سر ریخت و گفت: «پیامبر خدا! تو گفتی و ما نیز شنیدیم، از خدا گرفتی آنچه ما از تو گرفتیم، از جمله آنچه که از جانب خدا نازل شده است آیه «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا...» است، من بر نفس خویش ستم کردم و آمدم درباره من طلب آمرزش کنی.» آیین وهابیت، ص: ۱۲۱ این اعمال گواهی می‌دهند، این مقام و رتبه که به حکم این آیه به پیامبر گرامی داده شده است، به حال حیات او اختصاص نداشته و در حال برزخی نیز این مقام برای او ثابت است. بطور مسلم، مسلمانان آیاتی را که

در مورد احترام پیامبر وارد شده است مخصوص به حیات او نمی‌دانند. در هنگام دفن جنازه حسن بن علی برخی در کنار قبر، سر و صدایی به راه انداختند، فوراً حسین بن علی برای ساکت نمودن آنان، این آیه را خواند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» (۱) «ای افراد با ایمان، از صدای خود بکاهید، و بلندتر از پیامبر سخن نگویند.» هیچ کس، حتی امویان نگفتند که این آیه مخصوص دوران زندگی پیامبر است. هم اکنون همین گروه «وهابی» پیش روی قبر پیامبر این آیه را نوشته و بر دیوار زده‌اند و با این عمل می‌خواهند بگویند که باید از صدای خویش بکاهیم و بلند سخن نگوئیم. روی این جهات، می‌توان از آیه معنایی وسیع فهمید و آن این است که اکنون مسلمانان می‌توانند به حضور پیامبر برسند و از او درخواست طلب آمرزش از خدا کنند و زیارت پیامبر اسلام مفادی جز مفاد این آیه و مشابه آن ندارد. این آیه بر دو مطلب دلالت دارد: ۱- پس از رحلت پیامبر، می‌توان حضور او رسید و از او درخواست کرد که آیین وهابیت، ص: ۱۲۲ درباره انسان، از خدا طلب آمرزش کند و این مطلبی است که بعدها پیرامون آن، تحت عنوان «توسل به اولیای خدا» بحث خواهیم کرد. ۲- این آیه گواه است بر مشروع بودن زیارت پیامبر گرامی؛ زیرا حقیقت «زیارت» جز «حضور زائر نزد زیارت شونده» چیز دیگری نیست، اگر جایز است که در کنار قبر پیامبر قرار گیریم و از او درخواست کنیم که از خدا برای ما طلب آمرزش کند، در حقیقت دو کار انجام داده‌ایم: الف- از او درخواست کرده‌ایم که در حق ما «طلب آمرزش از خدا» کند. ب- نزد او حاضر شده و با او به سخن پرداخته‌ایم و زیارت حقیقتی جز این ندارد و غالباً مضامین زیارت از همین مسائل تشکیل یافته است. از این جهت این آیه گواه بر هر دو مطلب است.

گواه دیگر

اتفاق و اجماع مسلمانان در اعصار گوناگون بر حکمی از احکام، روشن‌ترین گواه بر صدق و استواری آن است، اتفاق بر زیارت قبر پیامبر گرامی، یکی از مصادیق روشن این قاعده است. با مراجعه به کتابهای حدیث و فقه و اخلاق و تاریخ، بخصوص مربوط به مناسک حج، حقیقت این مطلب روشن می‌گردد. مرحوم علامه امینی، از چهل و دو منبع اسلامی، استحباب زیارت قبر پیامبر را نقل کرده است. ایشان در کتاب الغدير، ج ۵، ص ۱۲۹-۱۰۶ نصوص و کلمات آنان را، با کمال دقت نقل کرده است. و از کتابهایی که ما به آنها آیین وهابیت، ص: ۱۲۳ مراجعه کرده‌ایم، عبارتند از: ۱- «شفاء السقام، فی زیارة خیر الأنام» نگارش تقی الدین سبکی شافعی (متوفای ۷۵۶). وی در این کتاب بخشی از نصوص و عبارات علما را نقل کرده است. ۲- «وفاء الوفا» تألیف سمهودی (متوفای ۹۱۱). وی در این کتاب، نصوص و کلمات علما را که جملگی حاکی از استحباب مؤکد می‌باشد، نقل کرده است. ۳- «الفقه علی المذاهب الأربعة» که به قلم چهار تن از علمای مذاهب چهار گانه و بیانگر افکار چهار امام اهل تسنن است و همگان از افکار و آراء آنان پیروی می‌کنند. آنان همگی می‌گویند: «زیارة قبر النبی أَفْضَلُ الْمُنْدُوبَاتِ، وَرَدَ فِيهَا أَحَادِيثُ» (۱)

احادیث پیرامون زیارت پیامبر گرامی

احادیث درباره زیارت پیامبر گرامی، از طریق محدثان سنی، به اندازه‌ای است که ما را از دقت در اسناد و روایات بی‌نیاز می‌سازد و حافظان از بزرگان اهل سنت در هر فرقه‌ای، آنها را در کتابهای خود نقل کرده‌اند و این حاکی است که زیارت قبر پیامبر یکی از مسلمات در میان آنان بوده است. نقل همه این احادیث از مدارک اصیل اسلامی، مایه گسترده‌گی سخن است. بنابر این آیین وهابیت، ص: ۱۲۴ تنها به چند نمونه از آن می‌پردازیم: ۱- «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ: «مَنْ زَارَ قَبْرِي وَجَبَتْ لَهُ شَفَاعَتِي.» «هر کس قبر مرا زیارت کند از شفاعتم بی‌بهره نخواهد بود.» حدیث مذکور در کتاب «الفقه علی المذاهب الأربعة»، ج ۱، ص ۵۹۰ آمده و علمای مذاهب چهار گانه اهل سنت بر طبق آن فتوا داده‌اند. (۱) بدیهی است چنین حدیثی که علما و حفاظ آن را از نیمه قرن دوم تا کنون در کتابهای خود ضبط کرده‌اند، هرگز نمی‌تواند بی‌اساس باشد. و برای تکمیل مطلب، تقی الدین علی بن عبد الکافی سبکی

(متوفای سال ۷۵۶) در کتاب ارزنده خود بنام «شفاء السقام...» (۲) در طرق حدیث (در صفحات ۱۳-۱۱) به بحث و تحقیق پرداخته و صحت و استواری طرق حدیث را ثابت کرده است. ۲- «مَنْ جَاءَ نِي زَائِرًا (لَا تَحْمِلُهُ) إِلَّا زِيَارَتِي كَانَ حَقًّا عَلَيَّ أَنْ أَكُونَ شَفِيعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «هر کس به قصد زیارت به سوی من آید، شایسته است بر من که در روز قیامت شفیع او باشم. این حدیث را شانزده حافظ و محدث در کتابهای خود آورده‌اند و تقی الدین سبکی (متوفای سال ۷۵۶) در کتاب «شفاء السقام...» (در صفحه ۱۳) در طرق حدیث بحث و گفتگو نموده است و نیز مراجعه کنید به «وفاء الوفا»، آیین وهابیت، ص: ۱۲۵ ج ۴، ص ۱۳۴۰-۳ «مَنْ حَجَّ فَرَارَ قَبْرِي بَعِيدَ وَفَاتِي، كَانَ كَمَنْ زَارَنِي فِي حَيَاتِي» «هر کس خانه خدا و آنگاه قبر مرا زیارت کند، مثل آن است که مرا در حال حیات زیارت کرده است.» این حدیث را بیست و پنج تن از محدثان و حفاظ مشهور در کتابهای خود ضبط کرده‌اند و تقی الدین سبکی در کتاب «شفاء السقام»، صفحات ۱۲ تا ۱۶ در سند حدیث بطور گسترده سخن گفته است و نیز مراجعه کنید به وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۴۰-۴ «مَنْ حَجَّ الْبَيْتَ وَلَمْ يَزُرْنِي فَقَدْ جَفَانِي» «هر کس خانه خدا را زیارت کند و مرا زیارت ننماید، بر من ستم کرده است.» این حدیث بوسیله نه تن از مشایخ و حفاظ حدیث نقل شده است. رجوع کنید به وفاء الوفا، ج ۴، ص ۱۳۴۲-۵ «مَنْ زَارَ قَبْرِي (أَوْ مَنْ زَارَنِي) كُنْتُ لَهُ شَفِيعًا» «هر کس قبر مرا زیارت کند، من شفیع او می‌گردم.» این حدیث به وسیله سیزده تن از محدثان و حفاظ نقل شده است. رجوع کنید به «وفاء الوفا» ج ۴، ص ۱۳۴۷-۶ «مَنْ زَارَنِي بَعْدَ مَوْتِي فَكَأَنَّمَا زَارَنِي فِي حَيَاتِي.» «هر کس پس از مرگ مرا زیارت کند، مثل این است که مرا در حال حیات زیارت کرده است.» آیین وهابیت، ص: ۱۲۶ اینها نمونه‌هایی است از احادیث فراوانی که در آنها، پیامبر خدا- ص- مردم را به زیارت قبر خود دعوت کرده است و تعداد این احادیث مطابق تتبع و بررسی الغدير به ۲۲ می‌رسد و سمهودی در کتاب وفاء الوفا، ج ۴، صفحات ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۶ هفده روایت گرد آورده و در اسناد آنها به اندازه کافی بحث نموده است. اگر پیامبر گرامی مردم را به زیارت قبر خویش دعوت کرده است، به خاطر یک رشته فواید مادی و معنوی است، که در زیارت شخصیت‌های بزرگ اسلامی نهفته است. مردم در پرتو زیارت قبر پیامبر، با مرکز نشر آیین اسلام آشنا شده و از حوادثی که در آن می‌گذرد آگاه می‌گردند، و علوم و احادیث صحیح را از آنجا دریافت نموده، به اطراف و اکناف جهان پخش می‌کنند.

دلائل وهابیان در تحریم سفر برای زیارت قبور:

وهابیان به حسب ظاهر، اصل «زیارت» پیامبر را تجویز می‌کنند ولی هرگز «مسافرت برای زیارت قبور» را جایز نمی‌دانند. محمّد بن عبدالوهاب در رساله دوم از رسائل «الهدية السنية» چنین می‌نویسد: «تُسَنُّ زِيَارَةُ النَّبِيِّ إِلَّا أَنَّهُ لَا تُشَدُّ الرَّحْلُ إِلَّا لِزِيَارَةِ الْمَسْجِدِ وَالصَّلَاةِ فِيهِ» «زیارت پیامبر مستحب است، ولی مسافرت جز برای زیارت مسجد (الحرام) و نماز در آنجا، جایز نیست.» آیین وهابیت، ص: ۱۲۷ دلیل مهم آنان برای تحریم زیارت، حدیث زیر است که در صحاح نقل شده است و راوی حدیث ابوهریره است که می‌گوید، پیامبر فرمود: «لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ: مَسْجِدِي هَذَا، وَمَسْجِدِ الْحَرَامِ، وَمَسْجِدِ الْأَقْصَى» «بار سفر بسته نمی‌شود مگر برای سه مسجد؛ مسجد خودم، مسجد الحرام و مسجد اقصی.» متن این حدیث بگونه دیگر هم نقل شده است: «إِنَّمَا يُسَافَرُ إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ، مَسْجِدِ الْكَعْبَةِ، وَمَسْجِدِي، وَمَسْجِدِ أَيْلِيَا.» این حدیث بگونه سوم نیز نقل شده است: «تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ...» (۱) در این که این حدیث در کتابهای صحاح وارد شده، سخنی نیست و هیچگاه مناقشه نمی‌کنیم که «راوی آن ابوهریره است»، ولی مهم «فهم مفاد» حدیث است. فرض کنیم متن حدیث چنین است، «لَا تُشَدُّ الرَّحَالُ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ...» بطور مسلم، لفظ «إِلَّا» استثنا است و «مستثنی منه» لازم دارد و باید در تقدیر گرفت و پیش از مراجعه به قرائن، می‌توان مستثنی منه را دو جور در تقدیر گرفت: آیین وهابیت، ص: ۱۲۸-۱ «لَا تُشَدُّ إِلَى مَسْجِدٍ مِنَ الْمَسَاجِدِ إِلَّا ثَلَاثَةُ مَسَاجِدَ...» ۲- «لَا تُشَدُّ إِلَى مَكَانٍ مِنَ الْأَمْكِنَةِ إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ...» برای درک مفاد حدیث بستگی دارد که یکی از این دو تقدیر را برگزینیم. هرگاه مفاد حدیث، فرض اول باشد، در این

صورت باید بگوییم: به هیچ مسجدی از مساجد، بار سفر بسته نمی‌شود مگر به این سه مسجد، نه این که «شد رحال» برای هیچ مکانی، ولو مسجد نباشد جایز نیست و هرگاه کسی برای زیارت پیامبران و امامان و انسان‌های صالح، بار سفر ببندد هرگز مشمول نهی حدیث نخواهد بود؛ زیرا موضوع بحث، عزم سفر برای مساجد است و از میان تمام مساجد، این سه مسجد استثنا شده است و اما عزم سفر برای زیارت مشاهد که از موضوع بحث بیرون است، داخل در نهی نمی‌باشد. هرگاه مفاد حدیث فرض دوم باشد، در این صورت تمام سفرهای معنوی، جز سفر به این سه نقطه ممنوع خواهد بود، خواه سفر برای زیارت مسجد باشد، یا برای زیارت نقاط دیگر. ولی با قرائن قطعی، روشن و ثابت می‌کنیم که مفاد حدیث بر فرض صحت سند، همان اولی است: الف - مستثنی، «مساجد سه گانه» است، از آنجا که استثنا، استثنای متصل است به یقین مستثنی منه لفظ «مساجد» خواهد بود نه «مکان» «۱» ب - اگر هدف ممنوع ساختن تمام مسافرت‌های معنوی باشد، حصر آیین وهابیت، ص: ۱۲۹ صحیح نخواهد بود؛ زیرا در اعمال حج، انسان برای «عرفات»، «مشعر» و «منا»، شد رحل کرده و بار سفر می‌بندد، اگر مسافرت مذهبی جز برای غیر این سه مورد جایز نیست، پس چرا سفر به این نقاط سه گانه جایز است؟! ج - مسافرت برای جهاد در راه خدا و آموزش علم و دانش و صله رحم و زیارت والدین؛ از جمله مسافرت‌هایی است که در آیات و روایات بدانها تصریح شده؛ مانند این آیه که می‌فرماید: «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» «۱» «چرا از هر قبیله‌ای گروهی کوچ نمی‌کنند که دین را بیاموزند و قبیله خود را پس از بازگشت، بترسانند شاید آنان بترسند.» محققان بزرگ، حدیث را به گونه‌ای که گفتیم، تفسیر کرده‌اند: غزالی در کتاب «احیاء العلوم» می‌گوید: «قسم دوم از مسافرت این است که برای عبادت مسافرت کند؛ مانند مسافرت برای جهاد و حج و زیارت قبور پیامبران و صحابه و تابعان و اولیا. زیارت هر کس در حال حیات مایه تبرک باشد، در حال ممات نیز تبرک است و شد رحال برای این اغراض اشکالی ندارد و با حدیثی که شد رحل را به غیر از سه مسجد جایز نمی‌داند، منافاتی ندارد. زیرا موضوع در آنها مساجد است و چون دیگر مساجد از نظر فضیلت یکسان می‌باشد، گفته شده است که مسافرت برای آنها جایز نیست و اگر از مساجد صرف نظر کنیم، زیارت انبیا و اولیا فضیلت دارد، هر چند دارای آیین وهابیت، ص: ۱۳۰ درجات و مراتب می‌باشند.» «۱» بنابر این آنچه مورد نهی است، «شد رحال» به مسجدی غیر از مساجد سه گانه است، نه شد رحال برای زیارت و یا امور معنوی دیگر. تذکر نکته‌ای را ناگزیریم و آن این که اگر پیامبر گرامی می‌فرماید: «به غیر آن سه مسجد بار سفر بسته نمی‌شود»، مقصود این نیست که «شد رحال» برای غیر آنها حرام است، بلکه مراد این است که آنها ارزش آن را ندارند که انسان برای آنها بار سفر ببندد و رنج را بر خود هموار سازد و به زیارت آنها برود، زیرا غیر این سه مسجد، از نظر فضیلت چندان تفاوت چشم گیری ندارند و مساجد جامع جهان یا مساجد محله، و یا مساجد قبیله همه از نظر ثواب، رتبه مساوی دارند، دیگر «لزومی ندارد» که انسان با بودن مسجد جامع در نقطه نزدیک، بار سفر برای مسجد جامع در نقطه دور ببندد. نه اینکه اگر یک چنین کاری انجام داد، کار او «حرام و معصیت» است. گواه مطلب فوق این است که نویسندگان صحاح و سنن نقل کرده‌اند: پیامبر گرامی و صحابه روزهای شنبه به مسجد قبا می‌آمدند، و در آن مکان مقدس نماز می‌گزارند. صحیح بخاری نقل کرده: «إِنَّ النَّبِيَّ كَانَ يَأْتِي مَسْجِدَ قَبَاءَ كُلَّ سَبْتٍ مَاشِياً وَرَاكِباً وَإِنَّ ابْنَ عُمَرَ كَانَ يَفْعَلُ كَذَلِكَ» «۲» آیین وهابیت، ص: ۱۳۱ «پیامبر گرامی، در هر شنبه، پیاده و سواره برای زیارت مسجد قبا می‌آمدند و فرزند عمر نیز چنین می‌کرد.» طی مسافت برای گزاردن نماز، در یکی از مساجد، آن هم بدون کوچکترین شائبه ریا، چگونه می‌تواند حرام و منهی عنه باشد؟ اگر نماز گزاردن، در مسجد مستحب باشد، پس باید مقدمه آن نیز همان رنگ و خصوصیت را به خود بگیرد.»

فصل: ۶ برگزاری نماز و دعا، نزد قبور اولیا

از جمله مطالبی که در کتابهای وهابیان، مورد بحث و گفتگو قرار گرفته، مسأله گزاردن نماز، خواندن دعا نزد قبور اولیا و روشن

کردن چراغ در مقابر آنان است. پایه گذار این مکتب (وهابیت) در رساله «زیارة القبور» می نویسد: «لَمْ يَذْكُرْ أَحَدٌ مِنْ أَيْمَةِ السَّلَفِ أَنَّ الصَّلَاةَ عِنْدَ الْقُبُورِ وَفِي مَشَاهِدِهَا مُسْتَحَبَّةٌ، وَلَا أَنَّ الصَّلَاةَ وَالِدُعَاءَ هُنَاكَ أَفْضَلُ، بَلْ اتَّفَقُوا كُلُّهُمْ عَلَى أَنَّ الصَّلَاةَ فِي الْمَسَاجِدِ وَالثُّبُوتِ أَفْضَلُ مِنْهَا عِنْدَ قُبُورِ الْأَوْلِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ.» (۱) آیین وهابیت، ص: ۱۳۳ «هیچ کس از پیشوایان گذشته، نگفته است که نماز نزد قبور و مشاهد اولیا مستحب است و نیز نگفته اند که نماز و دعا در آنجا افضل از جای دیگر است بلکه همگی اتفاق نظر دارند که نماز در مساجد و خانه ها افضل از برگزاری آنها در نزد قبور اولیا و صالحان است.» در پاسخ پرسشی، منسوب به علمای مدینه می خوانیم: «أَمَّا التَّوَجُّهُ إِلَى حُجْرَةِ النَّبِيِّ - ص - عِنْدَ الدُّعَاءِ فَالْأَوْلَى مِنْهُ كَمَا هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ مَعْتَبَرَاتِ كُتُبِ الْمَذْهَبِ وَلَآنَ أَفْضَلَ الْجِهَاتِ، جِهَةُ الْقِبْلَةِ» «توجه و رو به قبر پیامبر ایستادن در هنگام دعا، بهتر منع آن است و معروف در کتابهای معتبر، ممنوعیت آن می باشد، و بهترین جهت، سمت قبله است.» این مسأله به مرور زمان، از مرحله «ممنوعیت» به مرحله «شرک» رسیده است، و هم اکنون در میان آنان چنین کاری رنگ شرک دارد. و انجام دهنده آن مشرک شمرده می شود. یادآور می شویم که هرگاه کسی در نزد قبور، برای صاحب قبر نماز بگزارد و او را بپرستد، یا او را قبله خود قرار دهد، به طور مسلم مشرک خواهد بود، ولی در روی زمین مسلمانی یافت نمی شود که در کنار قبر پیامبران و اولیا، چنین کاری انجام دهد. بدیهی است که مسلمانان نه صاحب قبر را عبادت می کنند و نه او را قبله خود قرار می دهند. بنابر این، اندیشه «شرک»، پنداری بیش نیست. انگیزه مسلمانان از گزاردن نماز و خواندن دعا نزد قبور اولیا، همان اندیشه تبرک به مکانی است آیین وهابیت، ص: ۱۳۴ که محبوب خدا در آنجا به خاک سپرده شده است، و تصور می کنند که چون آن مکان به خاطر در بر گرفتن جسد عزیزی از عزیزان خدا، از شرافت خاصی برخوردار است، در نتیجه عملشان ثواب بیشتری خواهد داشت. اکنون لازم است در این باره بحث کنیم که: آیا به خاطر دفن جسد صالحان و پاکان در نقطه ای از زمین، آن مکان شرافت خاص پیدا می کند یا نه؟ اگر چنین حکمی از قرآن و سنت ثابت گردد، باید گزاردن نماز و خواندن دعا در بقاع پیشوایان دین دارای فضیلت باشد نه آن که ممنوع و حرام اعلام شود! بلکه بسان دیگر امکنه، گزاردن نماز و خواندن دعا در آنجا جایز و مشروع می باشد، هر چند دارای فضیلت نباشد. اکنون بحث خود را در این قسمت متمرکز می کنیم که آیا مدفن و مشاهد اولیا از شرافت و فضیلت خاص برخوردار است و بر این مطلب گواهی از کتاب و سنت وجود دارد یا نه؟ این حقیقت را می توان با توجه به آیات یاد شده در زیر استفاده کرد: ۱- درباره مدفن «اصحاب کهف»، گروه موحد، چنین نظر داده اند که: «لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا» (۱) «ما مدفن آنان را مسجد، اتخاذ می کنیم.» هدف از مسجد قرار دادن مدفن آنان، جز این نبود که فرائض خود را در آنجا انجام بدهند، به اصطلاح در آنجا به نماز و نیایش پردازند. (۲) آنان این آیین وهابیت، ص: ۱۳۵ چنین تصور می کردند که این مکان، با در نظر گرفتن، اجساد بندگان محبوب خدا، فضیلت خاصی دارد و باید از فضیلت آن مکان تبرک بجویم و ثواب بیشتری را کسب نماییم. قرآن این مطلب را از گروه موحد نقل نموده و در برابر آن سکوت می کند. اگر این کار، عملی خلاف و یا لغو و بی جهت بود، هرگز قرآن در برابر آن سکوت نمی کرد و بگونه ای آن را تخطئه می نمود و از آن بطور سکوت - که طبعاً نشانه رضا است - نمی گذشت. ۲- قرآن مجید، به زائران خانه خود دستور می دهد که در مقام ابراهیم؛ یعنی نقطه ای که ابراهیم در آنجا ایستاده است، نماز بگذارند چنانکه می فرماید: «اتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى.» (۱) «از مقام ابراهیم برای خود نمازگاهی اتخاذ کنید.» از این آیه کسی جز این نمی فهمد که: چون ابراهیم در این نقطه ایستاده و شاید خدا را در آنجا عبادت کرده، آن مکان فضیلت و شرافت پیدا کرده است و به خاطر میمنت این مکان، و شرافتی که دارد، دستور می دهد که مسلمانان در آن نقطه نماز بگذارند و تبرک بجویند. وقتی قیام ابراهیم در جایی، موجب شرافت و مبارکی آنجا می گردد، آیا دفن اجساد شهیدان راه حق و مردان با فضیلت، مایه شرافت و فضیلت نمی شود و نماز در آنجا از فضیلت زیادتری و دعا از استجابت بیشتری آیین وهابیت، ص: ۱۳۶ برخوردار نمی گردد؟ درست است که این آیه، فقط در مورد حضرت ابراهیم نازل گردیده است ولی آیا نمی توان از آن، یک حکم کلی استفاده کرد؟ منصور دوانیقی با امام مالک (یکی از پیشوایان فقهی اهل سنت) در مسجد رسول

خدا، به مذاکره پرداخت و از او پرسید: آیا هنگام دعا رو به قبله بایستم و دعا کنم، یا رو به مدفن رسول خدا؟ پاسخ داد: چرا از پیامبر روی برگردانی، در حالی که او وسیله تو و وسیله پدر تو آدم است، بلکه رو به قبر رسول خدا کن و او را شفیع قرار بده و از حضرتش درخواست کن تا در حق تو شفاعت کند. «۱» از این پرسش و پاسخ استفاده می‌شود که دعا نزد قبر پیامبر، بی‌اشکال است و بحث منصور با پیشوای مدینه، درباره برتری یکی بر دیگری بوده است. ۳- با مراجعه به اخبار معراج، حقیقت را بیشتر و روشن‌تر می‌توان فهمید؛ مانند این روایت که: پیامبر در نقاطی مانند: «طیبه» و «طور سینا» و «بیت لحم» نماز گزارد. جبرئیل به او گفت: ای پیامبر خدا، می‌دانی آنجا کجا بود که نماز خواندی؟ آنجا زادگاه عیسی بود. «۲» از این حدیث استفاده می‌شود: نماز گزاردن در چنین نقطه‌ای، که با بدن پیامبر تماس داشته، دارای فضیلت بوده است و تبرک چنین مکانی علّتی جز آیین وهابیت، ص: ۱۳۷ ولادت حضرت مسیح در آن مکان، چیز دیگری نیست. ۴- هاجر و اسماعیل به خاطر صبر در راه خدا و تحمل غربت، به مقامی رسیدند که جای گامهای آنان (میان صفا و مروه) محل عبادت شد. «۱» این سخنی است که ابن قیم شاگرد ابن تیمیه می‌گوید! اگر به راستی، محل قدم‌های این دو، به خاطر صبر و تحملی که در راه خدا داشتند، آن چنان مبارک می‌گردد که به مسلمانان دستور داده می‌شود: در این نقطه به عبادت خدا پردازند و سعی با شکوه را به جا آورند، چرا مدفن پیامبر که در راه اصلاح جامعه، بزرگترین سختی‌ها را بر خود هموار ساخت و بالاترین استقامت‌ها را از خود نشان داد، متبرک نباشد و نماز و دعا در آن نقطه، از شرافت خاصی برخوردار نگردد. ۵- به راستی اگر نماز در کنار قبر مشروع نباشد، ام المؤمنین چگونه عمری در حجره خود، که مدفن پیامبر است، نماز گزارد و به عبادت خدا پرداخت؟! پیش از این حدیثی آوردیم که: «خدا یهود و نصاری را لعن کرد که چرا قبور پیامبران خود را مسجد اتخاذ کرده‌اند.» «۲» و گفتیم که وهابیان با این حدیث، بر تحریم گزاردن نماز نزد قبور اولیای خدا استدلال می‌کنند. لازم به گفتن است که آنان بر قبور پیامبران سجده می‌کردند و آنها را عبادت می‌نمودند و یا قبور آنها را قبله قرار می‌دادند که هر دو عملی است خلاف. اگر معنای حدیث همان است که آنان می‌گویند، پس چرا عایشه راوی حدیث، آیین وهابیت، ص: ۱۳۸ نزدیک به پنجاه سال در آن حجره نماز گزارد و خدا را پرستش نمود. ۶- اگر مدفن پیامبر شرافت خاصی ندارد، چرا شیخین اصرار کردند که جنازه‌شان را در آن نقطه دفن کنند؟ چرا حسن بن علی -ع- وصیت کرد که جسم مطهرش را در کنار جد بزرگوارش دفن نمایند و در صورتی که دشمنانش مانع شدند، او را در قبرستان بقیع به خاک سپارند؟ و بالأخره این حدیث چه ارتباطی دارد به کار مسلمانی که در کنار قبر پیامبر رو به قبله برای خدا نماز می‌گزارد و هدفش درک فضیلت آن مکان است؟! دخت گرامی پیامبر، که به حکم احادیث صحاح، «خشنودی او خشنودی خدا و رسول، و خشم او خشم خدا و پیامبر است» هر جمعه به زیارت قبر عموی خود حمزه می‌رفت و در آنجا نماز می‌گزارد و گریه می‌کرد: ۷- «كانت فاطمة (رضی الله عنها) تزور قبر عمّها حمزة كلّ جمعة فتصلی وتبکی عنده» «۱» این دلائل، به ضمیمه سیره مسلمین، که پیوسته در امکانه‌ای که عزیزان خدا و جانبازان راه حق و فضیلت به خاک سپرده شده‌اند نماز می‌گزارند و به دعا و نیایش می‌پردازند، می‌رساند که دعا و نماز در این مکانها، از فضیلت برتر و شرافت بیشتر برخوردار است و هدف جز این نیست که با شرافت محل تبرک جسته و عمل خود را در محلّ انجام دهند که مورد توجه خدا است. *** آیین وهابیت، ص: ۱۳۹ شما فرض کنید که دلیلی از قرآن و حدیث بر شرافت این مکانها و فضیلت نماز و دعا در این جاها وجود ندارد، چرا نماز در آن ممنوع باشد و چرا این نقاط، تحت قانون کلی اسلام که: «همه جای زمین محل عبادت خدا است» «۱» داخل نباشد و چرا مسلمانان نتوانند در کنار قبور عزیزان خدا نماز بگذارند؟ در گذشته هدف احادیثی که می‌گوید «یهود و نصاری قبور پیامبران خود را مساجد اتخاذ کرده‌اند»، را یاد آوردیم و گفتیم که هرگز آن احادیث شامل گزاردن نماز برای خدا رو به قبله و دعا نزد قبور نمی‌گردد. روشن کردن چراغ در مقابر عزیزان خدا، که وهابیان به شدّت از آن نهی می‌کنند، مسأله مهمی نیست؛ زیرا مدرک آنان همان حدیث ابن عباس از سنن نسائی است که نقل می‌کند: «رسول خدا زنان زائر قبور و کسانی را که آنجا را مسجد اتخاذ کرده‌اند و چراغ روشن می‌کنند لعن کرده است.» «۲» این احادیث ناظر بصورتی

است که برافروختن چراغ نتیجه‌ای جز تضییع مال یا تشبّه به برخی ملل جهان، نداشته باشد ولی اگر هدف از روشن کردن چراغ، خواندن قرآن و دعا و ادای نماز و دیگر منافع مشروع باشد، به یقین اشکال نخواهد داشت بلکه برافروختن چراغ در این نقاط، آنهم به خاطر این اهداف مقدس، مصداق روشن، «تَعَاوُنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى» (۳) خواهد بود. آیین وهابیت، ص: ۱۴۰ گفتنی است که گروهی از شارحان حدیث، به همین حقیقت تصریح کرده‌اند، آنجا که سندی در حاشیه سنن نسائی می‌گوید: «... وَالنَّهْيُ عَنْهُ لِأَنَّهُ تَضْيِيعُ مَالٍ بِلَا نَفْعٍ» (۱) «نهی از روشن کردن چراغ به خاطر این است که چنین کاری جز تضییع مال سودی ندارد.» آیین وهابیت، ص: ۱۴۱

فصل: ۷ توسّل به اولیای الهی

اشاره

توسل به عزیزان درگاه خداوندی، از جمله مسائلی است که میان مسلمانان جهان رواج کامل دارد و از روزی که شریعت اسلام به وسیله پیامبر ابلاغ شد، مشروعیت توسل از طریق احادیث اعلام گردید. تنها ابن تیمیه بود که در قرن هشتم این امر مسلم را مورد انکار قرار داد و دو قرن پس از آن، این جریان به وسیله محمد بن عبدالوهاب تشدید یافت و توسل به اولیای الهی نامشروع و بدعت معرفی گردید و احیاناً «عبادت اولیا» خوانده شد. درباره معنای عبادت بحث جداگانه‌ای خواهیم داشت و در آن یادآور می‌شویم که توسل به اولیا، به یک صورت «عبادت» و «شرک» محسوب شده و به صورت دیگر، مطلوب و مستحب است و بویی از عبادت ندارد، ابتدا باید آیین وهابیت، ص: ۱۴۲ بدانیم که توسل به اولیای الهی به دو صورت انجام می‌گیرد: ۱- توسل به ذات آنان، مثل این که بگوییم: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَتُوَسَّلُ اِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - اَنْ تُقْضِیَ حَاجَتِی» «بارالها! توسل به تو می‌جویم، به وسیله پیامبر محمد - ص - که حاجت مرا روا فرما.» ۲- توسل به مقام و قرب آنان در درگاه الهی و حقوق آنها؛ مثل این که بگوییم: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَتُوَسَّلُ اِلَیْكَ بِجَاهِ مُحَمَّدٍ - صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - وَحَرَمَتِهِ وَحَقِّهِ اَنْ تُقْضِیَ حَاجَتِی» «بارالها! مقام و احترام آنان را، که نزد تو دارند، وسیله خود قرار می‌دهم که حاجت مرا ادا فرمایی.» از دیدگاه وهابی‌ها، هر دو صورت ممنوع است. در حالی که احادیث و سیره مسلمین بر خلاف نظریه وهابی‌ها است و توسل به اولیا را به هر دو صورت تجویز می‌کنند. نخست احادیث را می‌آوریم و آنگاه به بیان سیره مسلمین می‌پردازیم. با بیان این دو دلیل، مسأله بدعت و نامشروع بودن، خود به خود روشن و منتفی می‌گردد. و امّا این که آیا توسل جویی به اولیای الهی، عبادت و پرستش آنهاست یا نه، در بخش «معنای عبادت» خواهد آمد و پیرامونش توضیح داده خواهد شد. گفتنی است آن بخش، از نقاط بس حسّاس این مبحث به شمار آیین وهابیت، ص: ۱۴۳ می‌رود.

توسل از دیدگاه حدیث

احادیث فراوانی در کتب حدیث و تاریخ آمده که گواهند بر صحت و استواری توسل به ذوات و یا مقامات اولیای الهی و ما اینک بخش کوچکی از آن را منعکس می‌کنیم: «إِنَّ رَجُلًا ضَرِيراً أَتَى إِلَى النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَقَالَ ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَعْفِيَنِي فَقَالَ: إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ وَأَنْ شِئْتَ صَبَرْتُ وَهُوَ خَيْرٌ. قَالَ: فَادْعُهُ، فَأَمَرَهُ أَنْ يَتَوَضَّأَ فَيُحْسِنَ وُضْوءَهُ وَيُصَلِّيَ رَكْعَتَيْنِ وَيَدْعُو بِهَذَا الدُّعَاءِ: اللَّهُمَّ إِنِّیْ أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَیْكَ بِنَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّیْ أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلَى رَبِّیْ فِی حَاجَتِی لِتُقْضِیَ، اللَّهُمَّ شَفِّعْهُ فِیَّ. قَالَ: ابْنُ حَنِفٍ قَوْلَ اللَّهِ مَا تَفَرَّقْنَا وَطَالَ بِنَا الْحَدِيثَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْنَا كَأَنَّ لَمْ یَكُنْ بِهِ ضَرْءٌ» «مرد نابینایی محضر پیامبر آمد و گفت: از خداوند بخواه، به من عافیت بخشد، پیامبر فرمود: اگر مایل هستی دعا کنم، و اگر مایل هستی صبر کن که این بهتر است. مرد نابینا گفت،

دعا بفرمایید. پیامبر به او دستور داد وضو بگیرد و در وضوی خود دقت کند و دو رکعت نماز بگزارد و این چنین دعا کند: پرورد گارا! من از تو درخواست می کنم وسیله پیامبرت محمد، پیامبر رحمت، به تو متوجه می شوم. ای محمد من درباره حاجتم، به وسیله تو به خدایم متوجه می شوم تا خدا حاجتم را برآورد، پرورد گارا! شفاعت او را آیین وهابیت، ص: ۱۴۴ درباره من بپذیر ...»

سخنی در سند حدیث:

اشاره

در اتفاقی بودن و صحت سند حدیث، سخنی نیست، حتی پیشوای وهابی ها ابن تیمیه سند آن را صحیح خوانده و گفته است: مقصود از ابو جعفر که در سند حدیث است. همان ابو جعفر خطمی است و او ثقه است. «۱» رفاعی، نویسنده معاصر وهابی که می کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیاندازد، درباره این حدیث می گوید: «لا شکَّ إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ صَحِيحٌ وَمَشْهُورٌ وَقَدْ ثَبَتَ فِيهِ بِإِلْشَاقٍ» «۲» «شکی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است.» رفاعی در کتاب «التوصل» می گوید: این حدیث را نسائی، بیهقی، طبرانی، ترمذی و حاکم (در مستدرک خود) نقل کرده اند و دو نفر اخیر به جای جمله «وَشَفَّعُهُ فِيَّ ...» «اللَّهُمَّ شَفِّعْنِي فِيهِ ...» «۳» آورده اند. زینی دحلان در «خلاصه الکلام» می نویسد: این حدیث را، بخاری (در تاریخ خود) و ابن ماجه، و حاکم (در مستدرک) با اسناد صحیح و جلال الدین سیوطی (در جامع خود) نقل کرده اند. آیین وهابیت، ص: ۱۴۵ نگارنده، این حدیث را از مدارک زیر نقل می کند: ۱- سنن ابن ماجه، جلد ۱، صفحه ۴۴۱، از انتشارات دار احیاء الکتب العربیه عیسی البابی الحلبی و شرکاء، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی شماره حدیث ۱۳۸۸۵. «ابن ماجه» از «ابو اسحاق» نقل می کند: «هذا حديث صحيح» سپس اضافه می نماید: این حدیث را ترمذی در کتاب «ابواب الأدعیه» نقل کرده، گفته است: «هذا حديث حق صحيح غريب» ۲- مسند احمد بن حنبل جلد ۴، صفحه ۱۳۸، از مسند عثمان بن حنیف طبع المکتب الاسلامی مؤسسه دارالصادر بیروت. وی این حدیث را از سه طریق نقل کرده است. ۳- مستدرک حاکم، جلد ۱، صفحه ۳۱۳، افست، طبع حیدرآباد. او پس از نقل حدیث می گوید: «هذا حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه» «این حدیث درستی است، بنابر شرط شیخین و آن را نقل نکرده اند.» ۴- الجامع الصغیر، نگارش سیوطی، نقل از ترمذی و مستدرک حاکم، صفحه ۵۹ ۵- تلخیص مستدرک، نگارش ذهبی متوفای ۷۴۸، که در ذیل مستدرک آیین وهابیت، ص: ۱۴۶ چاپ شده است. ۶- التاج، جلد ۱، صفحه ۲۸۶، این کتاب احادیث صحاح پنجگانه، جز «ابن ماجه»، را جمع کرده است. بنابر این در سند حدیث جای بحث و گفتگو نیست. این حدیث را اگر به دست فردی آشنا به زبان عربی، که ذهن او از مناقشات وهابی ها در مسأله توسل به کلی خالی باشد، بدهید و از او پرسید: پیامبر در دعایی که به نابینا تعلیم کرد، چه دستوری به او داد و او را در استجابت دعای خود، چگونه ارشاد کرد؟ در جواب به شما خواهد گفت: پیامبر به او تعلیم داد، که پیامبر رحمت را وسیله خود قرار دهد و به او توسل بجوید و از خدا بخواهد که خداوند حاجت او را برآورد و این مطلب از جمله های زیر به خوبی استفاده می شود:

الف: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ»

«بارالها! از تو درخواست می کنم و روی می آورم به تو، به وسیله پیامبرت» لفظ «نَبِيَّكَ» متعلق است به دو جمله پیش؛ «أَسْأَلُكَ» و «أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ». به عبارت روشن تر؛ هم به وسیله پیامبر از خدا تقاضا و درخواست می کند و هم به وسیله او رو به خدا می نماید و مقصودش از «نَبِيَّكَ»، خود نبی است، نه دعای نبی. و این تصور که مقصود «بَدْعَاءِ نَبِيَّكَ» است، بر خلاف ظاهر و فاقد دلیل است و کسی که لفظ دعا را مقدر می کند، علتی جز پیش داوری ندارد؛ آیین وهابیت، ص: ۱۴۷ زیرا فردی که چنین لفظی را در تقدیر

می گیرد، چون توسل به اشخاص را صحیح نمی داند، قهراً دست و پا می کند که لفظ «دعا» را مقدر نماید، تا مخالف اندیشه او نباشد. تا در نتیجه بگوید: مقصود توسل به «دعای پیامبر» است نه به «ذات» او، و توسل به دعای افراد اشکال ندارد.

ب: مُحَمَّدُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ:

برای این که روشن شود که مقصود سؤال از خدا به خاطر پیامبر، و توجه به خدا به وسیله او است، لفظ «نبیک» را با جمله «مُحَمَّدُ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ» توصیف کرده است که حقیقت را روشن تر و هدف را واضح تر می سازد. ج: جمله «یا مُحَمَّدُ اِنِّی اَتُوْجَّهْ بِکَ الِی رَبِّی» می رساند که حضرت محمد را وجهه دعای خود قرار می دهد، نه دعای او را وجهه خویش. د: مفاد جمله «وَشَفَّعَ فِیَّ» این است که: پروردگارا! او را شفیع من قرار بده و شفاعتش را در مورد من بپذیر. در تمام این جمله ها، آنچه مورد بحث و سخن است، همان شخص پیامبر گرامی و شخصیت والا-مقام او است و سخنی از دعای پیامبر در کار نیست. با این بیان اشکالات پنج گانه ای که رفاعی، نویسنده وهابی در کتاب «التوصل الی حقیقه التوسل» مطرح کرده است، همگی بر طرف می گردد و ما مشروح اشکالات و پاسخهای آنها را در کتاب «توسل» آورده ایم، علاقمندان می توانند به صفحات ۱۵۳-۱۴۷ مراجعه فرمایند.

حدیث دوم: توسل به حق سائلان

عطیه عوفی از ابو سعید خدری نقل می کند که پیامبر گرامی - ص - فرمود: «هر کس از خانه خود برای نماز بیرون برود و در این حال این دعا را (که در زیر آمده) بخواند، با رحمت خدا مواجه می گردد و هزار فرشته برای او طلب آمرزش می کنند.» «۱» «اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّ السَّائِلِیْنَ عَلَیْکَ وَ اَسْأَلُکَ بِحَقِّ مَمْسَاۤیْ هَذَا فَاِنِّی لَمْ اُخْرَجْ اِشْرَآ وَا لَا بَطْرَآ وَا لَا رِیَآءَ وَا لَا سُمْعَآ وَ خَرَجْتُ اِتِّقَآءَ سَیِّئِ خَطِیْکَ وَ اِتِّغَآءَ مَرْضَآتِکَ فَاسْئَلُکَ اَنْ تُعِیْذَنِی مِنَ النَّارِ وَاَنْ تَغْفِرَ لِیْ ذُنُوْبِیْ اِنَّهٗ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ ...» «پروردگارا! از تو درخواست می کنم به حق سؤال کنندگان و به حرمت گامهایی که به سوی تو بر می دارم، من از روی نافرمانی و برای خوش گذرانی و یا ریا و سمعه از خانه بیرون نیامده ام، من برای پرهیز از خشم تو و تحصیل رضای تو خارج شده ام، از تو می خواهم مرا از آتش باز داری و گناهانم را ببخشی؛ زیرا گناهان را جز تو کسی نمی بخشد.» حدیث یاد شده، از احادیث بسیار روشن است که گواهی می دهد: انسان در مقام درخواست حاجت از خدا، می تواند مقام و منزلت حق و شأن صالحان را واسطه خویش قرار دهد، و دلالت حدیث بر مقصود ما روشن است.

حدیث سوم: توسل به حق پیامبر

اشاره

حضرت آدم - ع - پس از نافرمانی خدا، «۱» در پرتو کلماتی که از خدا تلقی کرده بود، توبه نمود، چنانکه در قرآن مجید می فرماید: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ، اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ» «۲» «آدم از خدای خود کلماتی را با خضوع و طاعت اخذ نمود، و روی آنها توبه کرد، حقا که او توبه پذیر است.» گروهی از مفسران و محدثان، در تفسیر کلماتی که در آیه وارد شده، به استناد روایت زیر، نظری دارند که با توجه به متن آن روشن می گردد. طبرانی در المعجم الصغیر و حاکم نیشابوری در مستدرک صحاح و ابو نعیم اصفهانی و بیهقی در کتاب دلائل النبوه و ابن عساکر شامی در تاریخ خود و سیوطی در الدر المنثور و آلوسی در روح المعانی «۳» با سندی از عمر بن خطاب نقل کرده اند که پیامبر گرامی - ص - فرمودند: آیین وهابیت، ص: ۱۵۰ «لَمَّا اَذْنَبَ آدَمُ الْمَذْیَ اَذْنَبَهُ رَفَعَ رَاسَهٗ اِلِی السَّمَآءِ فَقَالَ اَسْأَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ اَلْمَا غَفَرْتَ لِیْ فَاَوْحَى اللّٰهُ اِلَیْهِ: وَمَنْ مُحَمَّدٌ؟ فَقَالَ تَبَارَكَ اسْمُکَ، لَمَّا خَلَقْتَ رَفَعْتَ

رَأْسِي إِلَى عَرْشِكَ فَإِذَا فِيهِ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَقُلْتُ إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ أَعْظَمُ عِنْدَكَ قَدْرًا مِمَّنْ جَعَلْتَ اسْمَهُ مَعَ اسْمِكَ فَأَوْحَى إِلَيْهِ أَنَّهُ آخِرُ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ وَلَوْ لَا هُوَ لَمَّا خَلَقْتُكَ» (۱) «وقتی آدم مرتکب گناهی شد، سر به آسمان بلند کرد و گفت (خدایا!) تو را به حق محمد، درخواست می کنم که مرا ببخشی، خدا به او وحی نمود که محمد کیست؟ آدم پاسخ داد: وقتی مرا آفریدی، سر به عرش بلند نمودم، در این هنگام دیدم در آن نوشته است «معبودی جز خدا نیست و محمد پیامبر خدا است» با خود گفتم که محمد بزرگترین و والاترین مخلوق تو است که نام او را کنار نام خود آورده‌ای، در این هنگام به او وحی شد که او آخرین پیامبر از ذریه تو است و اگر او نبود، تو را خلق نمی کردم.»

نکته‌ها:

۱- در «قرآن مجید» بر خلاف آنچه که میان ما رواج دارد، لفظ «کلمات» بر «ذوات و شخصیت» ها اطلاق گردیده است؛ مانند: الف: «إِنَّ اللَّهَ يُشِيرُكَ بِخَبْرِي مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» (۲) «آیین وهابیت، ص: ۱۵۱» «خداوند تو را به یحیی که تصدیق کننده کلمه‌ای است از جانب خدا، بشارت می دهد.» ب: «يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.» (۱) «ای مریم، خداوند به کلمه‌ای از او که نام او مسیح، عیسی فرزند مریم است، بشارت می دهد.» ج: «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ» (۲) «مسیح، فرزند مریم، پیامبر خدا و کلمه او است.» د: «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ» (۳) «بگو اگر دریا برای کلمات خدای من، مرکب گردد، دریا به پایان می رسد.» ه: «وَالْبَحْرُ يَدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ» (۴) «و دریا را، هفت دریای دیگر مدد کند، کلمات خدا به پایان نمی رسد.» با توجه به این که در آیه مورد بحث، لفظ «کلمات» وارد شده است می توان گفت که مقصود از کلمات همان شخصیت‌های محترم (ذوات مقدس) است که به آنها متوسل گردیده است و در روایت یاد شده، از اسامی آن شخصیت‌ها فقط نام «محمد» آمده است. و لذا در روایات شیعه این حقیقت به آیین وهابیت، ص: ۱۵۲ دو صورت نقل شده است؛ گاهی «کلمات» به «اسامی ذوات مقدس» تفسیر شده و گاهی به «اشباح نورانی» آنها. «آدم نام‌هایی را دید که در عرش نوشته است، به آنها توسل جست. به او گفته شد که آنها نامهای گرامی ترین مخلوقات خداست و آن نامها عبارتند از محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین. آدم در توبه و تعالی خود به آنها متوسل گردید.» (۱) دیگر احادیث شیعه می‌رساند که آدم «اشباح نورانی» پنج تن را مشاهده کرد. برای آگاهی از این روایات، به تفسیر برهان مراجعه فرمایید. (۲) ۲- با مراجعه به کتابهای تاریخ و حدیث، روشن می شود که توسل حضرت آدم به پیامبر، مطلبی مشهور و معمول بوده است؛ زیرا امام مالک در حرم پیامبر به منصور دوانیقی فرمود: «هُوَ وَسِيلَتُكَ وَوَسِيلَةُ أَبِيكَ آدَمَ» (۳) «پیامبر وسیله تو و وسیله پدرت آدم است.» شعرای مسلمان این حقیقت را به نظم درآورده و گفته‌اند: آیین وهابیت، ص: ۱۵۳ «بِهَ قَدْ أَجَابَ اللَّهُ آدَمَ إِذْ دَعَا وَنَجَى فِي بَطْنِ السَّفِينَةِ نُوحٌ قَوْمٌ بِهِمْ غُفِرَتْ خَطِيئَةُ آدَمَ وَهُمْ الْوَسِيلَةُ وَالتَّجُومُ الطُّلَعُ» (۱) «به واسطه او (پیامبر خاتم) خداوند، دعای آدم را اجابت کرد و نوح را در داخل کشتی نجات داد گناه آدم به واسطه کسانی بخشوده گشت که واسطه درگاه خدا و ستارگان درخشانند.»

حدیث چهارم: توسل پیامبر به حق خود و پیامبران پیشین

«لَمَّا مَاتَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدٍ، دَخَلَ عَلَيْهَا رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَجَلَسَ عِنْدَ رَأْسِهَا، فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أُمِّي بَعْدَ أُمِّي ثُمَّ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - أَسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ، وَأَبَا أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ وَعُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَغُلَامًا اسْوَدَّ، يَحْفَرُونَ، فَحَفَرُوا قَبْرَهَا، فَلَمَّا بَلَغُوا اللَّحْدَ، حَفَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِهِ وَأَخْرَجَ تَرَابَهُ، فَلَمَّا فَرَّغَ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فَاضْطَجَعَ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، إِغْفِرْ لَأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتُ أَسَدٍ وَوَسَّعْهُ عَلَيْهَا مَدْخَلَهَا بِحَقِّ نَبِيِّكَ وَالْأَنْبِيَاءَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِي.» «هنگامی که فاطمه دختر اسد درگذشت، رسول خدا- ص- پس از اطلاع از مرگ وی، بر بالینش نشست و فرمود: ای مادرم پس از

مادرم، خدا تو را رحمت کند. سپس اسامه و ابو ایوب و عمر بن خطاب و غلام سیاهی را خواست که قبری آماده سازند، وقتی قبر آماده شد، پیامبر خدا آیین وهابیت، ص: ۱۵۴ لحدی ساخت و خاک آن را با دست خود درآورد و در قبر، رو به پهلو دراز کشید و اینگونه دعا کرد: خدایی که زنده می کند و می میراند و او زنده است و نمی میرد، مادرم فاطمه دختر اسد را بیامرز و جایگاه او را وسیع و فراخ گردان، به حق پیامبرت و به حق پیامبرانی که پیش از من بودند.» نویسنده کتاب «خلاصه الکلام» می گوید: «این حدیث را طبرانی در معجم کبیر و اوسط خود و نیز ابن حبان و حاکم نقل کرده اند و صحت آن را تصدیق نموده اند.» سید احمد زینی دحلان در کتاب «الدرر السنیة فی الرد علی الوهابیه» می نویسد: «محدث معروف، ابن ابی شیبہ این حدیث را از جابر نقل کرده و نیز ابن عبدالبر از عباس و ابو نعیم از انس نقل نموده اند. و همه این مطالب را جلال الدین سیوطی در جامع کبیر آورده است.» نگارنده، این حدیث را به صورت یاد شده از دو کتاب نقل می کند، که برخی از آن مشتمل بر دعای مورد بحث هست و برخی دیگر نیست: ۱- حلیه الاولیای «ابونعیم اصفهانی» جلد سوم، صفحه ۱۲۱-۲ وفاء الوفا «سمهودی» جلد سوم، صفحه ۸۹۹

حدیث پنجم: توسل به شخص پیامبر

گروهی از محدثان نقل کرده اند که عربی بادیه نشین بر پیامبر وارد شد و آیین وهابیت، ص: ۱۵۵ شروع به سخن کرد و گفت: «لَقَدْ أَتَيْنَاكَ وَمَا لَنَا بِعَبِيرٍ يَنْطُ «۱» وَلَا لَنَا صَبِيٌّ يَغُطُّ «۲»» «به سوی تو آمده ایم، در حالی که نه شتری داریم ناله کند و نه کودکی که بخواند.» آنگاه این اشعار را سرود: أَتَيْنَاكَ وَالْعَذْرَاءُ تُدْمِي لِبَانِهَا وَقَدْ شَغِلَتْ أُمُّ الصَّبِيِّ عَنِ الطِّفْلِ وَلَا شَيْءَ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ عِنْدَنَا سَوَى الْخَنْظَلِ الْعَامِي وَالْعُلْهَزِ الْفَسَلِ وَلَيْسَ لَنَا إِلَّا إِلَيْكَ فِرَاؤُنَا وَأَيْنَ فِرَاؤُ النَّاسِ إِلَّا إِلَى الرَّسُولِ «ما به سوی تو آمده ایم، در حالی که از سینه اسبها خون می چکد، مادر کودک از طفل خود بازداشته شده است.» چیزی نزد ما نیست که مردم بخورند، مگر خنظل تلخی که در سال مجاعت و قحطی می خورند و غذای بدی از کرک و خون.» «ما چاره ای جز پناه به سوی تو نداریم، و پناه مردم جز به سوی پیامبران کجا می تواند باشد! فقام رسول الله يُجَرُّ رِدَائُهُ حَتَّى صَعِدَ الْمِثْبَرُ، فَرَفَعَ يَدَيْهِ: اللَّهُمَّ اسْقِنَا غِيَاً مُغِيَاً... فَمَا رَدَّ النَّبِيُّ يَدَيْهِ حَتَّى الْقَتْلَ السَّيِّئِ... ثُمَّ قَالَ: آيِن وَهَابِيَّت، ص: ۱۵۶ لله دَرُّ أَبِي طَالِبٍ لَوْ كَانَ حَيًّا لَقَرَّتْ عَيْنَاهُ، مَنْ يُنْشِدُنَا قَوْلَهُ؟ فِقَامَ عَلِيٍّ بَنُ أَبِي طَالِبٍ، وَقَالَ وَكَأَنَّكَ تُرِيدُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَوْلَهُ: وَأَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ ثَمَالَ الْيَتَامَى، عَصْمَةُ لِلْأَرَامِلِ يَطُوفُ بِهِ الْهَلَاكُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ فِي نِعْمَةٍ وَفَوَاضِلٍ «سفید چهره ای که به روی او از ابرها باران طلبد می شود و پناهگاه یتیمان و گیرنده دست بیوه زنان است» «گرفتارانی از فرزندان هاشم بر گرد وجود او می چرخند و آنانند نزد او، در نعمت و بخشش.» پیامبر- صَلَّى الله عليه وآله- فرمود: آری مقصود من همان است که گفتم. سپس علی- علیه السلام- بخشی از قصیده او را قرائت کرد و پیامبر خدا بالای منبر برای ابوطالب درخواست آمرزش نمود، بعد از آن مردی از قبیله بنی کنانه برخاست، چند بیت خواند؛ از جمله: «برای تو است ای خدا ستایش، ستایش از بندگان سپاسگزارت، ما به روی پیامبر بوسیله باران سیراب شدیم.» مدارک بسیاری برای این قسمت نقل شده، لیکن نگارنده آن را از مدارک زیر می آورد: الف- «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری»، جلد ۷، صفحه ۳۱، نگاشته بدرالدین محمود بن احمد العین، متوفای سال ۸۵۵، چاپ اداره الطباعة المنيرية. ب- «شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید»، جلد ۱۴، صفحه ۸۰. آیین وهابیت، ص: ۱۵۷ ج- «سیره حلبی» جلد ۳، صفحه ۲۶۳. د- «الحیة علی الذاهب الی تکفیر أبی طالب» نوشته شمس الدین أبی علی فخار بن معد، متوفای سال ۶۳۰، چاپ نجف مطبعة علوی، صفحه ۷۹. ه- «سیره زینی دحلان»، در حاشیه سیره حلبی، جلد اول، صفحه ۸۱.

حدیث ششم: توسل به ذات پیامبر

سواد بن قارب در قصیده ای که در آن به رسول خدا- ص- توسل جسته، چنین سروده است: وَاشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ لَارَبُّ غَيْرُهُ وَإِنَّكَ مَأْمُونٌ

عَلَى كُلِّ غَائِبٍ وَأَنَّكَ أَذْنَى الْمُتَرَسِّلِينَ وَسِيلُهُ إِلَى اللَّهِ يَابْنَ الْأَكْرَمِينَ الْأَطَائِبِ فَمُرْنَا بِمَا يَأْتِيكَ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ وَإِنْ كَانَ فِيهِ شَيْبُ الدَّوَابِّ وَكُنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لَا دُوشِفَاعُهُ بِمُغْنٍ فَتَيْلاً عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ «گواهی می‌دهم که جز خدا، خدایی نیست و تو بر هر پوشیده از حسی، امینی» «تو نزدیکترین وسیله به سوی خدا، از دیگر پیامبرانی، ای فرزند گرامی‌ترین و پاکیزه‌ترینها.» «به ما دستور ده آنچه را به تو می‌رسد، ای نیکوترین فرستادگان، هر چند که عمل به دستور تو موجب سفیدی موی سر باشد.» «شفیع من باش روزی که شفاعت شافعان به اندازه رشته خرما به حال سواد بن قارب سودی نمی‌بخشد.» «۱» آیین وهابیت، ص: ۱۵۸ تا اینجا برخی از احادیث و روایات توسل را که در کتاب‌های حدیث و تاریخ اهل سنت وارد شده، آوردیم. باید بگوییم که در احادیث پیشوایان شیعه، توسل به ذوات مقدس، حقیقتی است مسلم و روشن که در بسیاری از ادعیه آن بزرگواران نیز وارد شده است. حال می‌پرسیم آیا ما باید دستورات اسلام را از «ابن تیمیه» و «محمد بن عبدالوهاب» فرا گیریم، یا از خاندان رسالت و عترت پیامبر گرامی که به حکم حدیث ثقلین، ثقل اصغر و عدل قرآنند؟ اکنون از میان ادعیه بسیاری که در «صحیفه علویه» «۱» و یا در دعای عرفه حضرت حسین بن علی و یا در «صحیفه سجادیه»- علیهم‌السلام- وارد شده، تنها به نقل یک بخش از آن اکتفا می‌کنیم:

حدیث هفتم:

اشاره

سالار شهیدان در «دعای عرفه» می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ الَّتِي فَرَضْتَهَا وَعَظَّمْتَهَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ وَخَيْرِ تَكٍ مِنْ خَلْقِكَ» «۲» «خدایا! در چنین هنگامی که تو آن را بر من واجب و بزرگ داشته‌ای، به تو توجه کرده و تو را به محمد، پیامبر و فرستاده و مهمترین آفریده‌ات، آیین وهابیت، ص: ۱۵۹ سوگند می‌دهم.»

سیره مسلمانان در «توسل»

سیره مسلمین در زمان پیامبر و پس از او، پیوسته بر این جاری بود که مسلمانان به ذات اولیای الهی و مقام و منزلت آنان توسل می‌جستند. اینک نمونه‌هایی در اینجا می‌آوریم: ۱- «ابن اثیر عزالدین علی بن محمد بن محمد بن عبدالکریم جزری، متوفای ۶۳۰ در کتاب «اسد الغابه فی معرفة الصحابه» می‌نویسد: در سال رماده وقتی قحطی به اوج رسید، عمر عباس را برای طلب باران واسطه قرار داد. خداوند به وسیله او آنان را سیراب کرد، و زمین‌ها سرسبز گردید، پس عمر رو به مردم کرد و گفت به خدا سوگند: عباس وسیله ما است به سوی خدا و منزلت و مقام دارد. حسان بن ثابت در مورد او اشعاری سرود و گفت: سال الأمام وَقَدْ تَتَابَعَ حِدْبُنَا فَسَيَقَى الْعُمَامُ بِعُرَّةِ الْعَبَّاسِ عُمُ النَّبِيِّ وَصَنُوْهِ وَالِدِهِ الَّذِي وَرَثَ النَّبِيِّ بِذَاكَ دُونَ النَّاسِ أَحْيَا إِلَالَهُ بِهِ الْبِلَادُ فَأَصْبَحَتْ مُخَضَّرَةً الْأَجْنَابُ بَعْدَ الْيَأْسِ «پیشوا هنگامی که قحطی شدید همه جا را فرا گرفته بود، درخواست باران نمود، آنگاه ابر آسمان به نورانیت عباس مردم را سیراب کرد.» «عباس که عموی پیامبر و همتای پدر پیامبر است، مقام و منزلت را از او به ارث برده است.» «خداوند به وسیله او سرزمین‌ها را زنده کرد، همه جا پس از نومیدی سرسبز گردید.» آیین وهابیت، ص: ۱۶۰ وقتی آب باران همه جا را فرا گرفت، مردم با مسح بدن عباس تبرک می‌جستند و می‌گفتند: آفرین بر تو ای ساقی دو حرم. «۱» ملاحظه این قطعه تاریخی، که قسمتی از آن در «صحیح بخاری» نیز آمده، می‌رساند که یکی از مصادیق «وسیله»، توسل به ذات محترم و صاحب منزلت است که خود مایه قرب و سبب شایستگی در داعی و متوسل می‌گردد، چه تعبیری روشن‌تر از این که گفت: «هَذَا وَاللَّهِ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَالْمَكَانُ مِنْهُ» ۲- «قسطلانی، احمد بن محمد بن ابی بکر، معاصر با جلال الدین سیوطی (متوفای سال ۹۲۳) در کتاب «المواهب اللدنیه بالمنح المحمدیه فی السیره النبویه» که در مصر چاپ شده، می‌نویسد: «وقتی عمر به وسیله عباس طلب باران نمود، گفت: ای مردم، پیامبر

خدا بر عباس به دیده پدر می‌نگریست، از او پیروی کنید و وسیله خود به سوی خدا قرارش دهید. این عمل اندیشه کسانی را که توسل را مطلقاً و یا توسل به غیر پیامبر را تحریم کرده‌اند، باطل می‌کند. «۲» ۳- وقتی منصور از مالک، مفتی بزرگ مدینه، پرسید: رو به قبله دعا کنم یا رو به پیامبر خدا- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ-؟ مالک پاسخ داد: آیین وهابیت، ص: ۱۶۱ «چرا چهره از وی بر می‌تابی؟ او وسیله تو و وسیله پدر تو آدم-ع- در روز رستاخیز است، رو به سویش کن و او را شفیع خود قرار ده، خدا شفاعت او را می‌پذیرد. خداوند می‌فرماید: اگر آنان به نفس خویشتن ستم کنند» ۴- «ابن حجر هیثمی» در کتاب «الصواعق المحرقة»، که مرحوم قاضی نورالله آن را با نام «الصوارم المهرقة» نقد کرده، از شافعی دو شعر زیر را نقل کرده است: «آل النَّبِيِّ ذَرِيعَتِي هُمُ الْيَتِيمُ وَ سَيْلَتِي اَرْجُوا بِهِمْ اَعْطَى غَدًا يَبْدِي الْيَمِينَ صَحِيفَتِي» ۱ «خاندان پیامبر وسیله من به سوی خدا هستند.» به وسیله آنان امیدمندم که نامه عملم به دست را ستم داده شود.» با در نظر گرفتن این شواهد و کلمات، می‌توان ادعا نمود که پیامبران و شخصیت‌های برجسته، یکی از وسائل هستند که قرآن به آن امر کرده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ» ۲ «بدیهی است که «وسیله» منحصر به انجام واجبات و محرمات نیست، بلکه مستحبات، که از جمله آنها توسل به انبیا است نیز وسیله می‌باشد. آیا می‌توان این همه علما و دانشمندان را در فهم معنای «وسیله» تخطئه نمود؟ در حالی که آنان، مصادر حکم و حفاظ حدیثند. کسانی که به این تصریح‌ها و گواهی‌ها توجه ندارند و به فکر توجیه و تأویل آنها می‌باشند، پیش داورانی هستند که به خاطر داوری پیشین، آیین وهابیت، ص: ۱۶۲ از این قرائن و شواهد بهره‌گیری نمی‌کنند. برای ارائه نمونه‌ای از این تعصب و پیش داوریها، مطلبی را که بخاری در این حادثه تاریخی نقل کرده می‌آوریم تا روشن شود که حجاب «تعصب» در این مورد، چه تحریف و غوغایی را به راه انداخته است! و ما پاسخ آنها را در کتاب «توسل» صفحات ۱۴۰-۱۳۵ آورده‌ایم. ۵- بخاری در «صحیح» خود نقل می‌کند که: «عمر بن خطاب در سالهای قحطی، به عباس بن عبدالمطلب متوسل می‌شد و می‌گفت: پروردگارا! ما در گذشته به پیامبرت متوسل می‌شدیم و رحمت خود را می‌فرستادی، اکنون به عموی پیامبرت توسل می‌جوئیم، رحمت خود را بفرست. در این هنگام باران ریزش می‌کرد و همگی سیراب می‌شدند.» در صحت و اتقان حدیث مذکور، جای سخن نیست. حتی رفاعی که به عناوین گوناگون احادیث متواتر توسل را رد می‌کند به صحت این حدیث اذعان دارد و می‌گوید: «این حدیث صحیح است ... اگر مفاد حدیث، دلیل بر صحت توسل به اشخاص باشد، ما از پیشگام‌ترین کسانی هستیم که مفاد آن را اخذ کرده، به آن عمل می‌کنیم.» با توجه به جمله‌هایی که از خود خلیفه، در مورد توسل به عباس نقل شده و این که مخصوصاً وی به خدا سوگند یاد می‌کند که: «هَذَا وَاللَّهِ الْوَسِيلَةُ إِلَى اللَّهِ وَالْمَكَانُ مِنْهُ» ۱ «روشن می‌گردد که واقعیت توسل در این مورد، توسل آیین وهابیت، ص: ۱۶۳ به ذات و شخص یا شخصیت و مقام «عباس» در نزد خداست. شمس الدین ابوعبدالله محمد بن نعمان مالکی (متوفای سال ۶۸۳) نیز در کتاب خود «مصباح الظلام فی المستغنین بخیر الأنام» نحوه توسل عمر را از ابن عباس چنین نقل کرده است: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَشْفِعُ بِعَمِّ نَبِيِّكَ وَنَسْتَشْفِعُ إِلَيْكَ بِشَيْبَتِهِ فَسُقُوا» «پروردگارا! به وسیله عموی پیامبرت طلب باران می‌کنیم و محاسن سفید و سابقه او را در اسلام شفیع خود قرار می‌دهیم، در این موقع رحمت حق همه جا را گرفت.» اینجا بود که عباس بن عتبه شعری سرود و گفت: بِعَمِّي سَيَفَى اللَّهُ الْحِجَازَ وَأَهْلَهُ عَشِيرَتِي يُسْتَشْفَعُ بِشَيْبَتِهِ عُمَرُ» ۱ «به برکت عموی من سرزمین حجاز و اهل آن سیراب شدند. غروبگاهی که عمر به محاسن او متوسل گردید.» و همینطور «حسان بن ثابت» نیز در این باره شعری سرود: «فَسَقَى الْعَمَامُ بِغُرَّةِ الْعَبَّاسِ» «ابر به نورانیت چهره عباس سیراب کرد.» ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری» می‌گوید: عباس در دعای خود گفت: «وَقَدْ تَوَجَّهَ الْقَوْمُ بِي إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ نَبِيِّكَ» ۲ «آیین وهابیت، ص: ۱۶۴ «مردم رو به من آوردند، به خاطر پیوند خویشاوندی که با پیامبر تو دارم.» چنانکه ملاحظه می‌فرمایید، هیچ جای شکی باقی نمی‌ماند که هدف، توسل به مقام و موقعیت عباس بود، و می‌دانیم که از گذشته‌های دیرین گفته‌اند: «تَغْلِيْقُ الْحُكْمِ بِالْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلِّيَّةِ» «وابسته کردن حکم بر وصف و عنوانی، گواه بر دخالت آن صفت، در آن حکم است.» یعنی اگر قرآن می‌فرماید: «وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ» ۱ «تأمین زندگی زنان مربوط به کسی است که

زنان برای او فرزند بیاورند.» این بخاطر بیان علت حکم است و این که چون زنان برای مردان فرزندی آورده‌اند، پس مردان باید هزینه زندگی آنان را فراهم سازند. و اگر به کسی می‌گوییم: عالم و دانشمند را احترام کن، به خاطر علم و دانش او است. پس بنابر این، اگر عمر می‌گوید: «أَنَا تَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَيْيَكَ» می‌خواهد علت توسل به عباس را برساند که چرا در میان افراد دیگر به او متوسل شویم، همچنانکه خود عباس گفت: «لِمَكَانِي مِنْ نَيْيَكَ.» با در نظر گرفتن این جهات، می‌توان بطور قطع و یقین گفت که مسلمانان صدر اسلام به اشخاص پاکدامن و صالح متوسل می‌شدند. آیین وهابیت، ص: ۱۶۵-۶- شعر صفیه در سوگ پیامبر: صفیه دختر عبدالمطلب و عمه پیامبر گرامی، به هنگام رحلت حضرت، اشعاری سرود که دو بیت آن این است: أَلَا- يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْتَ رَجَاؤُنَا وَكُنْتَ بِنَا بَرًّا وَلَمْ تَكُ جَافِيًّا وَكُنْتَ بِنَا بَرًّا رَوْفًا نَبِينَا لِيَبْكِكَ عَلَيْكَ الْقَوْمُ مَنْ كَانَ بَاكِيًّا «۱» «ای پیامبر گرامی، تو امید ما هستی، تو فرد نیکوکاری بودی و هرگز جفا ننمودی تو به ما نیکوکار و مهربان بودی. ای پیامبر ما از این قوم هر کس گریان است، باید بر تو اشک بریزد.» از این قطعه شعر که در محضر صحابه پیامبر خوانده شده و تاریخ نگاران و سیره نویسان آن را نقل نموده‌اند، امور زیر استفاده می‌شود: الف- مکالمه با ارواح و به اصطلاح خطاب به رسول گرامی (أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ ...) پس از درگذشت او، یک کار رایجی بوده است، و بر خلاف اندیشه وهابیان، این نوع خطابها نه شرک است و نه لغو. ب- به حکم جمله «أَنْتَ رَجَاؤُنَا»، پیامبر گرامی امید جامعه اسلامی در تمام احوال بود، حتی پس از مرگ نیز رابطه او با ما قطع نشده است. در این جا به برخی از کتابها و نوشته‌های ارزنده‌ای که به قلم بزرگان اهل تسنن، پیرامون توسل به پیامبر گرامی نوشته شده، اشاره می‌کنیم، مطالعه این آیین وهابیت، ص: ۱۶۶ کتابها موقعیت مسأله را نزد علما و دانشمندان اسلام روشن می‌سازد و معلوم می‌گردد که بر خلاف پندار وهابیه‌ها، مسأله توسل امری رایج در میان مسلمانان بوده است. ۱- ابن جوزی (متوفای سال ۵۹۷) کتابی به نام «الوفاء فی فضائل المصطفی» نگاشته و بابی از آن کتاب را به «توسل به پیامبر گرامی» و باب دیگر را به «طلب شفا از قبرش» اختصاص داده است. ۲- شمس الدین محمد بن نعمان مالکی (متوفای سال ۶۷۳) کتابی به عنوان «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الأنام» نوشته و سید نورالدین سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» در باب «توسل به پیامبر» از او زیاد نقل کرده است. ۳- ابن داود مالکی شاذلی در کتاب «البيان والاختصار» توسلهای عالمان و صالحان به پیامبر را در مواقع گرفتاری در آن کتاب گردآورده است. ۴- تقی الدین سبکی (متوفای سال ۷۵۶) در کتاب خود به نام «شفاء السقام»، صفحات ۱۳۳-۱۲۰، به تحلیل مسأله پرداخته است. ۵- سید نورالدین سمهودی (متوفای سال ۹۱۱) در کتاب معروف خود «وفاء الوفا لاخبار دارالمصطفی»، ج ۲، صفحات ۴۱۹-۴۱۳، پیرامون مسأله بحث نموده و شواهدی نقل کرده است. ۶- ابوالعباس قسطلانی (متوفای سال ۹۳۲) در کتاب «المواهب اللدنیة». ۷- ابو عبدالله زرقانی مصری مالکی (متوفای سال ۱۱۲۲) «شارح المواهب اللدنیة» در جلد هشتم، صفحه ۳۱۷. آیین وهابیت، ص: ۱۶۷-۸- خالدی بغدادی (متوفای سال ۱۲۹۹) مؤلف کتاب «صلح الاخوان» وی علاوه بر این، رساله‌ای در پاسخ سید محمود آلوسی بغدادی در موضوع توسل به پیامبر، نوشته و در سال ۱۳۰۶ چاپ شده است. ۹- عدوی حمزوی (متوفای سال ۱۳۰۳). وی بحثی درباره توسل در کتاب «کنز المطالب»، صفحه ۱۹۸ کرده است. ۱۰- عزامی شافعی قضاعی مؤلف کتاب «فرقان القرآن». این کتاب با کتاب «الاسماء والصفات» بیهقی در ۱۴۰ صفحه چاپ شده است. با مراجعه به این کتابها که برخی به حق، مطالب را ادا کرده و کتاب «صلح الاخوان» و «فرقان القرآن» در رأس آنها قرار دارند، می‌توان سیره مسلمین را در هر عصر و زمانی نسبت به توسل به پیامبر گرامی به دست آورد و از این راه، گرافه گویی ابن تیمیه و شاگردان مکتب ضلال او را فاش ساخت. در پایان، باز این نکته را یادآور می‌شویم که قرآن می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ، وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» «۱» «ای افراد با ایمان، پرهیزکار باشید و به سوی خدا وسیله‌ای تحصیل کنید و در راه او جهاد نمایید تا رستگار شوید.» این آیه به صورت کلی می‌گوید «وسيله» تحصیل کنید، اما وسیله چیست، در خود این آیه بیان نشده است. شکی نیست که انجام وظایف دینی از وسایل رستگاری است ولی وسیله منحصر به آن نیست بلکه با توجه به آیین وهابیت، ص: ۱۶۸ تاریخچه توسل به اولیای الهی، روشن

می‌شود که خود این عمل نیز یکی از وسایل رستگاری است و این مطلب با توجه به گفتگوی امام «مالک» با منصور و همچنین باران طلبدن خلیفه دوم از طریق توسل به عمومی پیامبر کاملاً روشن می‌گردد.

فصل: ۸ آیا بزرگداشت موالید و وفیات اولیای خدا بدعت است؟

اشاره

وهابیان بزرگداشت تولد و وفات اولیا و رجال آسمانی و اجتماع در تولد و وفات آنان را بدعت و حرام می‌دانند تو گویی آنان دشمن سرسخت بزرگان دین و اولیای الهی هستند. محمد حامد فقی رئیس جماعت «انصار السنه المحمديه» در پاورقی‌های خود بر «الفتح المجید» می‌نویسد: «الذِّكْرِيَّاتُ الَّتِي مَلَأَتْ الْبِلَادَ بِأَسْمِ الْأَوْلِيَاءِ هِيَ نَوْعٌ مِنَ الْعِبَادَةِ لَهُمْ وَتَعْظِيمُهُمْ». «۱» «یادواره‌ها و برپا کردن جشن در ایام ولادت یا وفات اولیا، پرستش آیین و هابیت، ص: ۱۷۰ آنان نیست بلکه نوعی تعظیم نسبت به آنان محسوب می‌گردد.» ریشه تمام اشتباهات آنان یک کلمه است و آن این که: چون برای شرک و توحید و بخصوص مفهوم «عبادت» حد و مرزی تعیین نکرده‌اند، از این جهت هر نوع بزرگداشت را عبادت و پرستش تصور نموده‌اند. همچنانکه ملاحظه می‌فرمایید وی در کلام خود لفظ «عبادت» و «تعظیم» را کنار هم قرار داده و تصور کرده است که هر دو لفظ یک معنا دارند. و ما در بخش آینده معنای «عبادت» را توضیح خواهیم داد و به روشنی ثابت خواهیم کرد که هر تکریم و تعظیم از بندگان صالح خدا، به قید این که «بندگان» خدا هستند، به هیچ وجه پرستش طرف آنان نیست، از این رو این بحث را از جهت دیگر (غیر از شرک در عبادت) مورد بررسی قرار می‌دهیم. شکی نیست که قرآن مکرر گروهی از انبیا و اولیا را با جمله‌های فصیح و بلیغ ستوده است. قرآن درباره حضرت زکریا و یحیی و ... می‌گوید: «أَنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ». «۱» «آنان به کارهای نیکو می‌شتافتند و با امید و بیم، ما را می‌خواندند و در برابر ما فروتن بودند.» حال اگر کسی در مجالسی که بنام آن پیامبران برپا گردد، آنان را به مضمون این آیه و امثال آن توصیف نماید و آنان را از این طریق تجلیل کند، آیین و هابیت، ص: ۱۷۱ آیا جز پیروی از قرآن کاری انجام داده است؟ خداوند درباره، خاندان رسالت چنین می‌فرماید: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» «۱» «با این که طعام را دوست دارند، آن را به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند.» حال اگر پیروان علی در روز میلاد امیرمؤمنان - علیه‌السلام - دور هم گرد آیند و بگویند: علی کسی است که طعام خود را به مسکین و یتیم و اسیر می‌داد، آیا او را عبادت کرده‌اند؟! اگر در روز میلاد پیامبر، آیاتی را که پیامبر را ستوده است، به غیر زبان عربی ترجمه کنیم و یا در قالب شعر بریزیم و در مجمعی بخوانیم چرا دچار کار حرام شده باشیم؟! آیا جز این است که آنان دشمنان تکریم پیامبر و اولیای الهی هستند و در پوشش «مبارزه با بدعت» می‌خواهند از تکریم پیامبر و اولیا جلوگیری کنند؟! در این جا پرسشی مطرح است که بلندگوهای وهابیها بیشتر روی آن تکیه می‌کنند و آن این که: این مجالس و محافل، چون به نام «مذهب» برپا می‌گردند و به اسلام نسبت داده می‌شوند، باید از طرف آیین اسلام به صورت خصوصی و یا عمومی، مورد تصویب قرار گیرند، در غیر این صورت «بدعت» و «حرام» خواهد بود. پاسخ این پرسش بسیار روشن است؛ زیرا آیات قرآن، که ما را بر لزوم آیین و هابیت، ص: ۱۷۲ «تکریم پیامبر» دعوت می‌کند، در این مورد کافی است و این نوع مجالس جز به عنوان «بزرگداشت» رجال آسمانی برپا نمی‌گردد و چیزی «بدعت» خوانده می‌شود که مورد تصویب قرآن و یا سنت پیامبر به صورت «خصوصی» و یا «عمومی» نباشد. هدف از این بزرگداشتها که میان تمام ملل عالم نسبت به بزرگان خود مرسوم است، جز تکریم و احترام نیست و در میان تمام مسلمانان جهان - جز یک مشت «نجدی» خشک - رواج کامل دارد و اگر «بدعت» و یا کاری «نوظهور» بود و با موازین کلی اسلامی منطبق نمی‌شد، ممکن نبود علمای اسلام در اقطار اسلامی میلاد پیامبر را جشن بگیرند و با خواندن مقالات و اشعار نغز و شیرین، بر مجالس شکوه بخشدند.

دلائل جواز بزرگداشتها از قرآن

دلیل نخست

قرآن مجید بر کسانی که پیامبر اسلام را گرامی می‌دارند ارج می‌گزارد و می‌فرماید: «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي انزَلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». «۱» آنان که به پیامبر ایمان آوردند و او را گرامی داشته، یاریش کردند و از نوری که (قرآن) به او فرستاده شده است پیروی کنند، رستگارانند. آیین وهابیت، ص: ۱۷۳ جمله‌هایی که در این آیه وارد شده است، عبارتند از: ۱- آمَنُوا به ۲- عَزَّرُوهُ ۳- نَصَرُوهُ ۴- وَاتَّبَعُوا النُّور آیا کسی احتمال می‌دهد که جمله‌های: آمَنُوا به، نَصَرُوهُ، وَاتَّبَعُوا النُّور، مخصوص زمان پیامبر باشد؟ بطور مسلم نه، اگر چنین احتمالی درباره این سه جمله داده نمی‌شود، قطعاً جمله «عَزَّرُوهُ» که به معنای تعظیم و تکریم است «۱» مختص زمان پیامبر نیست و این رهبر عالیقدر، پیوسته باید مورد احترام و تعظیم گردد. آیا ترتیب دادن مجالس یادبود در روزهای بعثت و ولادت، القای خطابه و سخنرانی و قرائت اشعار سازنده، مصداق روشن «وَعَزَّرُوهُ» نیست؟ شگفتا! که گروه وهابی در برابر رؤسا و زمامداران خود، آنچنان تعظیم و کرنش می‌کنند و از یک بشر عادی چنان تجلیل بجا می‌آورند که انجام یک صدم آن را درباره پیامبر و منبر و محراب او، بدعت می‌خوانند و سرانجام اسلام را، در نظر ملل جهان، یک آیین خشک و عاری از احساس و عاطفه معرفی می‌نمایند و شریعتی را که سهل و آسان، مطابق فطرت و عواطف انسانی و در جذب و پذیرش افراد، بلند نظر است، آیین خشک که عواطف انسانی را در تعظیم و تکریم بزرگان نادیده گرفته و توانایی جذب و پذیرش اقوام و ملل جهان را ندارد، می‌شناسانند.

دلیل دوم:

وهابیان که با تأسیس هر نوع مجلس سوگواری برای شهیدان راه خدا آیین وهابیت، ص: ۱۷۴ مخالفند، درباره سرگذشت حضرت یعقوب چه می‌گویند؟ اگر این پیامبر بزرگوار، امروز در میان نجدیها و پیروان محمد بن عبدالوهاب زندگی می‌کرد، درباره او چگونه به داوری می‌نشستند؟ او شب و روز در فراق یوسف می‌گریست و از همه کس جستجوی فرزند دلبد خود را می‌نمود. در فراق و اندوه جدایی او آنقدر گریست که بینایی خود را از دست داد. «۱» بیماری و فقدان بینایی یعقوب، مایه فراموشی یوسف نگردید، بلکه هر چه وعده وصل نزدیکتر می‌شد، آتش عشق او به فرزند در دلش شعله‌ور تر می‌گردید، و لذا از فرسنگها راه، بوی یوسف را استشمام می‌کرد. «۲» و به جای این که ستاره (یوسف) به دنبال خورشید (یعقوب) باشد، آفتاب اندیشه او در بدر به دنبال یوسف بود. چرا چنین اظهار علاقه‌ای در حال حیات، صحیح و عین توحید است ولی پس از مرگ، که دل انسان، سوز و گداز بیشتر و پیچ و تاب زیادی پیدا می‌کند، جرم و شرک باشد؟! حال اگر یعقوب‌های زمان ما، در هر سال، در روز وفات یوسف‌های خود دور هم گرد آیند و در ارزش‌های اخلاقی و ملکات نفسانی یوسف‌ها سخن بگویند و بر اثر تأثر، قدری اشک بریزند، آیا به این عمل، فرزندان خود را پرستش کرده‌اند. «۳»

دلیل سوم

شکی نیست که مودّت ذوی القربی، یکی از فرائض اسلامی است که قرآن با صراحت ما را به آن دعوت نموده است، حال اگر کسی بخواهد به این فریضه مذهبی، پس از چهارده قرن، عمل کند راه آن چیست؟ آیا جز این است که در روزهای شادمانی آنان، شادمان و در ایام غم و اندوه آنان اندوهناک گردد؟ اگر برای ابراز خرسندی خود مجلسی بر پا نماید که در آن محفل، تاریخ زندگی و فداکاری‌های آنان را بازگو کند و یا مظلومیت و محرومیت آنان را از حقوق حقه خویش بیان نماید، جز ابراز علاقه و

اظهار مودّت به ذوی القربی کار دیگری انجام داده است؟ و اگر چنین فردی برای ابراز علاقه بیشتر، سری به دودمان آنان بزند و در کنار مدفن آنان حاضر گردد و این گونه مجالس را در کنار قبور آنان بر پا کند، در نظر عقلای جهان و خردمندان بصیر و بینا جز ابراز علاقه و مودّت، کار دیگری کرده است؟! مگر این که وهابی بگوید: باید مودت و محبت در سینه‌ها حبس و مکتوم گردد و هیچ کس حق اظهار مودت و ابراز آن را ندارد. زمان پیامبر گرامی و پس از وی، که دوران تحول عقاید و انقلاب اندیشه‌ها بود، ملل و اقوام مختلف با فرهنگ‌ها و آداب و رسوم گوناگون به اسلام روی می‌آوردند و با گفتن شهادتین، اسلام آنان پذیرفته می‌شد و هرگز بنای پیامبر و رهبران پس از وی این نبود که تمام آداب و رسوم ملل و اقوام را آیین وهابیت، ص: ۱۷۶ با تأسیس دایره تفتیش عقاید، سانسور و ذوب کنند و همه را در بوتۀ بریزند و در قالب دیگری درآورند که هیچ گونه شباهت با قالب‌های پیشین نداشته باشد. احترام بزرگان، تأسیس مجالس یاد بود، حضور بر سر خاک و ابراز علاقه به آثار آنان، مرسوم تمام ملل و اقوام جهان بوده و هست و هم اکنون ملت‌های شرق و غرب، برای زیارت اجساد مومیایی و مدفن رهبران دیرینه خود ساعتها در صف انتظار می‌ایستند تا در کنار جسد و قبر آنان ابراز علاقه کنند و اشک شوق از گوشه چشمان خود فرو ریزند و این را نوعی احترام که از عواطف درونی آنان سرچشمه می‌گیرد، حساب می‌نمایند. هرگز دیده نشده که پیامبر پس از تفتیش عقاید افراد و پس از بررسی رسوم و آداب زندگانی آنها، اسلام آنان را بپذیرد، بلکه به همان ابراز شهادتین اکتفا می‌ورزید و اگر این گونه آداب و رسوم، حرام و یا پرستش بزرگان بود، باید پس از اخذ بیعت و پیمان بر تبری از آنها، اسلام اقوام و ملل را بپذیرد در صورتی که هرگز چنین نبوده است.

دلیل چهارم

ما می‌بینیم که حضرت مسیح-ع- از خداوند بزرگ مائده آسمانی می‌طلبد و روز نزول آن را روز عید معرفی می‌کند و می‌فرماید: «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ...» (۱) آیین وهابیت، ص: ۱۷۷ «پروردگارا! مائده‌ای از آسمان بر ما بفرست تا عیدی برای اول و آخر ما و نشانه‌ای از تو باشد. روزی بده، تو بهترین روزی دهنده‌گانی.» آیا ارزش وجود پیامبر گرامی کمتر از یک مائده آسمانی است که حضرت مسیح-ع- روز نزول آن را، عید اعلام می‌دارد. اگر عید گرفتن آن روز بخاطر این بود که مائده آیت الهی بود، آیا پیامبر اسلام بزرگترین آیت الهی نیست. اف بر کسانی که حاضرند روز نزول یک مائده سماوی را که شکمها را سیر می‌کند جشن بگیرند ولی از روز نزول قرآن و بعثت پیامبران که اندیشه‌های انسانها را در طول زمان تکامل می‌بخشد، با بی‌اعتنایی گذشته و هر نوع ابراز شادمانی را «بدعت» می‌اندیشند.

دلیل پنجم

قرآن می‌فرماید: «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ»؛ (۱) «آوازه تو را در جهان بلند کردیم» آیا ترتیب مجالس جشن در روز میلاد مسعود پیامبر گرامی، جز بالا- بردن نام و نشان و آوازه او، نتیجه‌ای دارد؟ چرا ما در این مورد از قرآن پیروی نکنیم، مگر قرآن برای ما اسوه و الگو نیست. آیین وهابیت، ص: ۱۷۸ فصل: ۹ تبرک و استشفای آثار اولیا وهابیان تبرک به آثار اولیا را شرک می‌دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می‌خوانند، هر چند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد، بلکه مهر و مودت به پیامبر سبب شود که آثار مربوط به او را ببوسد. باید از آنان پرسید: درباره پیراهن یوسف چه می‌گویند که گفت: «اذْهَبُوا بِقِمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا»؛ (۱) «پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید، او بینایی خود را باز می‌یابد» یعقوب نیز پیراهن یوسف را، که تافته جدا بافته‌ای نبود، بر دیدگان خود می‌افکند و در همان دم بینایی خود را باز می‌یابد. چنانکه می‌فرماید: «فَلَمَّا أَنْ آيَن وَهَابِيَت، ص: ۱۷۹ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا.» اگر یعقوب چنین کاری را در برابر «نجدی» ها و پیروان «محمد بن

عبدالوهاب» انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ و عمل پیامبر مصون از گناه و خطا را چگونه توصیف می نمودند؟ حال اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به احترام بیوسد و یا به آنها تبرک جوید و بگوید: خداوند در این خاک چنین اثر گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید، چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود. «۱» کسانی که با تاریخ زندگانی پیامبر گرامی آشنایی داشته باشند، می دانند که یاران آن حضرت پیوسته در تبرک با آب وضوی پیامبر به یکدیگر سبقت می جستند و در این مورد کافی است که به دو صحیح بخاری و مسلم که اصح صحاح ششگانه به شمار می روند مراجعه مختصری بنماییم. اینک برخی را به عنوان نمونه یادآور می شویم: ۱- بخاری در سرگذشت «صلح حدیبیه» می نویسد: هرگاه پیامبر وضو می گرفت، یاران او برای ربودن قطرات آب وضوی آن حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند. «۲» ۲- و نیز در «باب خاتم نبوت» از سائب بن یزید نقل می کند که می گفت: آیین وهابیت، ص: ۱۸۰ خاله ام مرا خدمت پیامبر برد و گفت فرزند خواهرم بیمار است، پیامبر وضو گرفت و از خدا برای من برکت خواست و زمانی که وضو گرفت من از آب وضویش نوشیدم. «۱» ۳- وی همچنین در باب «صفات پیامبر» از «وهب بن عبدالله» نقل کرده است که مردم دستهای پیامبر را به صورت خویش می کشیدند و من نیز دست آن حضرت را گرفته، به صورت خود کشیدم و دست او خوشبوتر از مشک بود. «۲» ۴- و بالاخره بخاری در باب «صفات پیامبر» نقل می کند: پیامبر در «ابطح» میان خیمه ای بود که بلال از خیمه بیرون آمد و مردم را به نماز دعوت کرد، آنگاه به درون خیمه رفت و باز مانده آب وضوی پیامبر را بیرون آورد و مردم هجوم آوردند و آب را گرفته و بدان تبرک می جستند. «۳» ۵- مسلم در صحیح خود از انس نقل می کند که پیامبر سر خود را می تراشید و یارانش در اطرافش بودند و هر تازی از موی او در دست یکی از یاران بود. «۴» اینها نمونه هایی از علاقه صحابه به پیامبر و تبرک جویی آنان به آثار رسول خدا است و گردآوری این جریانه ها تألیف کتاب مستقلی را می طلبد. شما می توانید با مراجعه به صحیح بخاری، در اواخر کتاب جهاد و همچنین در باب: آیین وهابیت، ص: ۱۸۱ «زره، عصا، شمشیر، ظروف، مهر، انگشتر، مو و کفن پیامبر با نمونه های بارزی از این تبرکها آگاه شوید. این احادیث بی پایگی فرهنگ وهابیت را، که برای جلوگیری از تبرک به ضریح رسول خدا گروهی را استخدام کرده و با ضرب و شتم و ایجاد حادثه، مسلمانان را از اظهار علاقه باز می دارند، واضح و آشکار می سازد. در حالی که چنین عملی در عصر رسول خدا و در محضر او نیز رواج داشته است. مسأله جلوگیری از تبرک به آثار رسول گرامی و تقبیل و بوسیدن ضریح و منبر آن حضرت، از مظاهر بزرگ وهابیت است که دولت وهابی سعودی برای جلوگیری از انجام آن، مأمورانی را در لباس «آمران به معروف و ناهیان از منکر» در اطراف ضریح شریف مستقر ساخته است و آنان نیز با کمال خشونت و بی رحمی با زائران قبر شریف رفتار می کنند و چه بسا در این مورد خونهای پاکی ریخته می شود و عرض و ناموس گروه کثیری لطمه و آسیب می بیند، و ریشه اندیشه آنان این است که بوسیدن ضریح، عبادت و پرستش صاحب قبر است. گویی «هر احترامی عبادت است!» این بیچارگان دور از معارف اسلام، چون نتوانستند عبادت را به صورت منطقی تعریف کنند، سرانجام در وادی حیرت گنج شدند و هر نوع تعظیم از «میت» را پرستش تلقی کردند و ما در فصل آینده برای عبادت، حدّ و مرز دقیقی ترسیم خواهیم کرد، آنچه فعلاً مهم است، آگاهی از سیره مسلمین در این مورد است که به مختصر و فشرده ای از مطالب انبوه در این زمینه بسنده می کنیم: ۱- دخت گرامی پیامبر، پس از درگذشت و دفن پدر بزرگوارش، کنار قبر آیین وهابیت، ص: ۱۸۲ وی ایستاد و مقداری از خاک قبر را برداشت و بر صورت نهاد و گریه کرد و این دو بیت را سرود: ما ذا عَلَيَّ مَنْ شَمَّ ثُرْبَهُ أَحْمَدًا أَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمانِ غَوَالِيَا «چه می شود بر آن کسی که خاک قبر احمد را بیوید و دیگر تا زنده است مشک های گران قیمت را نبوید.» صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صُبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صَرَزَنَ لِيَالِيَا «مصیبت هایی بر من وارد شد که اگر به روزهای روشن وارد می شد، به شب تار تبدیل می شدند.» «۱» ۲- صحابی جلیل، بلال حبشی که به عللی مدینه را ترک گفت و در نواحی شام به امر مرز بانی اشتغال جست، در خواب دید که پیامبر به او فرمود: این چه جفایی است ای بلال، آیا وقت آن نرسیده است که ما را زیارت کنی؟ وی با حالت اندوه

از خواب بیدار شد و بر مرکب خود سوار گشته، آهنگ مدینه کرد. وقتی کنار قبر پیامبر آمد، شروع به گریه کرد و صورت خود را بر قبر می مالید و وقتی حسن و حسین را دید، هر دو را بوسید. «۲» ۳- امیرمؤمنان علی-ع- می گوید: سه روز از دفن پیامبر گذشته بود که عربی بیابانی آمد و خود را بر قبر پیامبر افکند و خاک قبر او را بر سر خود پاشید و شروع به سخن گفتن با پیامبر کرد و گفت: ای پیامبر خدا، سخن گفتمی ما نیز شنیدیم، حقایق را از خداوند گرفتمی ما نیز از تو گرفتیم از جمله چیزهایی آیین وهابیت، ص: ۱۸۳ که خداوند بر تو نازل کرده، این است که: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ»، حال من بر خویشتن ستم کرده‌ام، از خدا برایم طلب آمرزش فرما! ناگهان ندایی شنید که: «گناهان تو بخشوده شد!» این داستان را بسیاری از نویسندگان تاریخ و سیره آورده‌اند؛ از آن جمله «سمهودی در وفاء الوفا، ج ۲، ص ۶۱۲ و شیخ داود خالدی (متوفای ۱۲۹۹) در صلح الاخوان و غیره. ۴- حاکم در مستدرک نقل می کند: مروان بن حکم وارد مسجد شد و دید مردی صورت بر قبر نهاده است، گردن او را گرفت و گفت می دانی چه می کنی؟ او وقتی سر برداشت معلوم شد که ابو ایوب انصاری است و خطاب به مروان گفت: من نزد سنگ نیامده‌ام، نزد پیامبر آمده‌ام. ای مروان از پیامبر شنیدم که فرمود: آنگاه که دین را صالحان رهبری کنند بر آن گریه نکنید آنگاه گریه نمایید که نا اهلان رهبر باشند (یعنی تو و بیت اموی تو). «۱» این بخش از تاریخ ریشه بازاری از تبرک به قبر پیامبر را به دست می دهد و می رساند که صحابه گرامی پیامبر پیوسته به قبر شریف پیامبر تبرک می جستند، این مروان بن حکم ها بودند که آنان را از این عمل مشروع باز می داشتند. در این مورد سرگذشت های تاریخی به قدری زیاد است که نقل آنها مایه اطاله و درازی سخن است. علاقمندان می توانند افزون بر کتاب «تبرک الصحابه» به کتاب ارزنده «الغدیر»، ج ۵، ص ۱۵۶-۱۴۶ مراجعه فرمایند. آیین وهابیت، ص: ۱۸۴ در پایان از تذکر نکته ای ناگزیرم و آن این که: این همه نقل های تاریخی هیچگاه نمی تواند دروغ و بی اساس باشد، حالا فرض کنیم که همگی بی پایه و دروغ است، ولی باز بر مقصود ما گواهی می دهند؛ زیرا اگر چنین کارهایی شرک، بدعت و یا نامشروع و حرام به شمار می رفت هرگز دروغ پردازان آنها را به شخصیت های اسلامی نسبت نمی دادند، زیرا افراد دروغگو در زمینه هایی دروغ پردازی می کنند که مورد پذیرش جامعه باشد تا مردم سخن آنها را بپذیرند و باور کنند و هرگز کاری را که شرک و بدعت و یا حرام و نامشروع است، به صالحان نسبت نمی دهند؛ زیرا در این صورت با مقاومت و عدم پذیرش مردم روبرو می شوند و تیر آنان به سنگ می خورد و به هدف پست خود نمی رسند.

فصل: ۹ تبرک و استشفا به آثار اولیا

وهابیان تبرک به آثار اولیا را شرک می دانند و کسی را که محراب و منبر پیامبر را ببوسد مشرک می خوانند، هر چند در آن به هیچ نوع الوهیت معتقد نباشد، بلکه مهر و مودت به پیامبر سبب شود که آثار مربوط به او را ببوسد. باید از آنان پرسید: درباره پیراهن یوسف چه می گویند که گفت: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا»؛ «۱» «پیراهن مرا ببرید و بر دیدگان پدرم بیفکنید، او بینایی خود را باز می یابد» یعقوب نیز پیراهن یوسف را، که تافته جدا بافته ای نبود، بر دیدگان خود می افکند و در همان دم بینایی خود را باز می یابد. چنانکه می فرماید: «فَلَمَّا أَنْ آيَن وَهَابِيَت، ص: ۱۷۹ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا». اگر یعقوب چنین کاری را در برابر «نجدی» ها و پیروان «محمد بن عبدالوهاب» انجام می داد، با او چگونه معامله می کردند؟ و عمل پیامبر مصون از گناه و خطا را چگونه توصیف می نمودند؟ حال اگر مسلمانی خاک قبر و ضریح و مرقد خاتم پیامبران را بر دیده بگذارد و قبر و ضریح پیشوایان را به احترام ببوسد و یا به آنها تبرک جوید و بگوید: خداوند در این خاک چنین اثر گذارده است و در این کار از یعقوب زمان پیروی نماید، چرا باید مورد سب و لعن و تکفیر واقع شود. «۱» کسانی که با تاریخ زندگانی پیامبر گرامی آشنایی داشته باشند، می دانند که یاران آن حضرت پیوسته در تبرک با آب وضوی پیامبر به یکدیگر سبقت می جستند و در این مورد کافی است که به دو صحیح بخاری و مسلم که اصح صحاح ششگانه به شمار می روند مراجعه مختصری بنماییم. اینک

برخی را به عنوان نمونه یادآور می‌شویم: ۱- بخاری در سرگذشت «صلح حدیبیه» می‌نویسد: هرگاه پیامبر وضو می‌گرفت، یاران او برای ربودن قطرات آب وضوی آن حضرت بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. «۲» و ۲- و نیز در «باب خاتم نبوت» از سائب بن یزید نقل می‌کند که می‌گفت: آیین وهابیت، ص: ۱۸۰ خاله‌ام مرا خدمت پیامبر برد و گفت فرزند خواهرم بیمار است، پیامبر وضو گرفت و از خدا برای من برکت خواست و زمانی که وضو گرفت من از آب وضویش نوشیدم. «۱» ۳- وی همچنین در باب «صفات پیامبر» از «وهب بن عبداللّه» نقل کرده است که مردم دسته‌های پیامبر را به صورت خویش می‌کشیدند و من نیز دست آن حضرت را گرفته، به صورت خود کشیدم و دست او خوشبوتر از مشک بود. «۲» ۴- و بالاخره بخاری در باب «صفات پیامبر» نقل می‌کند: پیامبر در «ابطح» میان خیمه‌ای بود که بلال از خیمه بیرون آمد و مردم را به نماز دعوت کرد، آنگاه به درون خیمه رفت و باز مانده آب وضوی پیامبر را بیرون آورد و مردم هجوم آوردند و آب را گرفته و بدان تبرک می‌جستند. «۳» ۵- مسلم در صحیح خود از انس نقل می‌کند که پیامبر سر خود را می‌تراشید و یارانش در اطرافش بودند و هر تاری از موی او در دست یکی از یاران بود. «۴» اینها نمونه‌هایی از علاقه صحابه به پیامبر و تبرک جویی آنان به آثار رسول خدا است و گردآوری این جریانها تألیف کتاب مستقّلی را می‌طلبد. شما می‌توانید با مراجعه به صحیح بخاری، در اواخر کتاب جهاد و همچنین در باب: آیین وهابیت، ص: ۱۸۱ «زره، عصا، شمشیر، ظروف، مهر، انگشتر، مو و کفن پیامبر با نمونه‌های بارزی از این تبرکها آگاه شوید. این احادیث بی‌پایگی فرهنگ وهابیت را، که برای جلوگیری از تبرک به ضریح رسول خدا گروهی را استخدام کرده و با ضرب و شتم و ایجاد حادثه، مسلمانان را از اظهار علاقه باز می‌دارند، واضح و آشکار می‌سازد. در حالی که چنین عملی در عصر رسول خدا و در محضر او نیز رواج داشته است. مسأله جلوگیری از تبرک به آثار رسول گرامی و تقبیل و بوسیدن ضریح و منبر آن حضرت، از مظاهر بزرگ وهابگیری است که دولت وهابی سعودی برای جلوگیری از انجام آن، مأمورانی را در لباس «آمران به معروف و ناهیان از منکر» در اطراف ضریح شریف مستقر ساخته است و آنان نیز با کمال خشونت و بی‌رحمی با زائران قبر شریف رفتار می‌کنند و چه بسا در این مورد خونهای پاکی ریخته می‌شود و عرض و ناموس گروه کثیری لطمه و آسیب می‌بیند، و ریشه اندیشه آنان این است که بوسیدن ضریح، عبادت و پرستش صاحب قبر است. گویی «هر احترامی عبادت است!» این بیچارگان دور از معارف اسلام، چون نتوانستند عبادت را به صورت منطقی تعریف کنند، سرانجام در وادی حیرت گنج شدند و هر نوع تعظیم از «میت» را پرستش تلقی کردند و ما در فصل آینده برای عبادت، حدّ و مرز دقیقی ترسیم خواهیم کرد، آنچه فعلاً مهم است، آگاهی از سیره مسلمین در این مورد است که به مختصر و فشرده‌ای از مطالب انبوه در این زمینه بسنده می‌کنیم: ۱- دخت گرامی پیامبر، پس از درگذشت و دفن پدر بزرگوارش، کنار قبر آیین وهابیت، ص: ۱۸۲ وی ایستاد و مقداری از خاک قبر را برداشت و بر صورت نهاد و گریه کرد و این دو بیت را سرود: ما ذا عَلَيَّ مَنْ شَمَّ تُرْبَهُ أَحْمَدًا أَنْ لَا يَشُمَّ مَيْدَى الزَّمانِ غَوَالِيَا «چه می‌شود بر آن کسی که خاک قبر احمد را بیوید و دیگر تا زنده است مشک‌های گران قیمت را نبوید.» ضَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبُ لَوْ أَنَّهَا ضَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرَونَ لَيَالِيَا «مصیبت‌هایی بر من وارد شد که اگر به روزهای روشن وارد می‌شد، به شب تار تبدیل می‌شدند.» «۱» ۲- صحابی جلیل، بلال حبشی که به عللی مدینه را ترک گفت و در نواحی شام به امر مرز بانی اشتغال جست، در خواب دید که پیامبر به او فرمود: این چه جفایی است ای بلال، آیا وقت آن نرسیده است که ما را زیارت کنی؟ وی با حالت اندوه از خواب بیدار شد و بر مرکب خود سوار گشته، آهنگ مدینه کرد. وقتی کنار قبر پیامبر آمد، شروع به گریه کرد و صورت خود را بر قبر می‌مالید و وقتی حسن و حسین را دید، هر دو را بوسید. «۲» ۳- امیر مؤمنان علی-ع می‌گوید: سه روز از دفن پیامبر گذشته بود که عربی بیابانی آمد و خود را بر قبر پیامبر افکند و خاک قبر او را بر سر خود پاشید و شروع به سخن گفتن با پیامبر کرد و گفت: ای پیامبر خدا، سخن گفتمی ما نیز شنیدیم، حقایق را از خداوند گرفتمی ما نیز از تو گرفتیم از جمله چیزهایی آیین وهابیت، ص: ۱۸۳ که خداوند بر تو نازل کرده، این است که: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ»، حال من بر خویشتن ستم کرده‌ام، از خدا برایم طلب آمرزش فرما! ناگهان ندایی شنید که: «گناهان تو بخشوده شد!» این

داستان را بسیاری از نویسندگان تاریخ و سیره آورده‌اند؛ از آن جمله «سمهودی در وفاء الوفا، ج ۲، ص ۶۱۲ و شیخ داود خالدی (متوفای ۱۲۹۹) در صلح الاخوان و غیره. ۴- حاکم در مستدرک نقل می‌کند: مروان بن حکم وارد مسجد شد و دید مردی صورت بر قبر نهاده است، گردن او را گرفت و گفت می‌دانی چه می‌کنی؟ او وقتی سر برداشت معلوم شد که ابو ایوب انصاری است و خطاب به مروان گفت: من نزد سنگ نیامده‌ام، نزد پیامبر آمده‌ام. ای مروان از پیامبر شنیدم که فرمود: آنگاه که دین را صالحان رهبری کنند بر آن گریه نکنید آنگاه گریه نمایید که نا اهلان رهبر باشند (یعنی تو و بیت اموی تو). «۱» این بخش از تاریخ ریشه بازداري از تبرک به قبر پیامبر را به دست می‌دهد و می‌رساند که صحابه گرامی پیامبر پیوسته به قبر شریف پیامبر تبرک می‌جستند، این مروان بن حکم‌ها بودند که آنان را از این عمل مشروع باز می‌داشتند. در این مورد سرگذشت‌های تاریخی به قدری زیاد است که نقل آنها مایه اطاله و درازی سخن است. علاقمندان می‌توانند افزون بر کتاب «تبرک الصحابه» به کتاب ارزنده «الغدیر»، ج ۵، ص ۱۵۶-۱۴۶ مراجعه فرمایند. آیین وهابیت، ص: ۱۸۴ در پایان از تذکر نکته‌ای ناگزیرم و آن این که: این همه نقل‌های تاریخی هیچگاه نمی‌تواند دروغ و بی‌اساس باشد، حالا فرض کنیم که همگی بی‌پایه و دروغ است، ولی باز بر مقصود ما گواهی می‌دهند؛ زیرا اگر چنین کارهایی شرک، بدعت و یا نامشروع و حرام به شمار می‌رفت هرگز دروغ پردازان آنها را به شخصیت‌های اسلامی نسبت نمی‌دادند، زیرا افراد دروغگو در زمینه‌هایی دروغ پردازی می‌کنند که مورد پذیرش جامعه باشد تا مردم سخن آنها را بپذیرند و باور کنند و هرگز کاری را که شرک و بدعت و یا حرام و نامشروع است، به صالحان نسبت نمی‌دهند؛ زیرا در این صورت با مقاومت و عدم پذیرش مردم روبرو می‌شوند و تیر آنان به سنگ می‌خورد و به هدف پست خود نمی‌رسند.

فصل: ۱۰ توحید در عبادت و پرستش (یا دستاویز وهابیان)

اشاره

یکتا پرستی اساس دعوت پیامبران آسمانی را در تمام ادوار، تشکیل می‌دهد؛ یعنی همه انسان‌ها باید خدای یگانه را پرستند و از پرستش موجودات دیگر پرهیزند. یکتا پرستی و شکستن زنجیرهای دوگانه پرستی، از اساسی‌ترین دستورهای آسمانی است که در سر لوحه برنامه‌های تمام پیامبران قرار گرفته است، تو گویی تمام پیامبران برای یک هدف برگزیده شده‌اند و آن تثبیت یکتا پرستی و مبارزه با شرک به صورت مطلق و شرک در عبادت- بخصوص- می‌باشد. قرآن مجید این حقیقت را به روشنی یادآور شده و می‌گوید: آیین وهابیت، ص: ۱۸۶-۱ «وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ» «۱» «در میان هر امتی پیامبری برانگیختم که خدا را پرستند و از هر معبودی جز خدا پرهیزند.» ۲- «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ» «۲» «پیش از تو، هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر این که به او وحی کردیم: جز من معبودی نیست و مرا پرستید.» قرآن مجید یکتا پرستی را اصل مشترک میان تمام شرایع آسمانی معرفی کرده و می‌فرماید: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ، إِلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا» «۳» «بگو ای اهل کتاب بیایید کلمه‌ای را که میان ما و شما یکسان است، بپذیرید و آن این که: جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انبازی قرار ندهیم.» توحید در عبادت اصل مسلم و استواری است که در میان مسلمانان احدی با آن مخالفت نکرده و تمام طوائف درباره آن نظر واحدی دارند. اگر گروه معتزله در توحید افعالی اختلاف نظر دارند، و یا گروه اشاعره در توحید آیین وهابیت، ص: ۱۸۷ صفات با معتزله مخالفند ولی تمام طوائف اسلامی در این اصل وحدت نظر دارند و هیچ فرد مسلمانی نمی‌تواند این اصل را منکر شود و اگر اختلافی در میان باشد، مربوط به مصادیق است؛ یعنی گروهی از مسلمانان برخی از افعال را عبادت می‌انگارند، در حالی که طوائف دیگر آن را تکریم و تعظیم می‌دانند و به اصطلاح هر چه نزاع هست در صغری است که آیا این کار عبادت است یا نه، نه در کبری و آن این که عبادت غیر خدا شرک و حرام است. این جا

است که باید معنای «عبادت» را از نظر لغت و قرآن کاملاً روشن کنیم، آنگاه تکلیف موارد و مصادیق مورد گفتگو خود به خود روشن خواهد شد. روشن تر بگوییم: توحید در عبادت چیزی نیست که فقط گروه خاصی آن را به خود نسبت دهد بلکه تمام یکتاپرستان بخصوص مسلمانان در این مورد نظر واحدی دارند، چیزی که هست بحث و گفتگو درباره یک رشته اعمال است که گروهی آنها را عبادت تلقی می کنند، در حالی که در نظر دیگران ارتباطی به عبادت ندارد، از این جهت باید در این بخش پیرامون آن بحث و گفتگو کنیم و عبادت را به صورت منطقی تعریف کنیم و حد و مرز آن را روشن سازیم و محکی به دست طرف بدیم که در پرتو آن «عبادت» را از غیر آن به روشنی تمیز دهد.

عبادت و تعریف کامل و جامع آن

اشاره

«عبادت» در لغت عرب، معادل لفظ «پرستش» در زبان فارسی است، همان طور که لفظ پرستش نزد ما مفهوم روشن و واضحی دارد، لفظ عبادت نیز مفهوم کاملاً روشنی دارد، هر چند نتوانیم آن را با جمله ای به صورت یک آیین وهابیت، ص: ۱۸۸ تعریف منطقی، تفسیر و ارائه کنیم. شکی نیست که زمین و آسمان نزد ما مفهوم کاملاً روشن و واضحی دارد، در صورتی که بسیاری از ما نمی توانند آن را به صورت کامل تعریف کنند و یا توضیح دهد، ولی این مطلب مانع از آن نیست که از شنیدن هر دو لفظ، معنای واضحی از آن، در ذهن ما مجسم گردد. عبادت و پرستش نیز بسان لفظ زمین و آسمان است که همگی به معنای واقعی آن واقف و آگاهیم هر چند نتوانیم درک خود را در قالب یک تعریف منطقی بریزیم، همچنانکه مصادیق واقعی هر یک از «عبادت» و «تعظیم» و یا «پرستش» و «بزرگداشت» نزد ما روشن است و جداسازی مصادیق هر یک از دیگری بسیار آسان می باشد. عاشق دلداده ای که در و دیوار معشوق خود را می بوسد و یا لباس و پیراهن او را به سینه می مالد و یا پس از مرگ، قبر و تربت او را می بوسد، در میان هیچ ملتی پرستشگر خوانده نمی شود. عمل و کار کسانی که برای دیدار جسدهای مومیایی رهبران بزرگ جهان، که مورد علاقه گروهی از توده هاست، می شتابند و یا برای دیدن آثار و خانه و کاشانه آنها می روند و برای احترام آنان چند دقیقه سکوت کرده و مراسمی را بر پا می کنند، عبادت و پرستش محسوب نمی شود، هر چند خضوع و اظهار علاقه آنان در پایه خضوع خداپرستان در مقابل خدا باشد. در این بحث تنها وجدان های بیدار می تواند قاضی و داور باشد تا «احترام و تعظیم» را از «عبادت و پرستش» جدا سازد. بنابر این اگر بنا باشد عبادت را به صورت منطقی تعریف کنیم و تجزیه آیین وهابیت، ص: ۱۸۹ و تحلیل نماییم، می توانیم آن را به سه گونه تعریف کنیم که آن سه تعریف هدف واحدی را تعقیب می کنند ولی پیش از آن، دو تعریفی را که وهابیها روی آن تکیه می کنند می آوریم:

الف- عبادت؛ خضوع و تذلل!

در کتابهای لغت، «عبادت» به معنای «خضوع» و «اظهار تذلل» آمده است «۱» چنین معنایی نمی تواند بیانگر معنای دقیق، صحیح و کامل عبادت باشد، زیرا: ۱- اگر «عبادت» با خضوع و تذلل مرادف باشد، در جهان نمی توان برای کسی شناسنامه «توحیدی» صادر کرد و نمی توان فردی را موحد خواند؛ زیرا: بشر فطرتاً در برابر کمال مادی و معنوی انسانهای بالاتر و برتر، خاضع و خاشع می گردد؛ مانند شاگرد در برابر آموزگار، فرزند در برابر پدر و مادر، انسان دلداده در مقابل معشوق و محبوب و ۲- قرآن مجید به فرزندان دستور می دهد که بالهای ذلت را در برابر پدر و مادر فرود آورند آنجا که می فرماید: «وَ اخْفِضْ لَهُمَا جُنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا» «۲» آیین وهابیت، ص: ۱۹۰ «بالهای ذلت را به نشانه محبت در برابر آنها فرود آور و بگو: خدایا! بر

آنان رحم فرما، آنچنان که مرا در دوران کوچکی تربیت کرده‌اند.» اگر خضوع ذلیلانه نشانه عبادت شخص باشد، باید فرزندان مطیع، مشرک شمرده شوند و فرزندان عاق، موحد قلمداد گردند.

ب- عبادت؛ خضوع بی‌نهایت!

گروهی از مفسران وقتی به نقص معنا و تفسیر اهل لغت واقف شدند، در صدد جبران برآمده و اینگونه گفته‌اند: «عبادت، خضوع بی‌نهایت در احساس کمال و عظمت است!» چنین تفسیری دست کمی از تفسیر نخست ندارد زیرا: خداوند به فرشتگان دستور می‌دهد که در برابر آدم سجده کنند؛ چنانکه می‌فرماید: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» (۱). «آنگاه که به فرشتگان فرمود: بر آدم سجده کنید، همگان سجده کردند جز ابلیس.» سجده در مقابل موجودی، از مصادیق تذلل و اظهار خضوع بی‌نهایت است. اگر چنین کاری نشانه عبادت باشد، باید فرشتگان مطیع را مشرک و شیطان عصیانگر را موحد قلمداد نمود. فرزندان یعقوب و حتی خود او با همسرش در برابر عظمت یوسف سجده آیین وهابیت، ص: ۱۹۱ کردند، چنانکه می‌فرماید: «وَحَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا.» (۱) «همگان در برابر یوسف به سجده افتادند و یوسف گفت: (سجده شماها و یازده برادرم) تأویل خوابی است که قبلاً دیده بودم.» قرآن خواب یوسف را، که در دوران کودکی اش دید، نقل می‌کند آنجا که می‌فرماید: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (۲) «یازده ستاره و آفتاب و ماه را بر خود سجده کنان دیدم.» همه مسلمانان، حجرالأسود را به پیروی از پیشوای موحدان، پیامبر گرامی - ص - می‌بوسند و بر آن دست می‌مالند؛ همانند کاری که بت‌پرستان با بت‌های خود انجام می‌دادند. با این وصف، کار ما عین توحید و کار آنان عین شرک است. با توجه به این اصل، نباید واقعیت عبادت را تنها در صورت عمل و در تذللها و خضوعهای مطلق جستجو کرد. هر چند خضوع و تذلل یکی از ارکان و از عناصر واقعی آن است ولی رکن و عنصر به آن منحصر نیست، بلکه باید خضوع و تذلل با عقیده خاصی نیز توأم باشد و در حقیقت اگر خضوع - خواه به صورت بی‌نهایت یا به صورت کم‌رنگ‌تر از آن - از عقیده خاصی سرچشمه بگیرد، «عبادت» شمرده می‌شود و در حقیقت عقیده است که به عمل رنگ آیین وهابیت، ص: ۱۹۲ عبادت می‌بخشد و عمل بدون عقیده، عبادت نیست.

نخستین تعریف عبادت:

عبادت آن خضوع عملی و یا لفظی و زبانی است که از اعتقاد به «الوهیت» سرچشمه بگیرد. اکنون ببینیم «الوهیت» چیست؟ و نقطه حساس بحث این است که معنای الوهیت را به دقت دریابیم. الوهیت به معنای خدایی واله به معنای خدا است. اگر احیاناً لفظ «اله» به «معبود» تفسیر شده، تفسیر به لازم است نه این که معبود، معنای واقعی اله است. بلکه از آن جا که اله حقیقی و یا اله‌های پنداری در میان ملل جهان، معبود و مورد پرستش بوده‌اند، تصوّر شده که اله به معنای معبود است و گر نه معبود بودن از لوازم اله بودن است نه معنای ابتدایی آن. گواه روشن بر این که لفظ اله به معنای خداست نه معبود، همان کلمه اخلاص؛ یعنی لا اله الا الله است. اگر لفظ «اله» در این جمله به معنای معبود باشد، این کلمه دروغی بیش نخواهد بود؛ زیرا روشن و بدیهی است که جز الله هزاران معبود دیگر نیز هست. و لذا گروهی برای نجات از اشکال، لفظ «بالحق» را در تقدیر گرفته‌اند تا از این طریق دروغ را بر طرف کنند که در آن صورت معنای جمله این می‌شود که: «لا- معبود بالحق الا الله» ولی تقدیر چنین کلمه‌ای جز تکلف چیزی نیست. گواه روشن بر این تعریف، آیاتی است که در این زمینه وارد شده است. از آیین وهابیت، ص: ۱۹۳ بررسی این آیات، روشن می‌گردد که عبادت آن نوع گفتار و رفتاری است که از اعتقاد به «الوهیت» (۱) سرچشمه بگیرد و تا چنین اعتقادی درباره موجودی نباشد، خضوع و کرنش و یا تعظیم و تکریم او عبادت و پرستش نخواهد بود، به گواه این که قرآن وقتی دستور عبادت خدا را می‌دهد به

دنبالش مدلل می کند که جز او الهی نیست، چنانکه می فرماید: «يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ» (۲) «ای قوم من خدا را پرستید، برای شما خدایی جز او نیست.» مضمون این آیه در نه مورد یا بیشتر وارد شده است و خوانندگان گرامی می توانند به سوره های اعراف، آیات ۶۵، ۷۳ و ۵۸ و هود، آیات ۵، ۶۱ و ۸۴ و انبیا، آیه ۲۵ و مؤمنون، آیه ۲۳ و ۳۲ و طه، آیه ۱۴ مراجعه کنند. این تعبیرها می رساند که عبادت، آن خضوع و تذللی است که از اعتقاد به الوهیت سرچشمه می گیرد و اگر چنین اعتقادی در کار نباشد، آن را عبادت نمی نامند. نه تنها این آیه و مضمون آن، که آیات دیگری نیز بر این حقیقت گواهی می دهد؛ مانند: «أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ» (۳) آیین وهابیت، ص: ۱۹۴ «آنان کسانی هستند که هرگاه به آنان گفته می شود خدایی جز الله نیست، کبر می ورزند.» یعنی به این سخن اعتنا نمی کنند؛ چون به الوهیت موجودات دیگر معتقدند. «أَمْ لَهُمْ آلَهُ غَيْرُ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ» (۱) «آیا برای آنها خدایی جز الله هست، منزّه است خدا از آنچه که برای او شرک می ورزند.» در این آیه ملاک شرک این معرفی شده است که شخص به الوهیت غیر خدا معتقد گردد. «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» (۲) «آنان که همراه خدا، خدای دیگر قرار می دهند، بزودی از نتایج اعمال خود آگاه می شوند.» «وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ» (۳) «گواه بر این که دعوت مشرکان همراه با اعتقاد به الوهیت بت های خود بوده، آیه های زیر است: «وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لِيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا» (۴) آیین وهابیت، ص: ۱۹۵ «جز خدا، خدایانی را پذیرفته اند که مایه عزت آنان باشد!» «أَتُنْكُمُ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ» (۱) «آیا شما گواهی می دهید که با خدا، خدایان دیگری هم هست؟» «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرَزَرَأْتُتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً» (۲) «وقتی ابراهیم به پدر خود گفت: آیا خدایانی از بت ها اتخاذ می کنی؟» با مراجعه به آیاتی که مسأله شرک بت پرستان در آنها آمده، این حقیقت به خوبی روشن می گردد که شرک بت پرستان، معلول این بوده که به الوهیت معبودهای خود معتقد بوده اند و آنها را که مخلوق خدا بودند، خدا گونه هایی می دانستند که در عین مخلوق بودن، برخی از کارهای خدای بزرگ به آنان سپرده شده است و برای همین عمل آنها را پرستش می نمودند. به خاطر همین اعتقاد به الوهیت و خدایی آنان بود که هر زمان به خدای یگانه دعوت می شدند، بر او کفر می ورزیدند و اگر برای او شریکی قرار داده می شد، به او ایمان می آوردند، چنان که این مضمون در آیه یاد شده در زیر آمده است: «ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخِيْدَهُ كَفَرْتُمْ وَأَنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ» (۳) «این به خاطر این است که هرگاه خداوند به تنهایی خوانده می شود، به او کفر می ورزید و اگر بر او شریکی قرار داده شود، ایمان می آورید، حکومت از آن خدای بلند مرتبه و بزرگ است.» آیین وهابیت، ص: ۱۹۶ مرحوم آیه الله شیخ محمد جواد بلاغی در تفسیر ارزنده خود (آلاء الرحمن) وقتی به تفسیر و موشکافی حقیقت عبادت می رسد، آن را چنین تعریف می کند: «الْعِبَادَةُ مَا يَرَوْنَهُ مُسْتَشْعِرًا بِالْخُضُوعِ لِمَنْ يَتَّخِذُهُ الْخَاضِعُ الْهَائِلُ يُؤْفِيهِ بِذَلِكَ مَا يَرَاهُ لَهُ مِنْ حَقِّ الْإِمْتِيَاظِ بِالْإِلَهِيَّةِ» (۱) «عبادت همان عملی است که حاکی از خضوع انسان در برابر کسی است که او را اله اتخاذ کرده است تا حق برتری او را از جهت داشتن مقام الوهیت ادا نماید.» مرحوم بلاغی دریافت وجدانی خود را از عبادت در قالب لفظ ریخته و بیان کرده است و آیات یاد شده کاملاً مؤید و روشنگر صحت و استواری این تعریف می باشد. استاد بزرگوار حضرت آیه الله العظمی خمینی - ره - در کتاب ارزنده اش (کشف الأسرار) همین نظر را برگزیده و می فرماید: عبادت در عربی و پرستش در فارسی، عبارت از آن است که: «کسی را به عنوان این که خدا است، ستایش کنند، خواه به عنوان خدای بزرگ یا به عنوان خدای کوچک.» (۲) روشن ترین گواه بر این نظر ملاحظه مجموع آیات مبارزه با شرک است و تمام فرقه های شرک، موجوداتی را که در برابر آنها خضوع و آنها را ستایش می کردند، همه را «اله» (خدا؛ اعم از بزرگ یا کوچک، حقیقی یا مجازی) آیین وهابیت، ص: ۱۹۷ پنداشته و به این عنوان در برابر آنها تذلل می کردند. و کلید این تعریف این است که با مراجعه به آیات، روشن سازیم که «اله» به معنای «خدا» است نه به معنای «معبود» و در خدا بودن، کافی است که موجودی از نظر پرستشگر، مالک برخی از افعال و کارهای خدای خالق گردد، هر چند خود او مخلوق باشد. اما یک کار و یا کارهای الهی به او تفویض شده باشد؛ چنانکه جریان درباره برخی از بتها از نظر عرب جاهلی چنین بود.

دومین تعریف عبادت:

عبادت خضوعی است در برابر کسی که او را «رب» می‌دانیم. ما می‌توانیم دریافت خود را از لفظ «عبادت» در قالب دیگری بریزیم و بگوییم: «عبادت خضوع قولی و یا عملی است که از اعتقاد به ربوبیت انسان سرچشمه بگیرد و لفظ عبودیت در برابر ربوبیت است. هرگاه انسانی خود را عبد و برده و طرف مقابل را ربّ تکوینی خود بداند؛ خواه او ربّ او باشد یا نباشد و با این اندیشه در برابر او خضوع کند، چنین عملی را عبادت می‌نامند. از آیاتی که هم اکنون یادآور می‌شویم، می‌توان استفاده نمود که عبادت از شئون ربوبیت است، اینک به برخی از آیات اشاره می‌شود: «وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ» (۱) «مسیح گفت ای بنی اسرائیل، خدا را پرستید که او ربّ من و شما است». آیین وهابیت، ص: ۱۹۸ «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» (۱) «خداوند صاحب من و شما است، پس او را پرستید، این است راه مستقیم». این مضمون در آیات دیگر نیز وارد شده. در برخی از آیات عبادت از شئون خالقیت شمرده شده است، چنان که می‌فرماید: «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ» (۲) «این است صاحب شما، جز او معبودی نیست، او است آفریننده تمام اشیاء، پس او را پرستید».

مقصود از «رب» چیست؟

در لغت عرب، ربّ به کسی گفته می‌شود که تدبیر و کارگردانی چیزی به او واگذار شده و سرنوشت آن در اختیار او باشد. پس اگر در لغت عرب، به مالک خانه و دایه کودک و کشاورز مزرعه «رب» می‌گویند، بدان جهت است که اختیار اداره آنها به او واگذار شده و سرنوشت آنها در دست آنان قرار دارد. اگر ما خدا را ربّ خود می‌دانیم برای این است که سرنوشت کلیه شئون ما؛ از وجود و هستی، حیات و ممات، رزق و روزی، تقنین و تشریع و مغفرت و آمرزش در دست او قرار دارد، حال اگر کسی تصور کند که یکی از شئون و امور مربوط به سرنوشت ما در دست دیگری قرار دارد؛ مثلاً خدا امر حیات و ممات، رزق و روزی، تقنین و تشریع و یا مغفرت و آمرزش را به دیگری واگذار کرده است؛ به آیین وهابیت، ص: ۱۹۹ گونه‌ای که آن فرد، بطور مستقل و به صورت تفویضی عهده‌دار همه و یا یکی از این مقامات می‌باشد، در این صورت او را «رب» خود پنداشته‌ایم، اگر ما با این عقیده در برابر او خضوع کنیم، او را عبادت و پرستش کرده‌ایم. به عبارت دیگر: عبادت و پرستش، از احساس بندگی سرچشمه می‌گیرد و حقیقت بندگی جز این نیست که انسان خود را مملوک و مقام بالاتر را مالک وجود و هستی، موت و حیات، رزق و روزی، یا لااقل مالک و اختیاردار خصوص مغفرت (۱) و شفاعت (۲) و وضع قوانین و تکالیف (۳) بداند، در این صورت او را ربّ خود تصور کرده است و هر فردی چنین احساسی را از طریق زبان و یا عمل در خارج مجسم نماید و عقیده و احساس خود را در قالب عمل و یا لفظ بریزد، بی‌شک او را پرستش نموده و عبادت کرده است.

تعریف سوم برای عبادت

می‌توان برای عبادت تعریف سومی بیان کرد و برداشت وجدانی خود را در قالب آن تعریف ریخت و آن این که: عبادت خضوع در برابر کسی است که او را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم و بیندیشیم. از سویی شکی نیست که کارهای مربوط به جهان خلقت و آفرینش؛ مانند تدبیر امور جهان، زنده کردن و میراندن افراد، روزی دادن به جانداران آیین وهابیت، ص: ۲۰۰ و مغفرت و بخشیدن گناهان، از آن خدا است. اگر آیات (۱) مربوط به این امور را مورد مطالعه قرار دهید، خواهید دید که قرآن با اصرار بسیار این نوع کارها را از آن خدا دانسته و از انتساب آنها به غیر او، به شدت جلوگیری می‌کند. و از دیگر سوی، می‌دانیم که جهان آفرینش، جهان سازمان یافته و منظّمی است و هر فعل که در این جهان رخ می‌دهد، بدون اسباب فراوانی که همگی منتهی به خدا

می‌گردد، انجام نمی‌پذیرد و خود قرآن در مواردی به علل همین افعال، که جز خدا هستند ولی به فرمان او کار می‌کنند، تصریح کرده است؛ مثلاً قرآن با تأکید خاصی بیان می‌کند که مُحیی و مُمیت خدا است؛ چنان که می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ وَلَهُ اخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» (۲) «او است که زنده می‌کند و می‌میراند و شب و روز را جانشین یکدیگر می‌سازد.» ولی همین قرآن در آیات دیگر، فرشتگان را مُمیت (گیرنده حیات) معرفی می‌کند و می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا» (۳) «وقتی مرگ یکی فرا رسد، فرستادگان ما جان آنها را می‌گیرند.» بنابر این راه جمع این است که بگوییم: «فاعلیت و سببیت این علل طبیعی؛ اعم از مادی و غیر مادی؛ مانند فرشتگان، به اذن و دستور و فرمان آیین وهابیت، ص: ۲۰۱ خدا است و فاعل مستقل خود خدا است.» و به دیگر سخن: «این دو فاعل در طول یکدیگرند؛ یکی فاعل مستقل و دیگری فاعل بالتبع و این یکی از معارف بلند قرآن است که از مطالعه آیات فراوان درباره افعال خدا استفاده می‌شود. بنابر این اگر انسانی افعال الهی را از او منقطع بداند و بگوید که این کارها به موجودات نورانی از فرشته و اولیا واگذار شده و به آنان تفویض گردیده است و با این اعتقاد در برابر آنان خضوع کند، بطور مسلم خضوع او عبادت و عمل او شرک در عبادت خواهد بود. به عبارت دیگر، معتقد شود که خداوند انجام این کارها را به آنها تفویض کرده است و آنان بطور مستقل به چنین کارهایی قیام و اقدام می‌کنند. در این صورت آنها را «مثل» و «نَد» خدا درآورده است، شکی نیست که چنین اعتقادی عین شرک و هر نوع درخواست و خضوع با چنین اعتقاد، عبادت و پرستش آنها خواهد بود، همچنانکه قرآن می‌فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» (۱) «برخی از مردم برای خدا مثل و شریک قرار داده‌اند و آنها را بسان خدا دوست دارند.» هیچ موجودی نمی‌تواند در محیط اندیشه، «نَد» و «مثل» خدا باشد، مگر این که در انجام کار یا کارها، مستقل و تام‌الاختیار عمل کند. در غیر این صورت؛ یعنی اگر به فرمان و اذن او کار کند، نه تنها زَنَد و مثل او نیست که موجود مطیع بوده، به فرمان او انجام وظیفه می‌کند. اتفاقاً مشرکان دوران رسالت، درباره خدایان مورد پرستش، به نوعی آیین وهابیت، ص: ۲۰۲ استقلال در انجام امور الهی معتقد بوده‌اند. کم‌رنگ‌ترین عقیده شرک در دوران جاهلیت، این بود که گروهی فکر می‌کردند حق تقنین و تشریع به احبار و رهبان تفویض گردیده «۱» و یا شفاعت و مغفرت، که حق مختص خدا است، به بتها و معبودهای آنان واگذار شده است و آنان در این کار مستقل می‌باشند و لذا آیات مربوط به شفاعت اصرار دارد که هیچ کس بدون اذن خدا نمی‌تواند شفاعت کند. «۲» اگر عقیده آنان این بود که معبودهای آنان به اذن خداوند شفاعت خواهند کرد، دیگر اصرار بر مسأله نفی شفاعت بدون اذن خداوند، چندان لزومی نداشت. گروهی از حکمای یونان برای هر نوع از انواع جهان، خدایی پنداشته و تصور می‌کردند که تدابیر این انواع به آنان تفویض و تدبیر جهان که فعل خداوند است به آنان سپرده شده است. آن گروه از عرب جاهلی که فرشتگان و ستارگان سیار و ثابت را می‌پرستیدند، به خاطر این بود که تصور می‌کردند تدبیر جهان خلقت و انسان، به آنان تفویض شده و خداوند از مقام تدبیر بکلی معزول شده است و آنان با اختیار تام، مالک تدبیر جهان می‌باشند. «۳» از این جهت هر نوع خضوع و کرنشی که با این عقیده همراه و مجسم کننده این احساس باشد، عبادت و پرستش شمرده می‌شود. گروه دیگری از عرب جاهلی، در حالی که اصنام و اوثان چوبی و فلزی را خالق و آفریدگار خود و یا مدبّر جهان و انسان نمی‌دانستند ولی آنها را مالکان مقام شفاعت می‌شمردند و می‌گفتند: آیین وهابیت، ص: ۲۰۳ «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» «اینان شفیعان ما نزد خدا هستند.» «۱» روی همین اندیشه باطل که آنها مالک مقام شفاعت هستند، آنها را پرستش کرده، و پرستش آنها را مایه تقرب به درگاه الهی می‌پنداشتند، آنجا که می‌گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ» (۲) «ما آنها را نمی‌پرستیم مگر برای این که ما را به خدا نزدیک سازند.» خلاصه، هر نوع عملی که از چنین احساسی سرچشمه بگیرد و حاکی از یکنوع سرسپردگی باشد، عبادت شمره خواهد شد. در برابر آن، هرگونه رفتاری که از چنین اعتقادی سرچشمه نگیرد و فردی بدون داشتن چنین اعتقادی در برابر موجودی خضوع کند و یا تکریم و تعظیم نماید، عبادت و شرک نخواهد بود؛ مثلاً سجده عاشق برای معشوق، فرمانبر بر فرمانده، زن بر شوهر و ... عبادت نیست، گرچه در دین مقدس اسلام حرام است، زیرا بدون اذن خدا هیچ

کس نمی‌تواند حتی صورت عبادت را (البته صورت عبادت نه خود آن) درباره کسی انجام دهد، مگر این که به فرمان و اذن او باشد.

نتیجه بحث

تا اینجا توانستیم شما را، به گونه‌ای روشن، با حقیقت «عبادت» آشنا آیین وهابیت، ص: ۲۰۴ کنیم و اکنون لازم است از این بحث نتیجه بگیریم که اگر کسی در برابر انسان‌هایی خضوع و تواضع کند، نه آنها را اله بداند و نه ربّ و نه مبدأ کارهای خدایی بیندیشد، بلکه آنان را از این نظر احترام کند که آنان: «عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِه يَعْمَلُونَ» «۱» «بندگان عزیز خدا هستند، در سخن به او سبقت نمی‌گیرند و به دستور او عمل می‌نمایند.» قطعاً چنین عملی جز تعظیم و تکریم و تواضع و فروتنی چیز دیگری نخواهد بود. خداوند گروهی از بندگان خود را با صفاتی معرفی کرده است که علاقه هر انسانی را برای تعظیم و تکریم و احترام آنان جلب می‌کند، آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ» «۲» «خداوند آدم و نوح و اولاد ابراهیم و اولاد عمران را برگزیده است.» خداوند به تصریح قرآن مجید، ابراهیم-ع- را برای مقام امامت و پیشوایی برگزیده است؛ چنانکه می‌فرماید: «قَالَ أَنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» «۳» «خدا گفت من تو را برای پیشوایی برگزیدم.» آیین وهابیت، ص: ۲۰۵ خدای متعال حضرت نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و موسی و مسیح و حضرت محمد-ص- را با یک سلسله صفات عالی توصیف کرده است که هر یک از این صفات مایه جلب قلوب و سبب نفوذ در دلها است تا آنجا که محبت برخی را برای ما واجب و لازم شمرده است. «۱» اگر انسانها این بندگان را در حال حیات و ممات، از این نظر که آنان بندگان گرامی خداوند هستند، احترام کنند و تعظیم نمایند، بدون این که آنان را خدا بدانند و یا مبدأ کارهای خدایی بیاندیشند، چنین احترامی را در میان هیچ ملتّی پرستش نمی‌خوانند و احترام کننده را مشرک معرفی نمی‌کنند. همانطور که جملگی مطلعید، ما به پیروی از سرور انسانها، محمّد مصطفی ص- دور خانه خدا را که یک مشت گل و سنگ بیش نیست طواف می‌نماییم، میان دو کوه بنام‌های صفا و مروه سعی می‌کنیم؛ یعنی همان کارهایی را انجام می‌دهیم که بت پرستان درباره بتان خود انجام می‌دادند، در عین حال تاکنون به فکر کسی خطور نکرده است که ما با این عمل، سنگ و گِل را می‌پرستیم؛ زیرا هرگز ما در سنگ و گِل کوچکترین نفع و ضرری نمی‌اندیشیم، اما اگر ما همین اعمال را با اعتقاد به این که سنگها و کوهها، خدا و مبدأ آثار خدایی هستند، انجام می‌دادیم، در ردیف بت پرستان قرار می‌گرفتیم. بنابر این بوسیدن دست پیامبر و امام، یا معلم و آموزگار، یا پدر و مادر، یا بوسیدن قرآن و کتابهای دینی و یا ضریح و آنچه که متعلق به بندگان گرامی است، فقط تعظیم و تکریم است، مگر این که به نوعی معتقد به الوهیت و یا ربوبیت در مورد آنان شویم. آیین وهابیت، ص: ۲۰۶ هرگز بر اندیشه کسی خطور نکرده است که سجده فرشتگان بر آدم و سجده برادران یوسف بر یوسف، که در قرآن آمده، «۱» پرستش آدم و یا عبادت یوسف بوده است. نکته‌اش این است که سجده کنندگان درباره مسجود خود به کوچکترین مقامی از الوهیت و ربوبیت قائل نبوده‌اند و آنها را، نه خدا می‌دانستند و نه مبدأ کارهای خدایی، از این جهت عمل آنان فقط تعظیم و تکریم محسوب می‌گردیده است نه عبادت و پرستش. وهابی‌ها وقتی در برابر این دسته از آیات قرار می‌گیرند، در جواب می‌گویند: علت این که این اعمال پرستش مسجودان نبوده، این است که به فرمان خدا صورت پذیرفته است. باید گفت آنان از یک نکته غافلند و آن این که تمام این اعمال حتی عمل برادران یوسف در حضور یعقوب به امر خدا و یا به رضای او بوده است، لیکن ماهیت عمل نیز عبادت و پرستش نبوده، و از این جهت خدا بدان فرمان داده است. و اگر واقعیت عمل در حدّ ذات، عبادت مسجود بود، هرگز خدا بدان فرمان نمی‌داد. «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» «۲» «بگو خدا به چیزهای بد فرمان نمی‌دهد، آیا بر خدا چیزی را که نمی‌دانید نسبت می‌دهید؟!» خلاصه این که امر و فرمان، ماهیت عمل را دگرگون نمی‌سازد، باید ذات عمل پیش از فرمان خدا، عمل غیر عبادی باشد، آنگاه امر

خدا بر آن تعلق آیین وهابیت، ص: ۲۰۷ بگیرد و هرگز تصور ندارد عملی که در حد ذات عبادت باشد اما با فرمان خدا به این که آن را درباره انسانی انجام بدهیم، از عبادت و پرستش بودن خارج شود. این پاسخ را، که ما از مشایخ وهابی در مکه و مدینه فراوان شنیده‌ایم، حاکی از نوعی جمود در تحلیل معارف قرآنی است و عبادت و پرستش، برای خود ماهیت و مفهوم مستقلی دارد که گاهی مورد امر و گاهی مورد نهی قرار می‌گیرد؛ یعنی شیء در حد ذات خود عبادت است، آنگاه خدا امر می‌کند مانند نماز و روزه و گاهی نهی می‌کند مانند روز «عیدین». هر گاه سجود ملائک و فرزندان یعقوب در حد ذات، عبادت و پرستش آدم و یوسف باشد، امر به انجام آن، آن را از این حد و مرز بیرون نمی‌برد.

اساس حل نزاع

باید توجه داشته باشیم که اساس حل نزاع در بسیاری از مسائل اختلافی میان ما و وهابی‌ها، تحلیل مفهوم عبادت است و تا عبادت به صورت منطقی تعریف نشود و در آن با افراد منصف به توافق نرسیم، هر نوع بحث و گفتگو به نتیجه نخواهد رسید، از این جهت باید فرد محقق در این بخش، بیش از آنچه که یادآور شدیم، غور و بررسی کند و فریب بسیاری از تعریفهای اهل لغت را که غالباً در صدد تفهیم اجمالی معنای لفظ هستند- نه تحلیل واقعی آن- نخورد و در این مورد غور در آیات بهترین راهنما است. متأسفانه همه نویسندگان وهابی و گروهی از نویسندگان رد بر عقاید آنها، به جای این که فشار را بر این نقطه وارد سازند، بیشترین اهمیت را به مسائل جنبی می‌دهند. آیین وهابیت، ص: ۲۰۸ خلاصه وهابی‌ها می‌گویند: بسیاری از این اعمالی که شما درباره پیامبر- ص- انجام می‌دهید، عبادت پیامبر- ص- و یا امام است، و لازمه‌اش شرک در عبادت می‌باشد، از این جهت باید با تفسیر دقیق عبادت، او را خلع سلاح کنیم. اکنون برای روشن شدن مقصود، نمونه‌ای از کارها و اعمال را که وهابیان آن را عبادت میت تلقی می‌کنند، در اینجا می‌آوریم و یادآور می‌شویم که تمام اینها مانند دیگر کارهای عادی، به دو صورت انجام می‌گیرد؛ یکی از آن دو، عبادت شمرده می‌شود و دیگری ارتباطی به آن ندارد: ۱- طلب شفاعت از پیامبر و صالحان. ۲- درخواست شفا از اولیای الهی. ۳- درخواست حاجت از پیشوایان دینی. ۴- تعظیم و تکریم صاحب قبر. ۵- استعانت و کمک‌خواهی از رسول گرامی و غیر. آنان می‌گویند: شفاعت به حکم آیه: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا» از افعال خدا است، همانگونه که شفا دادن از کارهای خدا است؛ چنانکه می‌فرماید: «وَإِذَا مَرَضْتُ فَبُهِتَ يَسْفِينِ». و در خواست فعل خدا، از غیر او، عبادت غیر خدا خواهد بود.

فعل خدا چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: هر نوع حق شفاعت و شفای بیمار، که آیین وهابیت، ص: ۲۰۹ فاعل در انجام آن مستقل باشد (نه این که آن حق را از جایی کسب کرده و در انجام آن نیاز به قدرت و توانایی موجود برتر داشته باشد) چنین فعلی، فعل الهی است و در خواست یک چنین فعلی از هر کسی، ملازم با اعتقاد به الوهیت و ربوبیت او است و طبعاً عبادت و پرستش او خواهد بود. ولی اگر شفاعت خواهی از کسی، با این عقاید همراه نباشد، بلکه او را فاعلی بیاندیشد که در عین بندگی خدا، در فعل و کار خود متکی به قدرت برتر می‌باشد و با مشیت و خواست او کار را صورت می‌دهد، در این صورت ملازم با اعتقاد به ربوبیت و الوهیت نبوده و درخواست نیز، درخواست کار خدا، از غیر خدا نخواهد بود. عین این بیان در مسأله درخواست حاجت، و یا طلب استعانت از غیر خدا نیز جاری و حاکم است و درخواست حاجت دو صورت دارد؛ یکی از آن دو، عبادت محسوب می‌شود و دیگری ارتباطی به عبادت ندارد. این بیان نه تنها حد فاصل میان عبادت و غیر عبادت در خصوص این اعمال است، بلکه یک ضابطه کلی است که توحید و شرک را، در کلیه فواعل و مؤثرات، از هم جدا می‌سازد. اعتقاد به تأثیر «آنتی بیوتیک» در نابودی میکرب و قطع تب، می‌تواند به یکی از دو صورت باشد؛ اگر آن را در وجود و هستی و یا تأثیر فعل مستقل انگاریم و نیازش را در یکی از دو

مرحله، به موجود برتر «الله» مقطوع بیندیشیم در این صورت آن را خدای کوچکی تصور کرده‌ایم که در اعمال و افعال خود استقلال دارد و اگر در مقابل آن جاهلانه تعظیم کنیم، آن را الله پنداشته و عمل ما عبادت خواهد بود ولی اگر موجودی ممکن بدانیم که در آیین وهابیت، ص: ۲۱۰ وجود و هستی و تأثیر و فعل، به مقام برتر، و موجود هستی بخش وابسته می‌باشد و بدون مشیت حکیمانه، نه هستی پیدا می‌کند و نه کاری را صورت می‌دهد، در این صورت عقیده ما عین توحید بوده (لَا مُؤَثِّرُ فِي الْوُجُودِ الْأَوْهُ) و درخواست حاجت از آن، پیراسته از شرک و عبادت آن خواهد بود. بنابر این یادآوریم که کلیه حل نزاع و خلع طرف از سلاح، در بیشتر مسائل که بر محور «توحید» و «شرک» دور می‌زند، مربوط به تحلیل عبادت و آگاهی از معنای «الوهیت» و «ربوبیت» و شناخت افعال الهی از غیر آن است. اتفاقاً اعمال عرب جاهلی، همه و همه توأم با اعتقاد به الوهیت اوئان و ربوبیت اصنام بوده و همه آنها را تام الاختیار در بخشی از کارهای الهی می‌دانستند و تصور می‌کردند که خداوند زمام این کارها را به آنها سپرده و آنها هستند که هر کسی را بخواهند شفاعتش می‌کنند و هر کسی را بخواهند شفاعت نمی‌کنند. این اجمال بحث است، افرادی که بخواهند این بحث را به صورت گسترده مطالعه کنند، به دو کتاب «معالم التوحید» و «التوحید والشرک فی القرآن» مراجعه کنند.

فصل: ۱۱ استمداد از اولیای خدا در حال حیات

اشاره

درخواست چیزی از «اولیای الهی»، به صورتهای گوناگون انجام می‌گیرد؛ مثلاً: ۱- از فرد زنده درخواست کنیم که ما را در ساختن خانه‌ای کمک کند و یا از ظرف آبی که در کنار او قرار دارد، ما را سیراب نماید. ۲- از فرد زنده بخواهیم که در حق ما دعا کند و برای ما از خدا طلب آموزش نماید. هر دو صورت در این جهت مشترکند که از شخص پرسش شده، کاری را درخواست می‌کنیم که صد در صد به صورت یک امر طبیعی در اختیار او می‌باشد، چیزی که هست پرسش نخست مربوط به امور دنیایی است و دومی مربوط به امور دینی و اخروی. آیین وهابیت، ص: ۲۱۲ ۳- از شخص زنده تقاضا کنیم که بدون اسباب عادی و طبیعی، کاری را صورت دهد؛ مثلاً بدون مداوا، بیماری را شفا بخشد، گمشده‌ای را بازگرداند، و قرض ما را ادا نماید؛ به عبارت دیگر تقاضا کنیم که از طریق اعجاز و یا کرامت، بدون تشبث به اسباب طبیعی و عادی، خواسته ما را برآورد. ۴- مسؤول و کسی که از او درخواست و تقاضا می‌کنیم، حی و زنده نیست ولی از آنجا که اعتقاد داریم در سرای دیگر زنده است و رزق و روزی می‌خورد، از او می‌خواهیم که در حق ما دعا کند. ۵- از چنین فردی درخواست می‌کنیم که با استفاده از قدرت معنوی، که خداوند به او داده است، بیمار ما را شفا دهد، گمشده ما را باز گرداند و این دو صورت، بسان صورتهای دوم و سوم سؤال و تقاضا از حی است، چیزی که هست در صورت دوم و سوم مسؤول و درخواست شونده حی و زنده در جهان ماده و طبیعت است و در دو مورد اخیر، به ظاهر مرده و در واقع زنده است. از چنین کسی نمی‌توان، درخواست کرد که در امور مادی از طریق اسباب عادی ما را یاری نماید؛ زیرا فرض این است که وی از این جهان رخت بر بسته و دست او از اسباب عادی کوتاه شده است. بدین ترتیب مجموع اقسام پنج تا است، که سه صورت مربوط به سؤال از زنده در جهان ماده و دو صورت مربوط به زنده در غیر این جهان می‌باشد. ما حکم درخواست از فرد زنده در جهان ماده را، در این بخش بیان می‌کنیم و بیان حکم استمداد از اولیای خدا را که در جهان دیگر زنده‌اند، به بخش بعد موکول می‌نماییم. آیین وهابیت، ص: ۲۱۳ اینک بیان حکم هر سه صورت از بخش نخست:

صورت نخست

درخواست کار و کمک از احياء، در امور عادی که اسباب طبیعی و عادی دارد، اساس تمدن بشر را تشکیل می‌دهد. زندگی بشر

در این جهان خاکی بر پایه تعاون استوار است و همه عقلای جهان در امور زندگی از یکدیگر کمک می‌طلبند و حکم این صورت آنچنان واضح است که هرگز احدی در آن اشکالی نکرده است و برای این که بحث ما قرآنی و حدیثی است به نقل آیه‌ای اکتفا می‌کنیم: «ذوالقرنین» در ساختن سد در برابر تجاوز یاجوج و ماجوج به ساکنان منطقه رو کرد و گفت: «فَاعِينُونِي بِقُوَّةٍ اجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا» «۱» «با نیرویی که در اختیار دارید، مرا کمک کنید تا میان شما و آنان سدی قرار دهم».

صورت دوم

درخواست دعای خیر و یا طلب آمرزش از زندگان در جهان ماده. صحت و استواری یک چنین درخواست از احیاء، از ضروریات قرآن مجید است و هر کس مختصر آشنایی با قرآن داشته باشد، می‌داند که شیوه پیامبران این بود که آیین وهابیت، ص: ۲۱۴ در حق امت خود، طلب مغفرت می‌کردند و یا خود امت از پیامبران چنین درخواستی می‌نمودند. اینک مجموع آیاتی را که در این قسمت وارد شده است، منعکس می‌کنیم: ۱- گاهی خداوند به پیامبر خود دستور می‌دهد که درباره آنان طلب آمرزش کند، مانند: «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» «۱» «از آنان در گذر و در حق آنان طلب آمرزش بنما و در امور خود، با آنها مشورت کن.» «فَبَايِعْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» «۲» «با زنان بیعت نما و برای آنها از خدا طلب آمرزش کن، همانا خداوند بخشنده و رحیم است.» «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» «۳» «از اموال آنان صدقه بگیر، آنان را با این عمل پاک گردان، در حق آنان دعا کن؛ زیرا دعای تو در حق آنان، مایه آرامش آنها است. خداوند دانا و شنوا است.» در این آیه، خداوند مستقیماً به پیامبر دستور می‌دهد که در حق آنان دعا کند و تأثیر دعای او آنچنان سریع است که افراد، پس از دعای پیامبر، در باطن آیین وهابیت، ص: ۲۱۵ احساس آرامش می‌کنند. ۲- گاهی خود پیامبران به گنهکاران وعده می‌دادند که در شرایط خاصی برای آنها طلب آمرزش خواهند کرد؛ مانند: «الَّا قَوْلَ اِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَا تُغْفِرَنَّ لَكَ» «۱» «مگر وعده ابراهیم به پدر (یعنی عموی) خود که برای تو طلب آمرزش خواهم کرد.» «سَأَسْأَلُ تَعَفُّرَ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا» «۲» «(ابراهیم گفت) به زودی برای تو طلب آمرزش می‌کنم؛ زیرا خدایم نیکوکار است.» «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ» «۳» «طلب آمرزش ابراهیم برای پدر (یعنی عموی) خود، به خاطر وعده‌ای بود که به وی داده بود.» این آیات حاکی است که پیامبران به گنهکاران وعده و نوید استغفار می‌دادند تا آنجا که ابراهیم نیز به آزر چنین نویدی داده بود، ولی وقتی او را در بت پرستی پایدار دید، از طلب آمرزش درباره او خودداری کرد؛ زیرا یکی از شرایط استجابت دعا این است که طرف موخ‌د باشد نه مشرک. ۳- خداوند دستور می‌دهد که گروه با ایمان ولی گنهکار، برای جلب مغفرت خدا، حضور پیامبر گرامی - ص - بروند و از او بخواهند که درباره آنان آیین وهابیت، ص: ۲۱۶ طلب آمرزش کند و اگر پیامبر درباره آنها طلب آمرزش کند، خداوند گناهان آنان را می‌بخشد. وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا. «۱» «اگر آنان موقعی که بر خویشتن ستم کردند، پیش تو می‌آمدند و از خداوند طلب آمرزش می‌کردند، خداوند را توبه پذیر و رحیم می‌یافتند.» چه آیه‌ای روشن‌تر از این که خداوند به امت گنهکار دستور می‌دهد برای جلب مغفرت خدا، حضور پیامبر برسند و از او بخواهند که در حق آنان دعا کند؟ حضور رسول خدا - ص - رسیدن و درخواست استغفار از او، دو فایده روشن دارد: الف: درخواست استغفار از پیامبر، در گنهکار روح اطاعت و پیروی از پیامبر را زنده می‌کند و سبب می‌شود که آنان به خاطر احساس مقامی که از پیامبر می‌کنند، از او به خوبی پیروی نمایند. اصولاً چنین رفت و آمدی در انسان، حالت خاصی از خضوع نسبت به پیامبر پدید می‌آورد و انسان را آماده می‌سازد که آیه «اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ» «۲» را از صمیم دل عمل نماید. ب: این عمل مقام و موقعیت پیامبر را در اذهان امت به خوبی ترسیم می‌کند و می‌رساند همان طور که فیض‌های مادی از طریق اسباب خاصی به بندگان الهی می‌رسد، فیض معنوی نیز که همان مغفرت خدا است، از طریق اسباب معینی؛ مانند دعای پیامبر و عزیزان درگاه خدا، فرود می‌آید. آیین وهابیت،

ص: ۲۱۷ اگر خورشید آسمان، سبب ریزش گرمی و حرارت و نیرو و انرژی است و این فیض از طریق آفتاب به بندگان می‌رسد، همچنین فیض معنوی و لطف الهی، وسیله خورشید آسمان رسالت، به بندگان الهی می‌رسد و جهان هستی در هر دو مرحله، جهان اسباب و مسببات است و الطاف مادی و معنوی در هر دو جهان همراه با سبب است. ۴- از برخی آیات استفاده می‌شود که مسلمانان پیوسته به حضور رسول خدا می‌رسیدند و درخواست دعا می‌کردند، و لذا وقتی مسلمانان به منافقان چنین پیشنهاد می‌کردند، با بی‌توجهی و روی گردانی آنها مواجه می‌گردیدند، چنانکه می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوُوا رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْنَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ» (۱) «وقتی به آنان گفته می‌شود بیایید تا پیامبر خدا درباره شماها طلب آمرزش کند، سرهای خود را (به عنوان مسخره) می‌گردانند، آنان را می‌بینی که با تکبر مانع (حق) می‌شوند.» ۵- برخی از آیات گواهی می‌دهند که خود مردم با الهام از فطرت پاک، می‌دانستند که دعای پیامبر در درگاه خدا، درباره آنان اثر خاصی دارد و صد در صد پذیرا است، از این جهت حضور آنان می‌رسیدند و درخواست طلب مغفرت از خدا درباره خود می‌کردند. سرشت پاک انسانی برای او الهام بخش بود که فیض الهی از طریق آیین وهابیت، ص: ۲۱۸ پیامبران به مردم می‌رسد، همچنانکه هدایت خداوند از طریق پیامبران است، از این نظر حضور پیامبران می‌رسیدند و از آنان درخواست دعا می‌کردند که در حق آنان از خداوند طلب مغفرت کند. اینک آیات این بخش: «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (۱) «فرزندان یعقوب گفتند: ای پدر ما، برای ما به خاطر گناهایی که داریم (از خدا) طلب مغفرت بنما، خطاکار بودیم (پدر) گفت: به همین زودی از خدایم برای شما طلب آمرزش می‌کنم، او بخشایشگر و رحیم است.» ۶- بخشی از آیات به پیامبر اخطار می‌کند که طلب آمرزش او در حق اشخاص و منافقانی که هنوز در بت‌گرایی خود باقی هستند، به هدف اجابت نمی‌رسد و این آیات نوعی استثنا از آیات پیش است و حاکی است که در غیر این مورد، دعای پیامبر تأثیر خاصی دارد، آنجا که می‌فرماید: «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» (۲) «اگر درباره آنان هفتاد بار طلب آمرزش نمایی خداوند آنان را نخواهد بخشید.» «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» (۳) «مساوی و برابر است درباره آنان طلب آمرزش کنی یا نکنی، خداوند آیین وهابیت، ص: ۲۱۹ آنان را نخواهد بخشید.» «وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَلَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (۱) «وقتی عذاب آل فرعون را فرا گرفت، به موسی گفتند: روی عهدی که با خدا داری (و وعده داده است که دعای تو را مستجاب کند) برای ما دعا کن، اگر (با دعای خود عذاب را بر طرف کردی به تو ایمان می‌آوریم و بنی‌اسرائیل را همراهت روانه می‌کنیم.» در اینجا گنه‌کارانی از موسی بن عمران-ع- درخواست دعا می‌کنند و به گواهی جمله «بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ» آنان می‌دانستند که خداوند با موسی چنین عهدی دارد. اگر جمله «ادْعُ لَنَا رَبَّكَ» ناظر به این باشد که آنان از موسی-ع- می‌خواستند که عذاب را بر طرف کند و در او چنین قدرتی را سراغ داشتند، در این صورت این آیه از دلایل قسم سوم (آیا صحیح است از پیامبران امور خارق‌العاده‌ای خواسته شود که به قدرت الهی انجام دهند یا نه)، به شمار می‌رود ولی جمله «ادْعُ لَنَا رَبَّكَ» این احتمال را ضعیف می‌سازد؛ زیرا ظاهر این جمله این است که کار موسی «دعا کردن» بود و بس، نه تصرف در جهان و رفع عذاب، بنابر این، آیه مربوط به همین قسم خواهد بود. آری در این آیه تصریح شده است بر این که: دعای حضرت کلیم الله-ع- در حق مشرکان مستجاب نمی‌شود، بلکه آیات دیگری بر این گواهی می‌دهند. آیین وهابیت، ص: ۲۲۰ ۷- از آیات قرآن استفاده می‌شود که دسته‌ای با ایمان، پیوسته برای گروه دیگر دعا می‌کردند، آنجا که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأُولَئِكَ الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» (۱) «گروهی که پس از آنان آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و برادران ما را که بر ما، در ایمان سبقت و پیشی جستند، بیامرز.» ۸- نه تنها این گروه افراد با ایمان را دعا می‌کنند، بلکه حاملان عرش و گروهی که در اطراف آن قرار گرفته‌اند، نیز برای افراد با ایمان طلب آمرزش می‌نمایند، چنانکه می‌فرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ» (۲)

«گروهی که عرش را حمل کنند و افرادی که در اطراف آن قرار دارند، با ستایش خدا، او را از عیب و نقص تنزیه می کنند و برای افراد با ایمان طلب آمرزش می نمایند (و می گویند) پروردگارا! رحمت و علم تو همه جا را فرا گرفته است، پس افرادی را که توبه کرده اند و از راه تو پیروی می کنند، ببخش و ایشان را از عذاب دوزخ بازدار.» بنابر این چه بهتر ما نیز از شیوه خدا پسندانه این گروه پیروی کنیم و برای آیین وهابیت، ص: ۲۲۱ افراد با ایمان پیوسته طلب آمرزش نماییم. تا اینجا حکم دو صورت از صورتهای پنجگانه درخواست حاجت از غیر خدا، از مدارک قرآنی روشن گردید و از سه صورت مربوط به درخواست از احیا، یک صورت باقی ماند که اکنون مورد بررسی قرار می گیرد.

صورت سوم

اینک از فرد زنده که قدرت بر امور خارق عادت دارد، استمداد می نماییم و می خواهیم که کاری را از غیر مجرای طبیعی، انجام دهد؛ مثلاً از طریق اعجاز، بیماری را شفا بخشد، چشمه ساری را جاری سازد و ... برخی از نویسندگان اسلامی این نوع درخواست را به صورت دوم باز می گردانند و می گویند: مقصود این است که از خدا بخواهد خداوند مریض او را شفا دهد. قرض او را ادا نماید و ... زیرا این نوع کارها، کار خدا است و چون وسیله آن دعای پیامبر و امام است، از این جهت مجازاً کار خدا به دعا کننده استناد داده می شود. «۱» ولی آیات قرآن به روشنی گواهی می دهند که درخواست چنین حاجتی از پیامبران صحیح است و مجاز گویی نیست؛ یعنی جداً می خواهیم که معصوم کرامت کند و یا از در اعجاز وارد گردد و بیمار صعب العلاج ما را به حول و قوه الهی شفا بخشد. درست است که قرآن شفا را به خدا نسبت می دهد و می گوید: آیین وهابیت، ص: ۲۲۲ «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» «۱» «وقتی بیمار شدم او مرا شفا می دهد.» ولی در آیات دیگر شفا رابه «عسل» و «قرآن» نسبت می دهد و می فرماید: «يَخْرِجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» «۲» «از شکم های زنبوران عسل، مایعی با رنگهای گوناگون بیرون می آید که در آن درمانی است برای مردم.» «وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ.» «۳» «از قرآن چیزی را فرو می فرستیم که برای گروه با ایمان شفا و رحمت است.» «قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» «۴» «از جانب پروردگارتان به سوی شما موعظه ای آمد و شفا است برای آنچه در سینه های شما است.» راه جمع میان این دو گروه از آیات (انحصار و اختصاص شفا به خدا و اثبات آن برای عسل و قرآن و نصایح الهی) این است که خداوند مؤثر بالاستقلال است و در تأثیر به خود متکی است و تأثیر عوامل دیگر به اذن خدا و سببیت او است. در جهان بینی اسلامی و فلسفی، تمام عوامل و فواعل، فعل تسبیبی آیین وهابیت، ص: ۲۲۳ خداست، و علل از خود کوچکترین استقلال ندارند، بنابر این از نظر عقل و خرد و آیات قرآن، مانعی نخواهد داشت که همان خدایی که به عسل قدرت شفا داده و به داروهای گیاهی و یا شیمیایی نیروی بهبود و سلامت بخشی لطف فرموده است، همان قدرت و نیرو را به پیامبران و امامان بدهد، همچنانکه مرتاضان از راه ریاضت می توانند قدرت های روحی بزرگی به دست آورند، در این صورت چه اشکالی دارد که خدا از طریق تفضل و یا بر اثر طی طریق عبودیت و بندگی، به آنان قدرت و نیرویی بخشد تا آنها در شرایط خاص، کارهای محیرالعقول را انجام دهند و بدون اسباب طبیعی از عهده چنین کارهایی بر آیند. «۱» شفا بخشی پیامبر و امام و کارآیی اولیای الهی و انجام کارهای خارق العاده، منافات ندارد که شافی واقعی و برگرداننده حقیقی گمشده و ... خدا باشد که به این عوامل قدرت و نیرو داده که به اذن او، روی مصالحی در جهان تصرف کنند. اتفاقاً آیات قرآن به روشنی گواهی می دهد که مردم، این چنین کارا را از پیامبران و احیاناً از غیر آنان می خواستند؛ اینک نمونه هایی را یادآور می شویم: ظاهر آیه یاد شده در زیر می رساند که بنی اسرائیل در خشکسالی از پیامبر خود طلب آب نمودند، آنهم نه از مجرای طبیعی بلکه از مجرای خارق عادت، نه این که گفتند دعا کن تا خدا آب برای ما برساند، بلکه گفتند ما را سیراب کن و آب در اختیار ما بگذار. چنانکه می فرماید: آیین وهابیت، ص: ۲۲۴ «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذَا اسْتَشَقَّاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ» «۱» «به موسی، موقعی که قوم او از وی آب

طلبیدند وحی کردیم که با عصای خود به صخره‌ها بزن.» روشن‌تر از این آیه این است که حضرت سلیمان از حاضران در مجلس درخواست کرد که تخت بلقیس را از صدها فرسخ با بودن موانع و عوائق حاضر کنند، آنجا که گفت: «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ» ۲ «کدامیک از شماها تخت او را پیش از آن که به حضور من با حالت تسلیم وارد شوند حاضر می‌کند؟» هدف، احضار تخت بلقیس از طریق غیر عادی بود، همچنانکه از پاسخ «عفريت» و «آصف برخیا» که در آیه‌های ۳۹ و ۴۰ سوره نمل آمده است، به روشنی استفاده می‌شود. جان سخن در یک کلمه است و آن این که برخی تصور می‌کنند کارهای آسان و عادی، کار غیر الهی است و کارهای غیر عادی که از قدرت بشر معمولی خارج است کار خدا است. در صورتی که میزان در کارهای خدایی و غیر خدایی، استقلال و عدم استقلال است. کارهای خدایی این است که فاعل بی‌دخال غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگری، کاری را انجام دهد؛ به عبارت دیگر: کارهای خدایی آن است که فاعل در انجام آن مستقل تام بوده و به غیر خود اصلاً نیازمند نباشد، آیین وهابیت، ص: ۲۲۵ ولی کارهای غیر خدایی اعم از آسان و عادی، یا مشکل و غیر عادی این است که فاعل در انجام آنها مستقل نباشد بلکه در پرتو فاعل و نیروی مستقلی انجام می‌گیرد. بنابر این هیچ مانعی ندارد که خداوند به اولیای خود قدرت بر انجام کارهای خارق العاده، که از قدرت بشر عادی بیرون است، مرحمت بفرماید و ما نیز از آنان بخواهیم که اینگونه کارها را انجام دهند. قرآن با صراحت تمام به حضرت مسیح-ع- می‌فرماید: «وَتُبْرئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِأَذْنِي وَادْخُرْجُ الْمَوْتَى بِأَذْنِي» ۱ «تو، به اذن من نابینا و مبتلا به بیماری برص را شفا می‌دهی و مردگان را به اجازه من زنده می‌کنی.» مجموع این آیات گواه بر آن است که اولیای الهی دارای چنین قدرت‌ها بوده‌اند و درخواست کارهای خارق العاده از آنها یک امر رایجی بوده و قرآن نیز به صحت چنین درخواست‌هایی گواهی می‌دهد. *** تا اینجا حکم هر سه صورت «سؤال از احیاء» از نظر قرآن روشن گردید و دیدیم که آیات قرآنی بر صحت آن، نظر دادند. اکنون وقت آن رسیده است که حکم دو صورت باقی مانده را که هر دو مربوط به سؤال از ارواح مقدس است، از نظر ادله قرآن و حدیث روشن سازیم و این مطلب را در بخش آینده می‌خوانید. آیین وهابیت، ص: ۲۲۶

فصل: ۱۲ استمداد از ارواح اولیا

اشاره

مسأله مهم درباره استمداد از اولیای الهی، استمداد به هنگام «مات» و به عبارت دیگر انتقال آنان به سرای دیگر است، خواه به صورت درخواست دعا باشد یا به صورت درخواست کار خارق العاده؛ زیرا مسلمانان امروز در محضر پیامبر و یا امامی نیستند که به حضور آنها برسند و از آنان درخواست حضوری بنمایند، بلکه غالباً سؤالها و درخواست‌های آنان از ارواح مقدس انبیا و اولیا است، از این جهت تشریح حکم این دو صورت از اهمیت بیشتری برخوردار است. تحقیق این موضوع در گرو تشریح چهار مطلب است و با آگاهی صحیح از آن چهار مطلب می‌توان به صحت چنین استمدادها و استغاثه‌ها اذعان پیدا کرد و آنها عبارتند از: آیین وهابیت، ص: ۲۲۷ ۱- بقای روح و روان انسان پس از مرگ. ۲- واقعیت انسان همان روح و روان او است. ۳- ارتباط با جهان ارواح امکان پذیر است. ۴- احادیث صحیحی که محدثان اسلامی نقل کرده‌اند، شاهی گویا بر صحت و استواری چنین استمدادها است و پیوسته روش مسلمانان در تمام اعصار، این چنین بوده است. اینک تشریح هر یک از نقاط چهارگانه:

۱- مرگ فانی انسان نیست

آیات قرآن به روشنی گواهی می‌دهد که مرگ پایان زندگی نیست، بلکه دریچه‌ایست برای یک زندگی نوین و انسان با عبور از این رهگذر به حیات جدید و عالمی کاملاً نو گام می‌نهد، عالمی که برتر از جهان ماده و طبیعت است. گروهی که مرگ را فانی

انسان می‌دانند و معتقدند که با مرگ همه چیز از بین می‌رود و نشانه‌ای از انسان - جز یک جسد بی‌روح که پس از چند صبحی به خاک و دیگر عناصر تبدیل می‌شود - باقی نمی‌ماند، ناخود آگاه از فلسفه مادی‌گری پیروی می‌نمایند. این طرز تفکر حاکی است که دارنده این نظر، حیات و زندگی را جز آثار مادی اجزاء بدن و واکنشهای فیزیکی و شیمیایی مغز و سلسله اعصاب چیزی دیگر نمی‌داند و با فرو نشستن گرمی بدن و توقف سلولها از حرکت و تولید، آیین وهابیت، ص: ۲۲۸ حیات انسان فورکش کرده و شخص به صورت جماد در می‌آید، روح و روان در این مکتب جز انعکاس ماده و خواص آن، چیز دیگری نیست و با بطلان این خواص و از میان رفتن تأثیرات متقابل اجزای بدن در یکدیگر، روح و روان بکلی باطل شده و دیگر از وجود روح و بقای آن و جهانی به نام ارواح خبری نیست. چنین نظری درباره روح و روان انسان، از اصول ماتریالیسم الهام می‌گیرد و در این مکتب، انسان جز یک ماشین نیست که از ابزار و آلات مختلف ترکیب یافته و تأثیرات متقابل اجزای آن، پدید آورنده نیروی تفکر و درک، در مغز گردیده است و با پراکندگی اجزای آن، آثار تفکر و حیات بکلی نابود می‌شود. نظریه ماتریالیستها درباره روح و روان، در نظر فلاسفه بزرگ جهان و دانشمندان الهی بکلی مردود بوده و الهیون برای انسان، علاوه بر نظام مادی بدن و سلسله اعصاب و واکنشهای متقابل مادی آن، جوهری اصیل به نام روح و روان، قائلند که مدتی با این بدن همراه می‌باشد و بعداً پیوند خود را از بدن بریده و در محیط ویژه خود با بدن لطیف‌تر به سر می‌برد. بقای ارواح پس از مرگ انسان، مسأله‌ای نیست که بتوان آن را در این صفحات، ثابت و مبرهن نمود؛ زیرا بقای نفس و روح انسان، با آیات قرآن، دلائل دقیق فلسفی و تجارب یقین آفرین روحیون امروز ثابت گردیده است. و ما اینکه به نقل آیات قرآن، که گواهی بر بقای روح پس از جدایی از بدن می‌دهند، می‌پردازیم:

الف - «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ، بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (۱) آیین وهابیت، ص: ۲۲۹ «به کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، نگوئید مرده‌اند، بلکه آنان زندگانند، ولی شما احساس نمی‌کنید». ب - «وَلَا تَحْزَنْ أَلِ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۱) «گروهی را که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده مپندارید بلکه آنان زندگانند که نزد خدایشان روزی می‌خورند». «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ....» (۲) «آنان به آنچه خداوند از کرم خود به ایشان داده است، خرسند و شادمانند و به کسانی که به آنها پیوسته‌اند، بشارت می‌دهند....» «يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ...» (۳) «به نعمتهای الهی و فضل او ابراز خوشحالی می‌کنند». ج - «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ، قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ، قَالَ يَا أَيَّتُهَا قَوْمِي يَعْلَمُونَ، بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» (۴) «وی گفت من به خدای شماها (فرستاده‌ها) ایمان آوردم (به خاطر همین ایمان) به او گفته شد وارد بهشت شو، گفت ای کاش قوم من می‌دانستند که خدای من مرا بخشید و گرامی داشت». آیین وهابیت، ص: ۲۳۰ مقصود از بهشت، که به او گفته شد وارد آن شود، بهشت برزخی است نه اخروی، به گواه این که وی آرزو می‌کند که ای کاش قوم من می‌دانستند خدایم مرا بخشیده و گرامی داشته است. آرزوی چنین آگاهی با جهان آخرت که حجابها و پرده‌ها از برابر دیدگان انسان برداشته می‌شود، و وضع انسانها بر یکدیگر پوشیده نمی‌ماند، سازگار نیست. بلکه چنین نا آگاهی با جهان دنیوی مناسب است که انسانهای این «نشأت» از وضع انسانهای «نشأت» دیگر (برزخ) آگاهی ندارند و آیات قرآن بر این مطلب گواهی می‌دهند. گذشته از این، آیات بعدی روشن می‌سازد که پس از درگذشت و بخشیده شدن و ورود او به بهشت، چراغ زندگی قوم او با یک صیحه آسمانی خاموش گشت، چنانکه می‌فرماید: د - «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ» (۱) «بر قوم او سپاهی از آسمان نفرستادیم و هرگز چنین نمی‌کردیم، چیزی نبود جز یک صیحه ناگهانی که همگی به خاموشی گراییدند». از این دو آیه استفاده می‌شود که پس از ورود به بهشت، قوم وی در این جهان می‌زیستند که ناگهان مرگ، آنان را فرا گرفت و چنین بهشتی جز بهشت برزخی چیزی نمی‌تواند باشد. ه - «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» (۲) آیین وهابیت، ص: ۲۳۱ «آل فرعون صبح و عصر بر آتش نشان داده می‌شوند، روزی که آخرت بر پا می‌گردد، حکم می‌شود که آل فرعون را بر سخت‌ترین عذاب وارد سازید». با توجه به مفاد

دو آیه، بقا و حیات آنان در جهان برزخ روشن می‌گردد؛ زیرا پیش از رسیدن قیامت، صبح و عصر بر آتش عرضه و نشان داده می‌شوند ولی پس از رسیدن آن، به سخت‌ترین عذاب وارد می‌گردند. اگر ذیل آیه (وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) نبود، مفاد فراز نخست، چندان روشن نمی‌گشت ولی با توجه به ذیل آیه روشن می‌گردد که مقصود، همان دوران برزخ است و گر نه تقابل دو جمله صحیح نخواهد بود. گذشته از این، موضوع صبح و عصر نیز گواهی می‌دهد که مقصود سرای رستاخیز نیست؛ زیرا در آن سرا صبح و عصری وجود ندارد. و این بود مطلب نخست از مطالب چهارگانه.

۲- واقعیت انسان، همان روح اوست

انسان در بدو نظر، ترکیبی از جسم و روح است، ولی واقعیت انسان همان روح او می‌باشد که با بدن همراه است. ما این مسأله را از نقطه نظر فلسفی بحث نمی‌کنیم و فعلاً با نظرات فلاسفه یونان و اسلام کاری نداریم، بلکه تنها از دیدگاه قرآن این موضوع را مطرح می‌نماییم. از بررسی آیاتی که پیرامون انسان در قرآن وارد شده است، این حقیقت آیین وهابیت، ص: ۲۳۲ به خوبی استفاده می‌شود که واقعیت انسان، همان روح و نفس اوست. اینک در مفاد این آیه دقت کنید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ، ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ.» (۱) «بگو فرشته مرگ که برای شما گمارده شده، گریبانتان را می‌گیرد. آنگاه به سوی پروردگار خود باز می‌گردید.» لفظ «تَوَفَّى» بر خلاف آنچه معروف است، به معنای میراندن نیست بلکه به معنای اخذ و گرفتن است. (۲) بنابر این، مفاد جمله «يَتَوَفَّاكُم» این است که: «شماها را می‌گیرد.» هرگاه واقعیت انسان همان روح و روان او باشد، تعبیر آیه صحیح خواهد بود، ولی اگر روح و روان، قسمتی از شخصیت انسان را تشکیل دهد و نیم دیگر او بدن خارجی او باشد، در این صورت چنین تعبیری مجاز خواهد بود؛ زیرا هرگز فرشته مرگ، بدن و ماده خارجی ما را نمی‌گیرد، بلکه جسد به همان وضع خود باقی است و تنها روح ما را می‌ستانند. آیاتی که موقعیت روح و روان را نسبت به انسان روشن می‌سازد، منحصرراً به این آیه نیست و ما به عنوان نمونه، به یک آیه اکتفا می‌ورزیم. این حقیقت که «واقعیت انسان و مرکز کمالات روحی و معنوی او همان روح است، و بدن لباسی است که بر آن پوشانیده‌اند» با توجه به بقای روح پس آیین وهابیت، ص: ۲۳۳ از مرگ، که در مطلب نخست تشریح شد، کاملاً واضح می‌گردد. قرآن مرگ را فنای انسانیت و پایان زندگی بشر نمی‌داند، بلکه برای «شهیدان و صالحان» و «جنايتکاران»، حیاتی پیش از فرا رسیدن روز رستاخیز معتقد است، حیاتی همراه با «فرح و شادی»، «تبشیر و نوید» و همراه با «عذاب دردناک» و هرگاه واقعیت انسان همان بدن عنصری او باشد، شکی نیست که بدن پس از چند صباحی متلاشی شده و به عناصر گوناگون تبدیل می‌گردد در این صورت بقای انسان، یا حیات برزخی نامفهوم خواهد بود.

۳- قرآن و امکان ارتباط با جهان دیگر

اشاره

اثبات بقای روح مجرد از ماده، برای تجویز و مفید بودن استغاثه کافی نیست، بلکه باید علاوه بر بقای آن، امکان وجود ارتباط از نظر علمی و قرآنی ثابت گردد، که ما در کتاب «اصالت روح» به طور گسترده در این باره سخن گفته‌ایم و در اینجا بطور اجمال متذکر می‌شویم که آیاتی چند، گواهی می‌دهند که ارتباط بشر با گذشتگان باقی است و هنوز این پیوند قطع نشده است: الف- صالح با ارواح قوم خویش سخن می‌گوید: «فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.» (۱) «شتر را (که معجزه صالح بود) پی کردند و از دستور پروردگار خود سر پیچیدند و گفتند، اگر پیامبری، عذابی که بما وعده می‌دهی بیاور.» آیین وهابیت، ص: ۲۳۴ «فَاخَذَ اللَّهُمُ الرَّجْفَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ.» (۱) «زلزله‌ای (بر اثر صحنه آسمانی) آنان را

فرا گرفت و در خانه‌های خویش بی‌جان افتادند.» «فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رَسُولَهُ رَبِّي وَنَصَيْحَتُ لَكُمْ وَلَكِنْ لَا تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ.» «۲» «آنگاه از آنان روی برگرداند و سر برتافت و گفت: ای قوم، من پیامهای خداوند را رسانیدم و شما ناصحان را دوست نمی‌دارید.»

دقت در آیه‌هایی که گذشت

آیه نخست، حاکی است؛ آنان هنگامی که زنده بودند، از او عذاب الهی درخواست کردند. آیه دوم حاکی است که عذاب الهی فرا رسید و همه آنان را نابود کرد. آیه سوم بیانگر این مطلب است که حضرت صالح پس از مرگ و نابودی آنان، با آنها سخن می‌گوید و می‌فرماید: «من پیامهای پروردگار را رسانیدم، لیکن شماها نصیحت گویان را دوست نمی‌دارید». گواه روشن بر این که او پس از نابودی با آنان چنین سخن می‌گوید، دو آیین وهابیت، ص: ۲۳۵ چیز است: ۱- نظم آیات به شکلی که گفته شده. ۲- حرف «فا» در لفظ «فتولی» که گواه بر ترتیب است؛ یعنی پس از نابودی آنان، از آنها روی برتافت و به آنان چنین گفت: جمله «ولكن لا- تُجِبُونَ النَّاصِحِينَ» می‌رساند آنان چنان در عناد و شقاوت فرو رفته بودند که حتی پس از مرگ نیز دارای چنین روحیه خبیث بودند که افراد پند ده و اندرز گو را نیز دوست نمی‌داشتند. صریح قرآن این است که او با ارواح امت خود به طور جدی سخن می‌گوید و آنان را طرف خطاب قرار می‌دهد و از عناد مستمر آنان که پس از مرگ نیز با آنان همراه بود خبر می‌دهد، می‌گوید: هم اکنون نیز ناصحان را دوست نمی‌دارید. ب- شعیب با ارواح گذشتگان سخن می‌گوید: «فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ» «۱» «زمین لرزه آنان را فرا گرفت و در خانه‌های خود هلاک شدند.» «الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعْبًا كَأَن لَّمْ يَغْنَوْا فِيهَا الَّذِينَ كَذَّبُوا شُعْبًا كَانُوا هُمُ الْخَاسِرِينَ» «۲» «گروهی که شعیب را تکذیب کردند، تو گویی در آن دیار نبودند گروهی که او را تکذیب کرده‌اند، زیانکاران بودند.» آیین وهابیت، ص: ۲۳۶ «فَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا قَوْمِ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَنَصَيْحَتُ لَكُمْ فَكَيْفَ آسَى عَلَى قَوْمٍ كَافِرِينَ» «۱» «از آنان روی برتافت و گفت: ای قوم من، من پیامهای خدایم را رسانیدم و شماها را نصیحت کردم، چگونه بر گروهی که کافرنند، اندوه بخورم؟» شیوه استدلال در این آیه با آیه‌های مربوط به صالح، یکی است. ج- پیامبر اسلام با ارواح انبیا سخن می‌گوید: «وَسَيَلَّمْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا اجْعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا يُعْبَدُونَ» «۲» «از پیامبران پیشین پرس آیا غیر از خدای رحمان خدایی قرار دادیم که مورد پرستش قرار گیرد؟» ظاهر آیه این است که پیامبر می‌تواند از همین نشأت طبیعی، با پیامبران که در نشأت دیگر بسر می‌برند تماس بگیرد تا روشن شود که دستور خداوند در تمام قرن‌ها و اعصار به تمام پیامبران این بود که جز خدای یگانه را نپرستند. د- قرآن بر پیامبران درود می‌فرستد: قرآن مجید در مواردی، بر پیامبران سلام و درود فرستاده است و هرگز این سلام‌ها و درودها، تحیات خشک و تعارف‌های بی‌معنا و تشریفاتی نبوده است. آیین وهابیت، ص: ۲۳۷ بسی دور از انصاف است اگر بخواهیم معانی عالی قرآن عزیز را در سطحی پیاده کنیم که رنگ ابتذال بخود گیرد. درست است که امروز ماتریالیست‌های جهان که برای روح و روان اصالتی قائل نیستند، در نطق‌های خود برای تعظیم رهبران و پایه‌گذاران مکتب مادی گری، درود فرستاده و سلام می‌گویند ولی آیا صحیح است مفاهیم عالی قرآن را که حاکی از یک حقیقت و واقعیت است، در این سطح پیاده کنیم و بگوییم تمام این درودها، که قرآن بر پیامبران فرستاده و ما مسلمانان نیز آنها را شب و روز می‌خوانیم، مشتی تعارفات خشک و بی‌معنا است؛ مانند آن که می‌فرماید: ۱- سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ ۲- سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ ۳- سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ ۴- سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ ۵- سَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ. «۱» ه- درود بر پیامبر در حال تشهد: تمام مسلمانان جهان، با اختلاف‌هایی که در فروع فقهی دارند، هر صبح و شام در تشهد نماز، پیامبر عظیم الشان خدا را مورد خطاب قرار داده، می‌گویند: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحِمَهُ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ» آیا چیزی که هست، شافعی و برخی دیگر، آن را در تشهد لازم و واجب آیین وهابیت، ص: ۲۳۸ می‌دانند و پیروان مذاهب دیگر مستحب می‌شمارند. لیکن همگی اتفاق نظر دارند که پیامبر به مسلمانان چنین تعلیم داده است. «۱»

و سنت پیامبر در حال حیات و ممات او باقی است. اگر به راستی ارتباط و پیوند ما با پیامبر، مقطوع و بریده است، پس چنین سلامی، آنهم بصورت خطاب، چه معنایی دارد؟ دلائل امکان ارتباط و وقوع آن، منحصر به آنچه که گفته شد نیست بلکه در این مورد آیات دیگری نیز داریم که به خاطر اختصار مطرح نشد. علاقه‌مندان می‌توانند مشروح این بخش را در کتاب «اصالت روح از نظر قرآن» مطالعه کنند و در آنجا قسمتی از آیات نقل شده است. در پایان یادآور می‌شویم که استدلال به سلام در تشهد، به خاطر قطعی بودن آن در ضمن آیات، مورد بحث قرار گرفت.

نتیجه بحث

در مطلب نخست ثابت شد که مرگ پایان زندگی و فنای انسان نیست، بلکه دریچه‌ای است برای انتقال او به جهان دیگر. در مطلب دوم روشن گردید که واقعیت انسان، همان روح و روان او است، و بدن لباسی است که بر آن پوشانیده شده و اگر روح و روان او باقی آیین وهابیت، ص: ۲۳۹ است، قهراً واقعیت و شخصیت و تمام توانایی او (منهای آن نوع از توانایی که در گرو بدن مادی و وابسته به آن است) نیز باقی می‌باشد. بنابر این اگر در این جهان نفس او قدرت بر نیایش و دعا داشت، یا می‌توانست به اذن خدا، کارهای خارق العاده انجام دهد، در آن سرا نیز نفس قدسی او به اذن خدا قادر و تواناست و جز کارهایی که نیار به بدن مادی دارد، بر تمام کارها قادر و توانا می‌باشد. در مطلب سوم ثابت شد که ارتباط انسانهای این نشأت با انسانهای آن نشأت امکان پذیر است و ارواح مقدس شنوای سخنان و کلمات ما می‌باشند. با توجه به سه مطلبی که گذشت، امکان فلسفی مطلب ثابت گردید؛ یعنی ثابت شد که اولیای الهی می‌توانند سخنان ما را دریافت کنند، و به اذن الهی نیز پاسخ بگویند ولی آیا چنین کاری از نظر قوانین اسلامی مشروع است یا نه، پاسخ آن را مطلب چهارم بر عهده دارد که می‌آوریم:

۴- مسلمانان و درخواست حاجت از ارواح مقدس:

۱- «ابن تیمیه» و پیروان او با پیشداوری خاص، منکر آنند که صحابه پیامبر و گروههای بعد از صحابه، از پیامبر درخواست حاجتی کرده باشند و در این باره می‌گویند: «هیچ کس از گذشتگان امت در عصر صحابه و نه در عصر تابعین و یا تابعین تابعین، نماز و دعا در کنار قبر پیامبران را انتخاب نمی‌کردند و هرگز از آنان درخواست نمی‌کردند و به آنان استغاثه نمی‌جستند نه در آیین وهابیت، ص: ۲۴۰ غیاب آنان و نه در کنار قبورشان.» (۱) شاید یک فرد غیر مطلع از تاریخ صحابه و تابعین تصور کند که این نسبت حقیقت دارد ولی مراجعه به تواریخ درست، خلاف آن را ثابت می‌کند. ما از باب نمونه مواردی را یادآور می‌شویم: «در دوران خلافت عمر خشکسالی پیش آمد و مردی کنار قبر پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا برای امت خود آب بطلب که آنان نابود شدند. پس پیامبر به خواب او آمد و فرمود: پیش عمر برو و بر او سلام رسان و آگاهش کن که همگی سیراب خواهند شد.» (۲) سپس «سمهودی» می‌گوید: «این جریان گواه بر آن است که در حالی که پیامبر در برزخ است می‌توان از او چیزی خواست و دعا کرد و این مطلب اشکال ندارد؛ زیرا او از درخواست افراد، آگاه است؛ از این جهت مانع ندارد که بسان حال حیات از او درخواستی کرد و دعایی نمود.» (۳) آیین وهابیت، ص: ۲۴۱-۲ «سمهودی» همچنین از «حافظ ابو عبد الله محمد بن موسی بن النعمان» با سندی منتهی به «علی بن ابی طالب-ع» نقل می‌کند که سه روز از دفن پیامبر-ص- گذشته بود که عربی از خارج مدینه آمد، خاک قبر پیامبر را بر سر پاشید و گفت: «یا رَسُولَ اللَّهِ قُلْتُ فَسَجَعْنَا قَوْلَكَ وَوَعَيْتَ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ مَا وَعَيْنَا عَنْكَ، وَكَانَ فِيمَا أُنْزِلَ عَلَيْكَ «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ...» وَقَدْ ظَلَمْتُ وَجِئْتُكَ تَسْتَغْفِرُ لِي....» (۱) «ای رسول خدا، تو گفتی و ما گفتار تو را شنیدیم، از خدا اخذ کردی، آنچه ما از تو اخذ نمودیم، از چیزهایی که بر تو نازل شده است، این آیه است: «هرگاه آنان بر نفس خویش ستم کردند، نزد تو بیایند و از خدا طلب آمرزش کنند، تو نیز درباره آنان طلب آمرزش نمایی، خدا را

آمرزنده می‌یابند.» من بر نفس خویش ستم کرده و پیش تو آمده‌ام، برایم طلب آمرزش بنما و ...» نویسنده «وفاء الوفا لاخبار دارالمصطفی» در خاتمه باب هشتم، وقایع فراوانی نقل می‌کند و همگی حاکی از آن است که استغاثه و درخواست حاجت از پیامبر «سیره مستمره» مسلمانان بوده است، او حتی می‌نویسد: امام محمد بن موسی بن نعمان پیرامون این موضوع کتابی تحت عنوان «مصباح الظلام فی المستغیثین بخیر الانام» نوشته است. ۳- «محمد بن منکدر» می‌گوید: «مردی هشتاد دینار نزد پدرم به عنوان امانت گذارد و به او گفت: اگر به این پول نیاز پیدا کردی خرج کن، آنگاه خود به جهاد رفت. اتفاقاً گرانی پیش آمد و پدرم آنها را خرج کرد، سرانجام روزی صاحب پول آمد و آیین وهابیت، ص: ۲۴۲ مطالبه پول خود را نمود. پدرم به او گفت که فردا مراجعه کند و شب را به مسجد آمد، در حالی که به قبر و منبر پیامبر اشاره می‌کرد، تا نزدیک صبح در حال استغاثه بود، در همین هنگام در تاریکی مسجد مردی پدیدار شد و گفت: ای ابا محمد بگیر، وی کیسه‌ای به پدرم داد که در آن هشتاد دینار بود.» ۴- «ابوبکر بن مقری» می‌گوید: «گرسنگی بر من و طبرانی و ابوالشیخ غلبه کرد و ما کنار قبر پیامبر بودیم، چون شب فرا رسید به کنار قبر حضرت رفتیم و گفتیم: «یا رسول الله الجوع» چیزی نگذشت که درب مسجد کوبیده شد، مردی علوی با دو جوان وارد شدند، در حالی که در دست هر کدام زنبیلی مملو از غذا بود ... موقعی که از خوردن غذا فارغ شدیم آن مرد علوی گفت ... رسول خدا را در خواب دیدم، به من امر کرد که به سوی شما غذا بیاورم.» ۵- «ابن جلد» می‌گوید: «زمانی وارد مدینه شدم که در نهایت فقر بودم. نزدیک قبر رسول خدا آمده، گفتم: ای پیامبر خدا، میهمان تو هستم ... ناگهان خواب بر من مستولی گشت، پس در خواب پیامبر را دیدم که نانی به دستم داد» ۳- «ما اینک کاری با صحت و سقم این جریانها و واقعه‌ها نداریم. سخن ما این است که این وقایع - خواه راست باشند خواه دروغ - گواهی می‌دهند که آیین وهابیت، ص: ۲۴۳ چنین کاری عمل شایعی بوده است و اگر این اعمال بدعت و حرام، یا شرک و کفر بود، هرگز جاعلان و واضعان حرفه‌ای چنین مطالبی را نقل نمی‌کردند، که آنان را از انظار مردم بیندازند. ما در کتاب «اصالت روح» بخش «ارتباط ارواح»، روایات و احادیثی نقل کردیم که همگی حاکی از صحت درخواست دعا از ارواح مقدس است. در این جا از تذکر نکاتی ناگزیریم: ۱- از آنجا که این نوع قضایا و حوادث با مزاج گروهی سازگار نیست - لذا- بدون تحقیق از اسناد و راویان آنها، همه را مجعول و موضوع قلمداد می‌کنند، آیا این نوع انکار ناروا بر استدلال ما ضرر می‌رساند؟ در پاسخ باید گفت: این نوع برخورد با حوادث تاریخی، موجب نابودی تاریخ می‌گردد؛ زیرا تعداد این نوع درخواست حاجت، به اندازه‌ای است که نمی‌توان همه را دروغ و بی‌پایه انگاشت. اگر کسی در فکر گردآوری این نوع نقلها و حکایتها باشد، می‌تواند کتابی بس ضخیم و قطور را تدوین کند. حال فرض کنیم که این نقلها و حکایتها دروغ و بی‌پایه است ولی همین ادعاهای بی‌پایه در طول تاریخ، از یک حقیقت که ما به دنبال آن هستیم، حکایت می‌کند و آن این که: اگر چنین درخواستها و استغاثه‌ها بر خلاف شرع بود، هرگز به عنوان افتخار جعل و وضع نمی‌کردند؛ زیرا در این صورت نه تنها مقام خود را بالا-تر نمی‌بردند، مایه تنزل و سقوط در خشم جامعه می‌گردیدند. واضعان و جاعلان حدیث و تاریخ می‌کوشند چیزهایی را جعل و وضع کنند که مزاج جامعه آمادگی پذیرایی از آن را داشته باشد. هرگاه چنین اعمالی آیین وهابیت، ص: ۲۴۴ بر خلاف قرآن و سنت بود، هرگز دست به وضع آنها نزده و خود را در انظار مردم پایین نمی‌آوردند. ۲- استمداد از ارواح مقدس، خواه به صورت درخواست دعا باشد یا به صورت درخواست انجام فعل (بهبودی بیمار، و باز گردانیدن گمشده و ...) با توجه به چهار اصل که بیان گردید بلامانع است. رایج در میان مسلمانان به هنگام توسل به ارواح مقدس، همان درخواست دعا و این که روح مقدس پیامبر از خداوند بخواهد که خدا گناه او را ببخشد و حاجت دنیوی و یا اخروی او را برآورد و با این همه درخواست انجام فعل مانند: بهبودی بیمار، آزاد شدن اسیر، رفاه در زندگی با درخواست دعا از نظر دلیل یکسان می‌باشند. ۳- چنین درخواستهایی، با توجه به میزانی که درباره «عبادت» یاد آوردیم، هرگز عبادت ارواح مقدس و پرستش آنها نیست؛ زیرا درخواست کننده، در آنها نه به الوهیت معتقد است و نه به ربوبیت، و نه آنها را خدا (ولو خدای کوچک) می‌اندیشد و نه کارگردان جهان آفرینش و یا بخشی از

آن می‌داند و نه معتقد است که بخشی از افعال خدا، به آنها واگذار شده است، بلکه آنان را بندگان پاک و فرمانبر درگاه خدا می‌دانند که در زندگی دنیوی کوچکترین خلافی را مرتکب نشده‌اند. با توجه به مبانی چهارگانه قدرت و توانایی برخی از آنان، بر انجام خواسته‌های متوسلان، جای شک و تردید نیست که آنان موجودات زنده‌اند و ارتباط ما با آنها برقرار است، چیزی که هست این است که انجام هر کاری؛ اعم از دعا و غیر آن، منوط به اذن الهی است و آنان مصداق روشن «وما آیین وهابیت، ص: ۲۴۵ تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» می‌باشند. حضرت مسیح-ع- همان طور که در حیات دنیوی می‌توانست درباره افرادی از خدا درخواست خیر کند و یا به اذن پروردگار به نابینایان مادر زاد و مبتلایان به بیماری برص شفا بخشد، همچنین پس از انتقال به سرای دیگر، به حکم این که این قدرتها و توانها مربوط به روح و روان او است نه به جسم و تن او، نیز قادر بر انجام هر دو کار می‌باشد، چیزی که هست در هر دو مرحله، اذن الهی و تعلق مشیت او بر نزول فیض از این مجرا شرط حتمی و لازم است. ۵- این نوع تواضع و فروتنی‌ها نسبت به پیشوایان معصوم، هر چند به ظاهر توجه به خود آنها است اما اگر باطن این توجه و توسلها را بشکافیم، مطلوب واقعی، و مسؤول حقیقی خود خدا است و در حقیقت توجه به اسباب، عین توجه به مسبب الاسباب می‌باشد و کسانی که در مسائل سیر سلوک گامهای استوار دارند، بر این حقیقت با دیده دل واقف و آگاهند. متوسلان با معرفت بر این اسبابها و وسائل، نه اصالتی قائلند و نه استقلال، بلکه وسیله‌ای می‌اندیشند که خدای سبب ساز، آنها را مجرای فیض و طریق وصول رحمت خود قرار داده و خود نیز مؤمنان را بر تحصیل آن امر نموده است. آنجا که فرموده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۱) آیین وهابیت، ص: ۲۴۶ «ای افراد با ایمان، از (مخالفت با) خدا بپرهیزید و به سوی او وسیله تحصیل کنید، و در راه او جهاد کنید، شاید رستگار شوید.» اگر نماز و روزه و کلیه فرایض الهی وسیله است، دعای پاک انبیا و اولیا نیز به حکم آیات پیشین (آیات مربوط به طلب آمرزش) وسیله است و توجه به این وسائل، عین توجه به آفریننده وسیله است، و عمل به دستوری است که در آیه یاد شده وارد شده است.

فصل: ۱۳ طلب شفاعت از اولیای خدا

اشاره

همگی با واژه «شفاعت» آشنایی کامل داریم، هنگامی که سخن از جرم و گناه و محکومیت یک فرد به میان می‌آید و شخصی پا درمیانی و وساطت می‌کند تا او را از مرگ و اعدام یا زندان و توقیف نجات بخشد، می‌گوییم: فلانی در حق او شفاعت کرد. «شفاعت» از ماده «شفع» به معنای جفت، در مقابل «وتر» به معنای طاق، گرفته شده است. علت این که به وساطت شخص برای نجات گنهکار شفاعت گفته می‌شود، این است که مقام و موقعیت شفاعت کننده و نیروی تأثیر او، با عوامل نجاتی که در وجود شفاعت شونده هست (هر چند کم و اندک باشد) به ضمیمه و کمک هم، موجب خلاص شخص گنهکار می‌گردند. آیین وهابیت، ص: ۲۴۸ شفاعت اولیای خدا برای گنهکاران در ظاهر این است که عزیزان الهی، روی قرب و موقعیتی که در پیشگاه خداوند دارند، (البته به اذن خدا و تحت ضوابط خاصی که جنبه کلی دارد نه فردی) می‌توانند برای مجرمها و گنهکاران وساطت کنند و از طریق دعا و نیایش، از خداوند بزرگ بخواهند که از تقصیر و گناه آنان در گذرد، البته شفاعت کردن و پذیرفته شدن شفاعت آنان، در گرو یک رشته شرایطی است که برخی مربوط به شخص گنهکار و برخی مربوط به مورد شفاعت (گناه) می‌باشد. به عبارت دیگر، شفاعت همان کمک کردن اولیای خدا است با اذن خدا، به افرادی که در عین گنهکار بودن پیوند معنوی خود را با خدا و پیوند روحی خویش را با اولیای خدا قطع نکرده‌اند و این ضابطه پیوسته باید محفوظ باشد. و به یک معنا شفاعت این است یک موجود مادون که استعداد جهش و پیشرفت دارد، از موجود بالا، به صورت یک امر قانونی، یاری و مدد می‌طلبد، البته مدد

خواه از نظر کمال روحی باید به حدی سقوط نکند که نیروی جهش و تکامل را از دست بدهد و امکان تبدیل او به یک انسان پاک، از میان برود. از زمان پیامبر گرامی - ص - تا زمانهای بعد، روش مسلمانان درخواست شفاعت از شافعان راستین بوده، و پیوسته از آنان در حال حیات و ممات، درخواست شفاعت می کردند و چنین درخواستی را هیچ یک از دانشمندان اسلامی، با هیچ یک از مبانی و اصول اسلام مخالف نمی دانستند. تا این که در قرن هفتم اسلامی ابن تیمیه دیده به جهان گشود و با طرز تفکر خاصی با این مسأله و بسیاری از سنن و روشهای مستمر میان مسلمانان مخالفت کرد، و سه قرن پس از وی محمد بن عبدالوهاب نجدی مجدداً پرچم آیین وهابیت، ص: ۲۴۹ مخالفت را برافراشت و مکتب ابن تیمیه را به گونه ای شدید از نو زنده کرد. یکی از نقاط اختلاف وهابیها با دیگر فرقه های اسلامی این است که آنان با این که بسان دیگر مسلمانان شفاعت را به عنوان یک اصل اسلامی پذیرفته اند و می گویند که روز قیامت شافعان درباره گنهکاران امت شفاعت خواهند کرد و پیامبر گرامی در این قسمت سهم بزرگتری را دارد، در عین حال می گوید: اما هرگز حق نداریم در این جهان از آنان طلب شفاعت کنیم و در این موضوع به اندازه ای تند رفته اند که نقل متن سخنان آنان مایه ناراحتی روحی است، خلاصه گفتار آنان این است که: پیامبر اسلام و دیگر پیامبران و فرشتگان و اولیا در روز رستاخیز حق شفاعت دارند ولی باید شفاعت را از مالک شفاعت و اذن دهنده آن، که خدا باشد، خواست و گفت: «اللَّهُمَّ شَفِّعْ بَيْنَنَا مُحَمَّدًا فَيَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْ اللَّهُمَّ شَفِّعْ بَيْنَا عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ أَوْ مَلَائِكَتَكَ أَوْ نَحْنُ ذَلِكَ مِمَّا يُطْلَبُ مِنَ اللَّهِ لَا مِنْهُمْ فَلَا يُقَالُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ أَسْأَلُكَ الشَّفَاعَةَ أَوْ غَيْرَهَا مِمَّا لَا يَقْدِرُ عَلَيْهِ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا طَلَبْتَ ذَلِكَ فِي أَيَّامِ الْبَرْزَخِ كَانَ مِنْ أَقْسَامِ الشُّرُكِ». «۱» «پروردگارا! پیامبر و دیگر بندگان صالح خود را شفیعان ما در روز قیامت قرار ده، ولی ما حق نداریم بگوییم: ای پیامبر خدا، یا ای ولی خدا، در حق من شفاعت نما؛ زیرا شفاعت چیزی است که جز خدا کسی بر آن قادر نیست، هرگاه چنین چیزی را از پیامبر، که در برزخ بسر می برد، آیین وهابیت، ص: ۲۵۰ بخواهی شرک ورزیده ای.» وهابیها با یک رشته پندارها درخواست شفاعت از شافعان راستین را تحریم کرده و درخواست کننده را مشرک و عمل او را شرک می نامند. ما پیش از آن که دلائل آنان را رسیدگی کنیم خود مسأله را از نظر کتاب و سنت و سیره مسلمین مورد بررسی قرار می دهیم، آنگاه به دلائل آنان رسیدگی می نمایم.

دلائل ما بر استواری درخواست شفاعت:

دلیل ما بر جواز درخواست شفاعت، مرکب از دو چیز است و با ثبوت آن دو، مطلب کاملاً روشن می گردد: الف - درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است: ب - درخواست دعا از افراد شایسته امری مستحب است.

درخواست شفاعت همان درخواست دعا است

شفاعت پیامبر گرامی و دیگر شافعان راستین، جز دعا و نیایش به درگاه الهی نیست و در سایه قرب و مقامی که آنان در پیشگاه خداوند دارند، بر اثر دعایی که درباره گنهکاران انجام می دهند، خداوند مهربان لطف و مهر گسترده خود را شامل حال افراد گنهکار نموده و آنان را می بخشد و درخواست دعا از برادر مؤمن - چه رسد به پیامبر - امری است مستحسن و هیچیک از علمای اسلام؛ اعم از وهابی و غیر وهابی، در صحت آن تردیدی نکرده است. آیین وهابیت، ص: ۲۵۱ البته نمی توان گفت: که حقیقت شفاعت در تمام مواقف محشر، همان دعا به درگاه الهی است اما می توان گفت که یکی از معانی روشن آن همان دعا است و کسانی که می گویند: «يَا وَجْهًا عِنْدَ اللَّهِ اشْفَعْ لَنَا عِنْدَ اللَّهِ» «۱» همین معنا را قصد می کنند. «نظام الدین نیشابوری» در تفسیر آیه: «مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيُّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا» «۲» از مقاتل نقل می کند که: «الشَّفَاعَةُ إِلَى اللَّهِ أَمَّا هِيَ الدَّعْوَةُ لِمُسْلِمٍ» «حقیقت شفاعت همان دعا کردن برای مسلمان است.» و از پیامبر - ص - نقل شده است که هر کس برای برادر مسلمان خود دعا کند، مستجاب می شود

و فرشته‌ای می‌گوید: «برای تو نیز مانند آن خواهد بود.» ابن تیمیه از جمله افرادی است که درخواست دعا از شخص زنده را صحیح می‌داند. بنابر این درخواست شفاعت اختصاص به پیامبر و اولیا ندارد بلکه می‌توان از هر مؤمنی که در پیشگاه خدا ارج و ارزشی داشته باشد، چنین درخواستی را نمود. فخر رازی از جمله کسانی است که شفاعت را به دعا و نیایش به درگاه الهی تفسیر کرده و در تفسیر آیه: «وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً» (۳) می‌گوید: این آیین وهابیت، ص: ۲۵۲ آیه گواهی می‌دهد که شفاعت حاملان عرش تنها درباره گنهکاران است. (۱) همچنانکه شفاعت پیامبر و پیامبران دیگر نیز درباره همین گروه است؛ زیرا خداوند چنین دستور می‌دهد: «وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» (۲) «نسبت به گناهان خود و افراد با ایمان طلب آمرزش بنما.» حضرت نوح نیز درباره خود و والدینش و کسانی که به او ایمان آورده و همه افراد با ایمانی که تا دامنه قیامت می‌آیند طلب آمرزش کرده و از این طریق رسالت شفاعت خود را انجام داده است. (۳) این بیان فخر رازی گواه بر آن است که وی شفاعت را همان دعای شفیع در حق گنهکار تلقی کرده و درخواست شفاعت را همان درخواست دعا دانسته است. در احادیث اسلامی بسیار آمده است که دعای مسلمان در حق مسلمان را شفاعت می‌داند. ابن عباس از پیامبر نقل می‌کند: «مَا مِنْ رَجُلٍ مُسْلِمٍ يَمُوتُ فَيَقُومُ عَلَى جَنَازَتِهِ اَرْبَعُونَ رَجُلًا لَا يَشْرِكُونَ بِاللَّهِ شَيْئًا اَلَا شَفَعَهُمُ اللَّهُ فِيهِ» (۴) آیین وهابیت، ص: ۲۵۳ «هرگاه مسلمانی بمیرد و بر جنازه او چهل مرد - که شرک نمی‌ورزند - نماز بگذارند، خداوند شفاعت آنها را درباره وی می‌پذیرد.» در این حدیث دعا کننده به عنوان شافع معرفی شده است. حال اگر کسی در حال حیات خود از چهل دوست با وفایش بخواهد که پس از مرگش برای گزاردن نماز بر جنازه‌اش حاضر گردند و در حق وی دعا نمایند، در واقع از آنها طلب شفاعت کرده و مقدمات شفاعت، بندگان خدا را فراهم کرده است. در صحیح بخاری بابی است با عنوان: «اِذَا اسْتَشْفَعُوا اِلَى الْاِمَامِ لِيُشْرِقَ لَهُمْ لَمْ يَرُدَّهُمْ» «هنگامی که مردم از امام خود درخواست شفاعت کنند که برای آنان باران بطلبد، درخواست آنان را رد نمی‌کند.» و نیز بابی دارد با عنوان: «اِذَا اسْتَشْفَعَ الْمُشْرِكُونَ بِالْمُسْلِمِينَ عِنْدَ الْقَطِطِ» «هنگامی که مشرکین در مورد قحطی طلب شفاعت نمایند.» (۱) روایات این دو باب گواهی می‌دهند که درخواست شفاعت، همان درخواست دعا است و نباید آن را به صورت دیگر تفسیر کرد. تا اینجا یک پایه استدلال روشن گشت و آن این که: حقیقت «شفاعت طلبی» جز «دعا خواهی» نیست. اکنون به تشریح پایه دوم استدلال می‌پردازیم و آن این که «درخواست آیین وهابیت، ص: ۲۵۴ از برادر مؤمن - چه رسد به اولیای الهی - کاملاً امر مطلوب و مستحب است.

درخواست دعا از افراد شایسته امری است مستحب

قرآن و درخواست دعا از افراد شایسته:

آیات قرآن گواهی می‌دهند که طلب آمرزش پیامبر در حق افراد، کاملاً مؤثر و مفید می‌باشد مانند آیه‌های زیر: ۱- «وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (۱) «برای گناه خود و افراد با ایمان طلب آمرزش نما.» ۲- «وَصَلِّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صِلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» (۲) «در حق آنان دعا کن، دعای تو مایه آرامش آنها است.» هرگاه دعای پیامبر چنین نفعی به حال انسان دارد، چه مانعی دارد که از او خواسته شود در حق انسانی چنین دعایی کند و از طرف دیگر درخواست دعا جز درخواست شفاعت، چیز دیگری نیست. ۳- «وَلَوْ اَنْهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (۳) «اگر آنان، هنگامی که بر خویش ستم کردند، پیش تو می‌آمدند و از خداوند طلب آمرزش می‌کردند و پیامبر نیز برای آنان طلب آمرزش می‌کرد، خدا را توبه‌پذیر و رحیم می‌یافتند.» آیین وهابیت، ص: ۲۵۵ مقصود از «جاءوك»؛ «به سوی تو می‌آمدند» این است که: می‌آمدند و درخواست دعا و طلب آمرزش از پیامبر می‌کردند و اگر هدف غیر از این بود، آمدن آنان لغو می‌شد و شرفیابی حضور پیامبر و درخواست دعا، خود گواه است بر انقلاب روحی، که برای استجابت دعا زمینه را آماده می‌سازد. ۴- قرآن مجید از فرزندان یعقوب نقل می‌کند که آنان از پدر

خواستند در حقشان طلب آمرزش کند و یعقوب درخواست آنان را پذیرفت و به وعده خود عمل نمود. «قَالُوا يَا أَبَانَا اَسْتَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا اَنَا كُنَّا خَاطِئِينَ قَالَ سَوْفَ اَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» «۱» گفتند: پدرجان! در حق ما طلب آمرزش کن، ما خطاکار بودیم، و او گفت: به همین زودی برای شما طلب آمرزش خواهم کرد. همه این آیات، حاکی از آن است که طلب دعا از پیامبر و دیگر صالحان، که همان طلب شفاعت است، از نظر موازین اسلامی کوچکترین ایرادی ندارد. و روایات درخواست دعا از صالحان را برای فشرده گویی نقل نکردیم.

احادیث اسلامی و سیره صحابه

محدث معروف ترمذی، نویسنده یکی از صحاح اهل تسنن، از انس نقل می کند: «سَأَلْتُ النَّبِيَّ اِنْ يَشْفَعُ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقَالَ اَنَا فَاعِلٌ، قُلْتُ فَمَآئِنَ آيِنِ وَهَابِيَّتْ، ص: ۲۵۶ اَطْلَيْكَ؟ فَقَالَ: عَلَي الصَّرَاطِ» «۱» (انس می گوید: از پیامبر درخواست کردم که در روز قیامت در حق من شفاعت کند. وی پذیرفت و گفت شفاعت خواهم کرد. گفتم کجا تو را پیدا کنم؟ فرمود: کنار صراط. انس با ظرافت طبع از پیامبر گرامی درخواست شفاعت می کند، وی نیز می پذیرد و نوید عمل به او می دهد. سواد بن قارب از یاران پیامبر است، در ضمن اشعاری از پیامبر درخواست شفاعت می کند و می فرماید: فَكُنْ لِي شَفِيعاً يَوْمَ لَاذُوشَفَاعَهُ بِمُغْنٍ فَتِيلًا عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبٍ «۲» «ای پیامبر گرامی، روز رستاخیز شفیع من باش. روزی که شفاعت دیگران به حال سواد قارب مفید و سودمند نخواهد بود.» مردی به نام «تبع» از قبیله «حمیر» پیش از تولد پیامبر شنیده بود که به همین زودی پیامبری از سرزمین عربستان، از جانب خدا برانگیخته خواهد شد. وی پیش از مرگ نامه ای تنظیم کرد و از نزدیکان خود درخواست نمود که اگر روزی چنین پیامبری مبعوث به رسالت شد، نامه مرا به او برسانید و در آن نامه چنین نوشته بود: «وَإِنْ لَمْ اَذَرِكْكَ فَاشْفَعْ لِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا تُنْسِنِي» «اگر عمرم وفا نکرد و پیش از درک تو درگذشتم، روز قیامت درباره من شفاعت نما و مرا فراموش مکن.» آیین و هابیت، ص: ۲۵۷ وقتی نامه به دست پیامبر رسید سه مرتبه فرمود: «مَرْحَباً بِتَبَّعِ الْاَخِ الصَّالِحِ» «۱» «آفرین بر تبع برادر صالح من.» پس اگر درخواست شفاعت شرک بود، هرگز پیامبر او را برادر خود نمی خواند و سه مرتبه بر او آفرین نمی گفت.

طلب شفاعت در حال مرگ

این بخش از احادیث حاکی است که طلب شفاعت از شفیع راستین، در حال حیات و زندگانی او، کاملاً بی اشکال است. از یک رشته روایات و احادیث استفاده می شود که صحابه پیامبر پس از وفات وی، از روح پاک او طلب شفاعت می کردند. از باب نمونه: ۱- ابن عباس گوید: هنگامی که امیرمؤمنان از غسل و کفن پیامبر فارغ گردید روی او را باز کرد و گفت: «بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي طِبْتَ حَيًّا وَطِبْتَ مَيِّتًا ... وَادْكُرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ ...» «۲» «پدر و مادرم فدای تو باد، در حال حیات و ممات پاک و پاکیزه هستی، از ما پیش پروردگار خود یادی کن.» ۲- هنگامی که پیامبر گرامی در گذشت، ابوبکر در منزل چهره او را باز کرد و بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در حال حیات و ممات پاک و آیین و هابیت، ص: ۲۵۸ پاکیزه هستی، از ما پیش پروردگار خود یاد کن و به خاطر داشته باش. «۱» روایات مذکور می رساند که در طلب شفاعت میان حال حیات و ممات شفیع، تفاوتی نیست. پس با توجه به این آیات و روایات و سنت جاری در میان مسلمانان در تمام اعصار، موضوع درخواست شفاعت به صورت یک مسأله بدیهی درمی آید که هرگز نباید درباره آن کوچکترین شک و تردیدی به خود راه داد. گذشته از این، صحابه پیامبر پس از درگذشت او، از او طلب دعا می کردند و اگر درخواست دعا پس از وفات وی صحیح باشد، طلب شفاعت نیز که نوعی درخواست دعا است، صحیح خواهد بود. «۲»

فصل: ۱۴ بررسی دلایل وهابیتها درباره منع درخواست شفاعت

اشاره

در بخش گذشته با دلایل جواز درخواست شفاعت آشنا شدیم و اکنون در صدد آنیم، که با دلایل مخالفان این عقیده آشنا شویم. گروه مخالف با یک رشته پندارها درخواست شفاعت از اولیای الهی را منع کرده‌اند که اینک به گونه‌ای فشرده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- درخواست شفاعت شرک است!

مقصود این گروه، از شرک، شرک در عبادت است. و چنین وانمود می‌کنند که درخواست شفاعت، پرستش شفیع است. در بخش نهم به صورت گسترده، پیرامون عبادت بحث کردیم و روشن آیین وهابیت، ص: ۲۶۰ ساختیم که هر نوع پرستش از شخص و یا درخواست شفاعت، در صورتی عبادت شمرده می‌شود که طرف را «اله»، «خدا»، «رب»، «کارگردان جهان آفرینش» و یا «مبدأ و صاحب کارهای خدایی» بدانیم در غیر این صورت، هر نوع سؤال و درخواست و نیز هر نوع تعظیم و خضوع عبادت شمرده نخواهد شد. درخواست شفاعت از شفیعان واقعی درگاه الهی (که به آنان از جانب خداوند اذن شفاعت داده شده) شرک نیست؛ چرا که درخواست کننده شفاعت آنان را بندگان مقرب و برگزیدگان درگاهش می‌داند، که هرگز نه خدا هستند و نه کارهای خدایی؛ مانند مغفرت و شفاعت به آنان تفویض شده است که به طور خودسرانه و بدون اذن الهی درباره هر کس بخواهند بتوانند شفاعت کنند و یا از گناه او درگذرند. این گروه در چارچوب «اذن الهی» می‌توانند درباره افراد خاصی که روابط معنوی آنان با خدا برقرار بوده و پیوند روحی آنها با شفیعان الهی نگسسته باشد، درخواست آمرزش گناه و طلب مغفرت نمایند و چنین درخواستی هرگز عبادت شمرده نمی‌شود. البته یادآور می‌شویم که اگر چنین درخواستی، در حال ممات، پرستش شفیع شمرده شود، باید همین درخواست در حال حیات نیز عبادت شمرده شود. و در بحث گذشته خاطر نشان ساختیم که قرآن و سنت دستور می‌دهد که مسلمانان حضور پیامبر برسند و از او درخواست کنند که در حقشان استغفار کند و چنین عملی جز طلب شفاعت در حال حیات، چیز دیگری نیست. آیین وهابیت، ص: ۲۶۱ و ممکن نیست که عملی، در ظرفی شرک و در ظرف دیگر عین توحید باشد. و به عبارت واضح‌تر، آنان می‌گویند: شفاعت «فعل» خدا است و یا به تعبیر صحیح‌تر: «حق» او است و درخواست فعل خدا از غیر خدا عبادت او است همچنان که آنان عین این سخن را درباره درخواست شفای بیمار از اولیا و مشابه آن تکرار می‌کنند و می‌گویند: این نوع درخواستها، درخواست فعل خدا از غیر او است و طبعاً چنین درخواستی عبادت و پرستش طرف خواهد بود. پاسخ این استدلال، با توجه به بحثهای گذشته، کاملاً روشن است و آن این که: در این قانون کلی و ضابطه عمومی، احدی از مسلمین اختلافی ندارد و همگان می‌گویند درخواست فعل خدا، از غیر خدا عبادت او است و ملازم با اعتقاد به الوهیت و ربوبیت او می‌باشد، ولی جان سخن این جا است که مقصود از فعل خدا چیست؟ هنوز نویسندگان وهابی در طول این سه قرن ضابطه‌ای برای فعل خدا بیان نکرده‌اند، و بدیهی است که بدون تعیین چنین ضابطه‌ای، استدلال عقیم خواهد بود. در بحث تعریف و تحدید عبادت، یادآور شدیم که در آیات فراوانی، افعال مختص خدا، به غیر او نیز نسبت داده شده است؛ مثل اماته و میراندن که فعل مختص او است، چنانکه می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ» (۱) به غیر او نیز نسبت داده شده است چنانکه می‌فرماید: «حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا» (۲) «آنگاه که مرگ یکی فرا رسید، فرستادگان ما جان آنان را می‌گیرند». آیین وهابیت، ص: ۲۶۲ این تنها «میراندن» نیست که فعل مخصوص او است و به غیر او نسبت داده شده، بلکه قسمتی از افعال خدا و چیزهایی که فقط در او باید طلب کرد، اجازه داده شده است که از غیر او نیز طلب کنیم، از باب نمونه: قرآن به مسلمانان دستور می‌دهد که هر شبانه روز بگویند «وَاَيُّهَاكَ

نَشِيعِينَ»؛ «فقط و فقط از تو استعانت می‌جویم» ولی در عین حال، در آیات دیگر دستور می‌دهد که از غیر او مانند: نماز و صبر نیز استعانت جویم چنانکه می‌فرماید: «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَأَنْهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (۱) «از بردباری و نماز کمک گیرید و نماز کار دشواری است مگر بر صاحبان خشوع.» و ما اگر بخواهیم آیاتی را که در آنها، فعلِ مختص خدا، به غیر او نیز نسبت داده شده است، در اینجا نقل کنیم سخن به درازا می‌کشد (۲) آنچه لازم است این است که با بینش قرآنی، به رفع اختلاف پرداخته و مقصود واقعی قرآن را به دست آوریم و آن این که: هر یک از این کارها، با قطع نظر از درخواست ما، دو صورت دارد: ۱- فاعلی فعل خود را بدون اتکا به موجودی، بدون کسب قدرت از مقامی و بدون احراز رضای کسی، کاری را انجام دهد؛ مثلاً جاننداری را بمیراند و موجودی را یاری بخشد. آیین وهابیت، ص: ۲۶۳-۲ فاعل همین فعل را با اتکا به موجود برتر و در پرتو قدرت و توانایی مکتسب از مقام والاتر و با مشیت و اذن خاص او، ایجاد کند. کار نخست، کاری است الهی، و کار دوم کاری بشری و غیر الهی. کار الهی و کار انسانی به این دو صورت تجلی می‌کند و این ضابطه‌ای است کلی برای شناخت فعل الهی از غیر الهی. فعل الهی؛ از قبیل: احیاء و اماتة، دادن شفا و رزق و روزی فعلی است که فاعل در انجام آن به چیزی نیازمند نباشد. در مقابل، فعل غیر الهی فعلی است که فاعل در انجام آن به غیر خود؛ یعنی به موجود برتر و والاتر نیاز داشته و بدون قدرت و مشیت او نتواند کاری صورت دهد. با توجه به این اصل: روشن می‌شود شفاعتی که حق مختص خدا است، غیر از شفاعتی است که از بندگان صالح درخواست می‌شود. خداوند در اعمال این حق، هیچگاه به غیر خود نیاز ندارد، در حالی که بهره‌گیری صالحان از آن، جز در پرتو اذن و مشیت حکیمانه او صورت نمی‌گیرد. هرگاه از اولیای الهی، شفاعت به معنای نخست درخواست شود، فعل الهی از غیر او درخواست شده است، و چنین درخواستی عبادت شمرده می‌شود ولی اگر از آنان شفاعت به معنای دوم؛ یعنی شفاعت محدود و مأذون و به صورت یک حق اکتسابی درخواست گردد، در این صورت فعل غیر الهی از یک بشر درخواست شده است. آیین وهابیت، ص: ۲۶۴ با توجه به این ضابطه، مشت مغالطه گران از نویسندگان وهابی در این مورد باز می‌شود، و روشن می‌گردد که این نوع درخواستها؛ اعم از درخواست شفاعت و غیر آن؛ از قبیل شفا و امثال آن، به دو صورت انجام می‌گیرد و هیچ موخیدی آن فعل را به صورت نخست درخواست نمی‌کند و هیچیک از بندگان صالح، هرچه هم از نظر آگاهی از معارف اسلام، در درجه پایین باشد، آنان را کارگردان جهان و کارپردازان دستگاه تکوین و تشریع نمی‌انگارد و آنان را موجوداتی که خداوند شئون و افعال خود را به آنان سپرده و در اعمال شفاعت و قضای حوائج، از هر محدودیت و شرطی پیراسته است، نمی‌داند. خلاصه: درخواست شفاعت مأذون و محدود، درخواست فعل بشر از خود بشر است، نه درخواست فعل خدا از غیر او. به یاری خداوند، درباره فعل خدا و مختصات آن، سخن خواهیم گفت.

۲- شرک مشرکین به خاطر طلب شفاعت از بت‌ها

دومین استدلال وهابیان بر تحریم شفاعت از اولیای خدا، این است که خداوند بت پرستان حجاز را از آن رو مشرک خوانده است که آنها از بت‌ها طلب شفاعت می‌نمودند و در مقابل آنها به ناله و زاری پرداخته و درخواست وساطت می‌کردند. چنان که آیه زیر بر آن گواهی می‌دهد: «وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» (۱) آیین وهابیت، ص: ۲۶۵ «موجوداتی را می‌پرستند که به آنها زیان و سودی نمی‌رسانند و می‌گویند که آنها شفیعان ما در نزد خدا هستند.» بنابر این هر نوع شفاعت خواهی از غیر خدا، شرک و پرستش شفیع خواهد بود. پاسخ: اولاً؛ این آیه کوچکترین دلالتی بر مقصود آنان ندارد و اگر قرآن آنان را مشرک می‌داند نه از این نظر است که آنها از بت‌ها شفاعت می‌خواستند بلکه علت مشرک بودن آنان این است که بت‌ها را می‌پرستیدند تا سرانجام آنها را شفاعت کنند. اگر شفاعت خواهی از بت‌ها، پرستش آنها بود، دیگر دلیلی ندارد که بعد از «وَيَعْبُدُونَ» جمله‌ای مانند «وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا» را بیاورد. این که در آیه، این دو جمله به صورت عطف آمده‌اند، حاکی از این

است که موضوع پرستش بت‌ها غیر از مسأله شفاعت خواهی از آنان بوده است. پرستش بت‌ها نشانه شرک و دوگانه پرستی است و شفاعت خواهی از سنگ و چوب عمل احمقانه و دور از منطق و علم به شمار می‌رود. آیه هرگز دلالت ندارد که شفاعت خواهی از بت‌ها پرستش آنها است، چه رسد به این که شفاعت خواهی از اولیای حق و عزیزان درگاه وی نشانه پرستش آنها باشد. ثانیاً؛ فرض کنید که علت «شرک» آنان «شفاعت خواهی» آنها از «بتان» بوده است ولی میان این نوع شفاعت خواهی و شفاعت خواهی مسلمانان، از زمین تا آسمان فاصله است. آنها بتان را مالکان شفاعت و صاحب اختیار درگاه الهی در مسائل مربوط به «آمرزش گناه» و «شفاعت» می‌دانستند، تو گویی آیین وهابیت، ص: ۲۶۶ خدا در این موارد از این امور منفصل شده و این نوع امور را به «بتان» سپرده است، طبعاً چنین شفاعت خواهی، عبادت آنان خواهد بود؛ زیرا با اعتقاد به «الوهیت» و «ربوبیت» و «مبدأ کارهای الهی بودن آنان» درخواست شفاعت می‌شد، در حالی که یک فرد مسلمان از اولیای الهی به عنوان یک فرد مقرب و یک بنده آبرومند و یک «عبد مأذون از جانب خداوند در مسأله شفاعت» درخواست شفاعت و طلب دعا می‌نماید و مقایسه این دو نوع بهم و عظمت هر کدام بر دیگری بسی دور از انصاف و واقع بینی است.

۳- درخواست حاجت از غیر خدا حرام است

سومین دلیل آنان بر تحریم درخواست شفاعت از اولیا، این است که به حکم صریح قرآن، نباید در مقام دعا، غیر خدا را بخوانیم و درخواست شفاعت از غیر او، نوعی درخواست حاجت از غیر خداست. قرآن مجید می‌فرماید: «فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا»؛ «۱» «با خدا، غیر خدا را نخوانید». هرگاه گفته شود دعوت غیر خدا حرام است و از طرف دیگر، شفاعت برای اولیای او ثابت می‌باشد، راه جمع همان است که شفاعت اولیا را از خدا بخواهیم نه از خود آنان. و گواه بر این که این نوع دعوت‌ها عبادت و پرستش است آیه زیر می‌باشد: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَشْكُرُونَ عَنْ عِبَادَتِي آيِينَ وَهَابِيَت، ص: ۲۶۷ سَيَذُلُّونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ». «۱» «مرا بخوانید تا اجابت کنم، کسانی که از پرستش من کبر می‌ورزند، به زودی وارد دوزخ خواهند شد». با کمی دقت، خواهیم دید که در آغاز آیه لفظ «دعوت» و در آخر آن لفظ «عبادت» به کار رفته است و این گواه بر این است که دعوت و عبادت یک مفهوم دارند. در کتابهای اخلاق آمده است: «الدُّعَاءُ مُخُّ الْعِبَادَةِ»؛ «دعا کردن مغز پرستش است». پاسخ: اولاً؛ مقصود از حرام بودن دعوت غیر خدا در جمله «فَلَا تَدْعُوا» مطلق خواندن و درخواست نیست بلکه مقصود از حرام بودن دعوت، حرمت پرستش غیر خدا است، به گواه ما قبل آیه که می‌فرماید: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» این جمله دلیل بر این است که مقصود از دعوت در آیه، دعوت خاصی است که ملازم با پرستش است و آن قیام توأم با ذلت و خضوع بی‌نهایت در برابر کسی است که او را الله و خدای جهان و رب و اختیاردار جهان و حاکم مطلق بر صحنه آفرینش می‌دانیم. «۲» و این قیود در درخواست شفاعت از بنده‌ای که خدا به او چنین حقی را اعطا کرده است، که به اذن او شفاعت کند، وجود ندارد. آیین وهابیت، ص: ۲۶۸ ثانیاً؛ آنچه در آیه تحریم شده، این است که کسی را همراه خدا بخوانیم و او را در رتبه خدا بیاندیشیم؛ چنانکه لفظ «مع الله» روشنگر این مطلب است. اگر کسی از پیامبر بخواهد که در حق او دعا کند تا خدا گناهان او را ببخشد یا حاجت او را برآورد، هرگز همراه خدا کسی را نخوانده است بلکه حقیقت این دعوت جز دعوت خدا چیز دیگری نیست. اگر درخواست حاجت از بت، در برخی از آیات شرک معرفی شده، به خاطر این است که آنها را خدایان کوچک، اختیاردار همه و یا بخشی از کارهای خدا و قادر بر انجام مقاصد خویش، می‌دانستند و لذا قرآن مجید در مقام انتقاد از این نوع اندیشه‌ها می‌فرماید: «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْمَعُونَ نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ». «۱» «بت‌هایی را که جز خدا می‌خوانید، نمی‌توانند شما را و خود را کمک کنند.» و نیز می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَلُكُمْ» «۲» «کسانی را که جز خدا می‌خوانید، بسان شما بندگان خدا هستند.» خلاصه، مشرکین بت‌ها را خدایان کوچک می‌اندیشیدند و آنها را متصرف مطلق و اختیاردار افعال الهی می‌دانستند ولی درخواست شفاعت و دعا از شخصی که خدا به او چنین حق و مقامی را داده است،

فاقد این شرایط است. آیین وهابیت، ص: ۲۶۹ ثالثاً؛ «دعوت» معنای وسیع و گسترده‌ای دارد و احیاناً بطور مجاز در «عبادت» استعمال می‌شود؛ مانند آیه «۱» و حدیثی «۲» که مستدل به آن استدلال کرده است در صورتی که چنین استعمالات جزئی به صورت مجاز دلیل نمی‌شود که همیشه دعوت را به معنای عبادت تفسیر کنیم و درخواست حاجت و دعا از کسی به شکل معقول را محکوم به شرک بنماییم. در حالی که معنای حقیقی «دعوت» خواندن است که گاهی شکل عبادت به خود می‌گیرد و بیشتر به معنای دعوت دیگران است نه به صورت عبادت. و ما فصلی درباره معنای «دعوتها» در قرآن خواهیم داشت و ثابت خواهیم کرد که هر دعوت و خواندن ملازم با عبادت و پرستش نیست.

۴- شفاعت حق مختص خدا است

آیه زیر حاکی از آن است که شفاعت حق خدا است، در این صورت درخواست شفاعت از دیگری چه معنا دارد؟ «ام اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا» «۳» «بلکه آنان جز خدا شفیعانی اتخاذ کرده‌اند، بگو اگر آنان چیزی مالک نباشند و چیزی را تعقل نکنند (چگونه می‌توانند شفیعان شما باشند؟) بگو شفاعت تنها از آن خدا است و بس.» آیین وهابیت، ص: ۲۷۰ پاسخ: مقصود از جمله «لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا» این نیست که خدا شفاعت می‌کند و بس و دیگری حق شفاعت کردن ندارد؛ زیرا شکی نیست که خدا هیچ گاه درباره کسی نزد کسی شفاعت نمی‌کند، بلکه مقصود این است که تنها خداوند مالک اصل شفاعت است نه تنها زیرا کسی مالک شفاعت می‌شود که از عقل و درک و مالکیت چیزی برخوردار باشد و بت‌های مورد پرستش فاقد هر دو شرطند چنان که می‌فرماید: «قُلْ أُولَئِكَ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا....» بنابر این، محور بحث آیه این است که خداوند مالک شفاعت است نه تنها و در هر کس قابلیت و شایستگی دید به او اذن می‌دهد تا درباره افراد شفاعت کند. در این صورت این آیه ارتباطی به محل بحث ما ندارد، چون مسلمانان فقط خدا را مالک شفاعت می‌دانند نه اولیا را و معتقدند تنها کسانی می‌توانند شفاعت کنند که او اذن دهد، و نیز معتقدند به حکم آیات و روایات، خدا به پیامبر اذن داده است که شفاعت کند، از این جهت از او به عنوان یک فرد مأذون (نه مالک شفاعت) درخواست شفاعت می‌نمایند. حال این سخن چه ارتباطی به مفاد آیه دارد.

۵- درخواست شفاعت از مرده لغو است

آخرین استدلال آنان این است که درخواست شفاعت از اولیای الهی در این جهان، درخواست حاجت از مرده است که فاقد حس شنوایی است. قرآن مجید با صراحت کامل، مردگان را غیر قابل فهم می‌داند آنجا که می‌فرماید: آیین وهابیت، ص: ۲۷۱ الف- «أَنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمِعُ الضُّمَمَ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ» «۱» «تو نمی‌توانی مردگان و کران را که گوش به سخن تو نمی‌دهند تفهیم کنی (وهدایت نمایی)» قرآن در این آیه، مشرکان را به مردگان تشبیه می‌کند و می‌رساند همانطور که مرده دارای درک و فهم نیست، تفهیم این گروه نیز برای کسی مقدور نیست. اگر مردگان می‌توانستند سخن بگویند و حس شنوایی داشتند، تشبیه مشرکان مرده دل، به گروه مردگان صحیح نبود. ب- «إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنْ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ» «۲» «خداوند هر کس را بخواهد تفهیم می‌کند و تو نمی‌توانی افرادی را که در گور نهفته‌اند، اسماع بنمایی.» استدلال به این آیه نیز، بسان استدلال به آیه گذشته است. پس درخواست شفاعت از شخص مرده، بسان درخواست از یک جماد خواهد بود. پاسخ: این گروه پیوسته در تخطئه دیگر فرقه‌های اسلامی، از در شرک وارد می‌شوند و به نام «طرفداری از توحید!» در صدد تکفیر دیگران برمی‌آیند ولی در این استدلال قیافه گفتار را دگرگون کرده و موضوع لغو بودن توجه به اولیا را آیین وهابیت، ص: ۲۷۲ پیش کشیده‌اند. اما آنان بکلی غافلند که: «اولیای الهی به برکت دلائل عقلی «۱» و نقلی «۲»، حی و زنده‌اند» و هدف این آیات این نیست اجساد که در زمین آرمیده‌اند قابل تفهیم نیستند و هر جسدی که روح از آن جدا شد از قلمرو درک و فهم بیرون می‌رود و به صورت جمادی

درمی آید. ولی باید توجه نمود که طرف خطاب ما، اجساد نهفته در قبور نیستند بلکه ما با ارواح پاک و زنده، که با اجساد برزخی در جهان برزخی به سر می برند و به تصریح قرآن حی و زنده هستند، سخن می گوئیم و از آنان درخواست شفاعت می نماییم نه با بدن نهفته در خاک. اگر مردگان و اجساد پنهان شده در دل خاک، از قلمرو تفهیم دور و کنارند، دلیل بر آن نیست که ارواح و نفوس طیب و پاکیزه آنان، که به نص قرآن در جهان دیگر زنده اند و روزی می خورند، قابل تفهیم نباشند. اگر ما سلام می گوئیم و یا طلب شفاعت می کنیم و یا سخن می گوئیم، سر و کار ما با آن ارواح پاک و زنده است نه با اجساد نهفته در دل خاک. اگر ما به زیارت قبر و خاک و خانه و کاشانه آنان می رویم به خاطر این است که از این راه می خواهیم در خود آمادگی ایجاد نماییم تا با آنان ارتباط روحی برقرار کنیم، حتی اگر بدانیم جسد آنان مبدل به خاک شده است (هر چند روایات آیین وهابیت، ص: ۲۷۳ اسلامی بر خلاف آن گواهی می دهند)، باز این نوع صحنه ها را به وجود می آوریم، تا از این راه، آمادگی ارتباط با آن ارواح پاک را پیدا کنیم.

فصل: ۱۵ آیا اعتقاد به سلطه غیبی، مایه شرک است؟

اشاره

شکی نیست که درخواست حاجت، بطور جدی، در صورتی امکان پذیر است که درخواست کننده، طرف را بر انجام درخواست خود، قادر و توانا بداند. گاهی این قدرت، قدرت ظاهری و مادی است؛ مثل این که از کسی آب بخواهیم و او ظرف آب را از شیر پر کند و در اختیار ما بگذارد. و گاهی هم این قدرت، قدرت غیبی و دور از مجاری طبیعی و قوانین مادی است؛ مثل این که انسانی معتقد گردد، که امام علی-ع- می تواند در خیبر را که دور از توانایی انسان عادی است، از جا بر کند، آنهم نه با قدرت بشری، بلکه با قدرت غیبی. و یا مسیح می تواند، با دم شفابخش خود، بیمار صعب العلاج را شفا آیین وهابیت، ص: ۲۷۵ بخشد، بدون آن که بیمار دارو بخورد و یا مورد عمل جراحی قرار گیرد. اعتقاد به چنین قدرت غیبی، اگر مستند به قدرت و اذن و مشیت خدا باشد، بسان اعتقاد به قدرت مادی خواهد بود که مستلزم شرک نیست؛ زیرا همان خدایی که آن قدرت مادی را در اختیار آن فرد نهاد، همان خدا قدرت غیبی را نیز به دیگری عطا کرده است، بی آن که مخلوقی خالق فرض گردد و بشری، بی نیاز از خدا تصور شود.

نظریه وهابی ها:

آنان می گویند: اگر کسی از یکی از اولیای خدا؛ اعم از زنده یا مرده، درخواست کند که بیمار او را شفا بخشد و یا گمشده اش را بازگرداند و یا قرض او را ادا کند و ... این درخواست ملازم با آن است که وی درباره مسؤول و درخواست شونده، به سلطه و نیرویی معتقد است که بر نظام طبیعی و قوانین جاری در جهان خلقت حاکم است و اعتقاد به چنین سلطه و قدرتی در غیر خدا، عین اعتقاد به الوهیت مسؤول است و درخواست حاجت با این قید، شرک خواهد بود. آدم تشنه در بیابان، اگر از خادم خود آب طلب کند، وی از نظام حاکم بر قوانین طبیعت پیروی کرده و چنین درخواستی شرک نخواهد بود، ولی اگر از امام و نبی که در دل خاک نهفته است و یا در جای دیگری زندگی می کند، آب بطلبد، چنین درخواستی ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی او است، که می تواند بدون اسباب و علل مادی، به سائل آب برساند و چنین اعتقادی، عین اعتقاد به الوهیت طرف خواهد بود. آیین وهابیت، ص: ۲۷۶ ابو اعلای مودودی از کسانی است که به این مطلب تصریح کرده، آنجا که می گوید: «علت این که انسان خدا را می خواند و به او استغاثه می کند، این است که فکر می کند او دارای سلطه حاکم بر قوانین طبیعت و حاکم بر نیروهایی است که از حدود و نفوذ

قوانین مادی بیرون، می باشد. «۱»

نظریه ما

اشاره

اساس اشتباه این است که آنان تصوّر کرده اند اعتقاد به سلطه غیبی، در افراد- مطلقاً- مایه شرک و دوگانه پرستی است، دیگر نخواستنه یا نتوانسته اند میان اعتقاد به سلطه متکی به سلطه خدا، و سلطه مستقل و جدا از خدا، فرق بگذارند. آنچه مایه شرک است دومی است. قرآن با صراحت تمام از افرادی نام می برد که همگی دارای سلطه غیبی بوده و اراده آنان حاکم بر قوانین طبیعت بوده است و ما در اینجا، به نام گروهی از اولیای الهی که از نظر قرآن دارای چنین قدرتی بوده اند اشاره می کنیم:

۱- سلطه غیبی یوسف

یوسف به برادران خود گفت: آیین وهابیت، ص: ۲۷۷ «ادْهَبُوا بِقَمِيصَتِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا فَلَمَّا انْجَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقِيَهُ عَلَى وَجْهِهِ فَأَرْتَدَّ بِصِيرًا» «۱» «این پیراهنم را ببرید و بر رخسار پدرم بیفکنید، دیدگان او باز و بینا می شود. وقتی بشیر آمد و پیراهن را بر رخسار او افکند، دیدگان او باز و بینا شد.» ظاهر آیه این است که دیدگان یعقوب در سایه اراده و خواست قدرت اکتسابی یوسف بینا گردید و هرگز این کار، فعل مستقیم خدا نبود بلکه کار خدا بود از طریق «تسبیب» و الا جهت نداشت که به برادران خود دستور دهد پیراهن او را بر رخسار پدر بیفکنند بلکه کافی بود که دعا کند و این کار جز تصرف ولی خدا در جزئی از جهان به اذن پروردگار چیزی نیست و فاعل آن، دارای سلطه غیبی است که خداوند در مورد مخصوصی در اختیار او نهاده است.

۲- سلطه غیبی موسی

موسی از جانب خدا مأمور می شود که عصای خود را بر کوه بزند تا دوازده چشمه به تعداد قبایل فرزندان اسرائیل از آن بیرون آید، چنانکه می فرماید: «اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» «۲» «به موسی گفتیم با عصای خود بر سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن باز شود.» آیین وهابیت، ص: ۲۷۸ در جای دیگر مأمور می شود که عصای خود را بر دریا بزند تا هر قسمتی از آب مانند کوهی شود که بنی اسرائیل از آن عبور کنند، آنجا که می فرماید: «فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ.» «۱» «به موسی وحی کردیم که با عصای خود بر دریا بزند، او عصای خود را بر بخشی از آب زد، هر بخشی از آب به صورت کوهی درآمد.» در این جا نمی توان، اراده و خواست موسی و کوبیدن عصایش بر دریا را، در پیدایش چشمه ها و پدید آمدن کوه ها بی دخالت دانست.

۳- سلطه غیبی سلیمان

سلیمان نبی، از اولیای بزرگ خدا است که دارای قدرت غیبی گسترده ای بود و از این مواهب بزرگ الهی با جمله «وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» «۲» تعبیر آورده است و تفصیل این مواهب در سوره نمل، آیه های ۴۴-۱۷ و سوره سبا آیه ۱۲، و سوره انبیا آیه ۸۱ و سوره ص آیه ۴۰-۳۶ آمده است و مطالعه این آیات، ما را با عظمت قدرت موهوبی سلیمان آشنا می سازد، برای این که خوانندگان گرامی به گونه فشرده و اجمال از این قدرتها آگاه گردند، قسمتی از آیات مربوط به این ولی الهی را مطرح می کنیم تا روشن گردد که اعتقاد به قدرت غیبی بندگان خدا، مسأله ای است که قرآن از آن خبر داده است. آیین وهابیت، ص: ۲۷۹ سلیمان از نظر

قرآن، سلطه‌ای بر جن و پرنده‌گان داشت و زبان پرنده‌گان و حشرات را می‌دانست چنانکه می‌فرماید: «وَوَرَّثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأَوْتَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ. وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَتِي» (۱) «سلیمان وارث داود شد و گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند و از هر گونه نعمت عطا کردند. این فضل و بخشش بزرگ است. سپاهیان سلیمان از گروه جن و انس و مرغان، با نظم در رکاب او حاضر شدند تا وقتی که به وادی موران رسیدند، موری گفت: ای موران، همه به لانه‌های خود باز گردید تا سلیمان و سپاهیان او ندانسته شما را پایمال نکنند. سلیمان از گفتار مور خندید و گفت: پروردگارا! مرا توفیق ده تا شکر نعمتی که بر من و پدرم عطا فرمودی بجا آورم.» اگر کسی داستان «هدهد» را که از طرف سلیمان برای رساندن پیام به ملکه سبا مأموریت یافت، در قرآن مطالعه کند، از قدرت غیبی سلیمان انگشت تعجب به دندان می‌گیرد، بنابر این خواهشمند است آیات ۴۴-۲۰ سوره نمل را مطالعه و در نکات آیات دقت کنید. سلیمان، به تصریح قرآن دارای سلطه غیبی بود و باد به فرمان او و طبق آیین وهابیت، ص: ۲۸۰ خواسته‌اش حرکت می‌کرد. آنجا که فرماید: «وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ» (۱) «باد وزنده و تند را برای سلیمان رام کردیم که به فرمان وی به سوی زمین، که برکت داده‌ایم، جریان پیدا می‌کرد و ما به همه چیز عالم هستیم.» نکته قابل توجه جمله «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» است که می‌رساند باد به فرمان او در جریان بود.

۴- مسیح و سلطه غیبی

با بررسی آیات قرآن، می‌توان به توان غیبی حضرت مسیح پی برد. برای اشاره به مقام و موقعیت او، آیه‌ای را می‌آوریم که از مسیح چنین نقل می‌کند: «إِنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ. وَابْرِئِ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَاحْيِ الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ وَاتَّبِعْكُمْ بِمَآثِكُلُونَ وَمَتَدَخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ أَنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لَكُمْ أَنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۲) «مسیح به آنان گفت: من از گل مجسمه مرغ می‌سازم و بر آن می‌دمم تا به فرمان خدا مرغ گردد و کور مادر زاد و مبتلا به بیماری پیسی را به آیین وهابیت، ص: ۲۸۱ امر خدا شفا می‌دهم و مردگان را به امر خدا زنده می‌کنم. شما را از آنچه خوردید و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم. در این کارها برای شما حجت و نشانه حقانیت من هست، اگر اهل ایمان باشید.» اگر مسیح کارهای خود را وابسته به اذن خدا می‌کند به خاطر این است که هیچ پیامبری بدون اذن خدا دارای چنین تصرف نیست، چنانکه می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (۱) «هیچ رسولی بدون اذن خدا نمی‌تواند معجزه‌ای بیاورد.» و در عین حال، حضرت مسیح کارهای غیبی را به خود نسبت می‌دهد و می‌گوید: من بهبودی می‌بخشم، من زنده می‌کنم، من خبر می‌کنم، چنانکه جمله‌های «أَبْرِئِ، أَحْيِ، أَتُبِّئُكُمْ» که همگی صیغه متکلم است، بر این مطلب دلالت دارند. این تنها یوسف و موسی و سلیمان و مسیح نیستند که قدرت غیبی و سلطه مافوق طبیعی داشته‌اند، بلکه گروهی از پیامبران (۲) و فرشتگان دارای سلطه غیبی بوده و می‌باشند و قرآن از جبرئیل به «شَهِدُ الْقَوَى» (۳) و از فرشتگان به «وَالْمُؤَدِّبَاتِ أَمْرًا» (۴) تعبیر می‌آورد. فرشتگان در قرآن، مدبران امور جهان، گیرندگان جانها، و حافظان آیین وهابیت، ص: ۲۸۲ و نگهبانان انسانها، نویسندگان اعمال، نابود کنندگان اقوام و ملل عصیانگر و ... معرفی شده‌اند و هر کس که با الفبای قرآن آشنایی داشته باشد می‌داند که فرشتگان دارای قدرتها و نیروهای غیبی بوده و به اذن و اتکای قدرت خدا، کارهای خارق العاده‌ای را انجام می‌دهند. اگر اعتقاد به سلطه غیبی، ملازم با الوهیت شخص باشد، باید همه اینها از نظر قرآن آله معرف گردند. راه حل همان است که گفته شد و این که باید میان قدرت استقلالی و قدرت اکتسابی فرق قائل شد، اعتقاد به قدرت استقلالی در هر موردی، مایه شرک است در حالی که اعتقاد به قدرت اکتسابی درباره هر عملی، متن توحید است. تا این جا روشن گردید که اعتقاد به نیروی غیبی در اولیای الهی، در صورتی که متکی به قدرت لایزال الهی باشد و آنان را سببایی بدانیم که خدا بر

می‌انگیزد، نه تنها ملازم با شرک نیست، بلکه عین توحید است و ملاک توحید این نیست که افعال متکی به قوای طبیعی و متکی به قوای غیبی، مستند به خدا دانسته و او را مبدأ همه نوع قوی و نیرو، و فعالیتها و تلاشها تلقی کنیم. اکنون وقت آن رسیده است که درخواست کارهای خارق عادت از اولیای الهی را مورد بحث و دقت قرار دهیم:

آیا درخواست کارهای خارق عادت شرک است؟!

هر پدیده‌ای طبق قانون «علت و معلول» برای خود علّتی دارد که وجود آیین وهابیت، ص: ۲۸۳ آن بدون آن علت، امکان پذیر نیست و در نتیجه هیچ پدیده‌ای در جهان بدون علت نمی‌باشد. کرامات و معجزات اولیا و پیامبران نیز بدون علت نیست، چیزی که هست، علت مادی و طبیعی ندارند، و این غیر از این است که بگوییم برای آنها علّتی نیست. اگر عصای موسی به افعی تبدیل می‌گردد و مردگان به وسیله مسیح زنده می‌شوند و ماه به وسیله پیامبر اسلام دو نیم می‌گردد و سنگ ریزه‌ها در دست رسول خدا تسبیح می‌گویند و ... هیچ یک بی‌علت نیست، چیزی که هست در این موارد، علت طبیعی و یا علت شناخته شده مادی در کار نیست نه این که اساساً علّتی ندارد. گاهی تصور می‌شود که درخواست کارهای طبیعی از یک انسان، شرک نیست ولی درخواست کارهای خارق العاده شرک است. اکنون همین نظریه را بررسی می‌کنیم: پاسخ: قرآن مواردی را یادآور می‌شود که در آن از پیامبران و یا افراد دیگر یک رشته کارهای خارق العاده‌ای درخواست شده است که از حدود قوانین طبیعی و مادی بیرون می‌باشند و قرآن این درخواست را نقل می‌کند و بدون آن که از آنها انتقاد کند؛ مثلاً قوم موسی به تصریح قرآن، رو به موسی آوردند و از او درخواست آب و باران کردند تا از مضیقه خشکسالی نجات پیدا کنند. چنانکه می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ آيِينَ وَهَابِيت، ص: ۲۸۴ الْحَجَرِ ...» «۱» «وقتی قوم موسی از او طلب آب کردند، به او وحی کردیم که عصای خود را به زمین زن ...» ممکن است گفته شود که درخواست خارق العاده از زنده، اشکالی ندارد و سخن در خواستن چنین کاری از مرده است، ولی پاسخ آن روشن است؛ زیرا مرگ و حیات نمی‌تواند در عملی که مطابق با اصل توحید است، تفاوتی ایجاد کند، به طوری که یکی را شرک و دیگری را عین توحید قلمداد کند، حیات و مرگ می‌تواند در مفید بودن و یا مفید نبودن اثر بگذارد، نه در توحید و شرک.

سلیمان تخت بلقیس را می‌خواهد

حضرت سلیمان در احضار تخت بلقیس از حاضران در مجلس خود، کار خارق العاده‌ای را خواست و گفت: «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» «۲» «سلیمان گفت: کدامیک از شماها تخت او را، پیش از آن که به حالت تسلیم بر من وارد گردند، نزد من می‌آورید؟ فردی از گروه جن گفت: من آن را برای تو می‌آورم پیش از آن که از جای خود برخیزی (مجلس آیین وهابیت، ص: ۲۸۵ متفرق گردد). و من برای آن توانا و امین هستم، آن که نزد او آگاهی از کتاب بود گفت: من تخت را پیش از آن که چشم به هم‌زنی حاضر می‌کنم! وقتی سلیمان آن را حاضر دید گفت: این کرم پروردگار من است.» اگر چنین نظریه‌ای صحیح باشد، باید درخواست معجزه در تمام قرون و اعصار از مدعیان نبوت، کفر و شرک محسوب شود؛ زیرا مردم معجزه را که کار خارق العاده‌ای بود از مدعی نبوت می‌خواستند، نه از خدای فرستنده او و به او این چنین می‌گفتند: «أَنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا أَنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» «۱» «اگر نشانه‌ای (معجزه‌ای) آورده‌ای آن را بیاور. اگر از راستگویان هستی.» تمام ملل جهان، برای شناسایی نبی راستین از متبّی دروغین، از این راه وارد می‌شدند و پیامبران پیوسته تمام ملل جهان را دعوت می‌کردند که بیایند و معجزه آنان را مشاهده کنند و قرآن نیز گفتگوی ملل را با مدعیان نبوت،

پیرامون درخواست اعجاز بدون انکار، که حاکی از مقبول بودن آن است، نقل می‌کند. اگر ملّتی جستجو گرانه حضور مسیح برسند و بگویند: اگر در ادعای خود راستگو هستی این نابینا و یا مبتلا به بیماری پیسی را شفا بده، نه تنها مشرک نمی‌شوند، بلکه در شمار متحرّیان حقیقت به حساب می‌آیند و در این کار ستوده خواهند شد. حال اگر پس از درگذشت حضرت مسیح، امت وی از روح پاک او بخواهند که بیمار دیگر آنان را شفا بخشد، چرا باید مشرک به حساب آیین وهابیت، ص: ۲۸۶ آیند در صورتی که موت و حیات آدمی در شرک و توحید مؤثر نیست. «۱» خلاصه بنا به تصریح قرآن، گروهی از بندگان برگزیده خدا، دارای قدرت بر انجام امور خارق العاده بودند و در مواردی از این قدرت استفاده می‌کردند و افرادی نیز به آنان مراجعه کرده و درخواست می‌کردند که از این قدرت استفاده کنند. اگر «وهابی» می‌گوید: هیچ کس جز خدا بر انجام این امور قادر نیست، در این صورت این آیات بر خلاف آن گواهی می‌دهند. اگر می‌گوید: درخواست کاری از این طریق شرک است، چرا سلیمان و دیگران، درخواست کردند. اگر می‌گوید درخواست حاجت از اولیا به طور خارق العاده ملازم با اعتقاد به سلطه غیبی آنان است پاسخ آن این است که اعتقاد به سلطه غیبی بر دو نوع است؛ یکی عین توحید و دیگری مایه شرک می‌باشد. اگر می‌گوید: درخواست کرامات از اولیای زنده بی‌اشکال است نه از افراد درگذشته، پاسخ آن این است که موت و حیات ملاک شرک و توحید نیست. اگر می‌گوید: درخواست شفای بیماری و ادای دین از طریق غیر عادی، درخواست کار خدا از غیر خدا است ... می‌گوییم ملاک شرک این است که مسؤول را خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم و درخواست کار غیر طبیعی، درخواست کار خدایی از غیر خدا نیست؛ زیرا میزان کار خدایی این نیست که از حدود قوانین عادی برتر باشد، تا چنین درخواست‌ها، درخواست کار او از بنده او باشد، بلکه میزان کار خدایی این است که فاعل در انجام آن مستقل باشد آیین وهابیت، ص: ۲۸۷ و اگر فاعلی کاری به اتکای نیروی الهی انجام دهد، درخواست چنین کاری، درخواست کار خدا، از غیر خدا نیست، خواه کار عادی باشد خواه غیر عادی. درباره درخواست خصوص شفا از بندگان خدا، می‌گوییم: گاهی تصور می‌شود که درخواست شفا از اولیا و کارهای مشابه آن، درخواست کار خدایی از غیر خدا است و قرآن می‌فرماید: «وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ» «۱» «هرگاه بیمار شدم، او مرا شفا می‌دهد.» با این حال، چگونه می‌گوییم ای پیامبر خدا، بیماریم را شفا ده، و همچنین است تمام درخواست‌هایی که جنبه خارق العاده دارد. پاسخ: این گروه، کارهای الهی را از کارهای بشری باز نشناخته‌اند و تصور کرده‌اند هر کاری که از مجرای طبیعی بیرون باشد نام آن را باید کار الهی گذارد و هر کاری جنبه طبیعی و علت مادی دارد باید آن را کار بشری دانست. این گروه نخواستند و یا نتوانسته‌اند، میزان کار الهی را از غیر الهی، باز شناسند و هرگز میزان در کارهای بشری و الهی، عادی و غیر عادی بودن نیست و گرنه باید کارهای مرتاضان را کار الهی نامید و همه آنها را «آلهه» دانست! بلکه میزان در کارهای خدایی این است که عامل، در کار خود متکی به خویش بوده و از غیر خود کمک نگیرد. کار چنین فردی کار الهی است. ولی عاملی که کار خود را در پرتو قدرت خدایی انجام دهد کار او غیر الهی است، خواه آن کار جنبه عادی و مادی داشته باشد، یا از قلمرو عادت بیرون به آیین وهابیت، ص: ۲۸۸ حساب آید. بشر در انجام هر عملی خواه عادی باشد خواه خارج از قلمرو عادت و قوانین طبیعت، متکی به خدا بوده و از قدرت او استمداد می‌جوید و هر کاری را انجام می‌دهد، در پرتو نیرویی انجام می‌دهد که از خدا گرفته است، در این صورت داشتن چنین قدرت و همچنین اعمال آن در انجام مقاصد و یا درخواست اعمال آن، هیچ کدام نمی‌تواند مایه شرک گردد؛ زیرا در همه مراحل می‌گوییم: خداوند این قدرت را به او بخشیده و به او اذن داده است که از آن بهره بگیرد. استاد بزرگوار حضرت امام خمینی - قدس سرّه - درباره بازشناسی کار خدایی می‌فرماید: «کار خدایی عبارت از کاری است که فاعل بدون دخالت غیر خود و بدون استمداد از قوه دیگر، به کار خود صورت دهد؛ و به عبارت دیگر، کار خدایی آن است که کننده آن، در انجام آن مستقل و تام و بی‌نیاز از دیگری باشد و کارهای غیر خدایی درست نقطه مقابل این است. خداوند جهان را خلق می‌کند، روزی می‌دهد، صحت و شفا می‌بخشد. کارهای او بدون استمداد از قوه دیگر صورت می‌پذیرد و هیچ کس در کارهای او دخالتی - نه کلی و نه جزئی - ندارد، و قدرت و قوه او

مکتسب از دیگری نیست. ولی غیر خدا اگر کاری انجام دهد، چه عادی و آسان و چه غیر عادی و مشکل، قوه او از خود او نیست، با قدرت خود آن را انجام نمی‌دهد. «۱» آیین وهابیت، ص: ۲۸۹ به عبارت دیگر؛ هرگاه برای موجودی از نظر وجود یا تأثیر، استقلالی قائل شویم، از جاده توحید منحرف خواهیم شد؛ زیرا اعتقاد به استقلال، در اصل هستی، مساوی با بی‌نیازی او در هستی از خدا می‌باشد. و چنین وجودی، جز خدا- که در هستی به چیزی نیاز ندارد و وجود او مربوط به خود اوست- نیست. همچنین اگر وجود او را مخلوق خدا بدانیم ولی معتقد شویم که در انجام کارهای خود؛ اعم از عادی و آسان و یا مشکل و غیر عادی، استقلال دارد، در این صورت دچار نوعی شرک شده‌ایم زیرا مستقل در فعل و کار، سرانجام مستقل در اصل وجود و هستی نیز خواهد بود و اگر عرب جاهلی را مشرک می‌خوانیم به خاطر این است که آنان معتقد بودند که اداره امور جهان و یا امور بندگان به خدایان آنها تفویض و واگذار شده و آنها در تدبیر امور جهان و بندگان از خود استقلال دارند. در دوران جاهلیت و هنگام طلوع اسلام، عقیده بسیاری از مشرکان همین بود. آنان معتقد بودند که فرشتگان و یا ستارگان که مخلوق هستند مدبر جهان بوده «۱» و یا لاقط قسمتی از کارهای خدایی مانند شفاعت و مغفرت به آنها واگذار شده است و آنها در این کارها استقلال کامل دارند. گروه معتزله که انسان را از نظر هستی مخلوق خدا می‌دانند، ولی در مقابل تأثیر و انجام کار، برای او استقلال قائلند، اگر در سخن خود دقت کافی آیین وهابیت، ص: ۲۹۰ نمایند خواهند دید که چنین عقیده‌ای یک نوع شرک خفی است که از آن غفلت دارند، هر چند به شدت و گونه شرک مشرکان نمی‌باشد. تفاوت این دو نوع شرک، بسیار روشن است؛ یکی مدعی استقلال در تدبیر امور جهان و کارهای الهی است و دیگری مدعی استقلال انسان در کارهای خود می‌باشد.

فصل: ۱۶ خدا را به حق و مقام اولیا سوگند دادن

اشاره

یکی از نقاط اختلاف فرقه «وهابی» با دیگر طوایف اسلامی، این است که آنان دو نوع سوگند یاد شده در زیر را حرام و احیاناً شرک در عبادت تلقی می‌کنند. و این دو نوع سوگند عبارتند از: * سوگند دادن خدا به حق و مقام اولیا * قسم یاد کردن به غیر خدا اینک هر دو موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- سوگند دادن خدا به منزلت اولیا

اشاره

قرآن مجید گروهی را تحت عنوان: «الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ آیین وهابیت، ص: ۲۹۲ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالشَّحَارِ» «۱» می‌ستاید. حال اگر کسی در دل شب، پس از اقامه نماز شب رو به درگاه الهی کند و خدا را به مقام و منزلت این گروه سوگند دهد و بگوید: «اللَّهُمَّ اِنِّي اَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالشَّحَارِ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي» «بارالها! تورا به حق استغفارکنندگان در سحرگاهان، گناهان مرا ببخش.» چگونه می‌توان این عمل را «شرک در عبادت» نامید؟ شرک در عبادت آن است که غیر خدا را بپرستیم و همچنین غیر خدا را، خدا و یا مبدأ کارهای خدایی بدانیم. در صورتی که ما در این نیایش جز به خدا توجه ننموده و جز او از کسی دیگر، چیزی نخواسته‌ایم. بنابر این اگر چنین عملی حرام باشد، باید علت دیگری غیر از «شرک» داشته باشد. و ما در اینجا برای نویسندگان «وهابی» نکته‌ای را می‌آوریم و آن این که قرآن محکی برای جداسازی «مشرک» (البته شرک در عبادت) از «موحد» یادآور شده و بدینوسیله راه هر نوع تفسیر به رأی را در معنای «مشرک» بسته است. آن محک عبارت است از: «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ» «۲» «هنگامی که خدا به تنهایی یاد شود، دل‌های

کسانی که سرای دیگر را باور ندارند، رمیده می شود و اگر کسانی که غیر او هستند، یاد شوند، آیین وهابیت، ص: ۲۹۳ شادمان می گردند.» و در آیه دیگر «مجرمین» را که همان مشرکان هستند، چنین توصیف می کند: «أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتَنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ.» «۱» «آنان کسانی هستند که هر زمان به آنان گفته شود جز «الله» خدایی نیست، کبر می ورزند و می گویند آیا ما خدای خود را به خاطر شاعر دیوانه ای ترک گوییم؟» طبق مضمون این دو آیه: مشرک کسی است که قلب او از یاد خدای یگانه مشمئز می گردد و از یاد دیگران (خدایان دروغین) شادمان می شود و یا از اعتراف به یکتایی خدا کبر می ورزد. طبق این میزان، آیا آن کس که در دل شب، در پرده تاریکی جز خدا، کسی را نمی خواند، و از یاد او به اندازه ای لذت می برد که خواب شیرین را بر خود حرام می کند و به مناجات او می پردازد و او را به مقام و منزلت بندگان موحد که عزیزان درگاه او هستند سوگند می دهد، چگونه می تواند مشرک باشد؟ او کی از یاد خدا می رمد و از اعتراف به یکتایی خدا کبر می ورزد؟! چرا نویسندگان وهابی با ضوابط مجعول و خیالی، کلیه موحدان را مشرک نامیده و خود را عزیزان درگاه خدا دانسته اند. آیین وهابیت، ص: ۲۹۴ با توجه به چنین محک، نمی توان نود و نه درصد اهل قبله را مشرک خواند و فقط تعدادی از نجدیان را موحد دانست. تفسیر شرک در عبادت را در اختیار ما نگذارده اند که هر نوعی بخوایم آن را تفسیر کنیم و هر گروهی را بخوایم مشرک بخوانیم!

امیرمؤمنان و سوگند دادن خدا به مقام اولیا

در دعاهای امیرمؤمنان چنین سوگندهایی را به وضوح می یابیم: آن حضرت پس از برگزاری نوافل شب، این دعا را زمزمه می کرد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحُزْمِيَّةٍ مِنْ عِيَادِ بَيْتِكَ مِنْكَ، وَلَجَأُ إِلَى عِزِّكَ وَاسْتِظْلَافِيَّتِكَ، وَاعْتَصِمَ بِحَبْلِكَ، وَلَمْ يَتَّقِ إِلَّا بِكَ» «۱» «پروردگارا! من از تو درخواست می کنم به احترام آن کس که از تو به تو پناه برده است (جز تو پناهگاهی نیاندیشیده است) و به عزت تو ملتجی شده و در زیر سایه تو قرار گرفته است و به ریسمان تو چنگ زده و به جز تو به دیگری دل نبسته است.» و نیز حضرت در دعایی، به یکی از یاران خود آموخت که بگوید: «وَبِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ، وَالرَّاعِيْنَ إِلَيْكَ، وَالْمُتَعَوِّذِينَ بِكَ، وَالْمُتَضَرِّعِينَ إِلَيْكَ، وَبِحَقِّ كُلِّ عَبْدٍ مُتَعَبِّدٍ لَكَ فِي كُلِّ بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ أَوْ سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ أَدْعُوكَ دُعَاءَ مَنْ اسْتَدَّتْ فَاقَتُهُ...» «۲» آیین وهابیت، ص: ۲۹۵ «بارالها! به حق سؤال کنندگان و متوجهان و پناهندگان به تو، و به حق خضوع کنندگان درگاهت و به حق هر بنده پرستشگری که تو را در خشکی یا دریا، بیابان یا کوه می پرستد، تو را می خوانیم، بسان خواندن آن کس که بیچارگی او به نهایت رسیده است.» چنین مناجات روح انگیز و ابراز تذلل ها به درگاه حق، نتیجه ای جز تحکیم توحید و ابراز علاقه به دوستان خدا که خود نوعی توجه به خدا است، چه نتیجه ای می تواند داشته باشد؟ بنابر این باید از تهمت کفر و شرک، که بیش از هر نوع جنسی، در بساط وهابی ها یافت می شود، صرف نظر کرد و مسأله را از زاویه دیگر مورد مطالعه قرار داد. روی این اساس، برخی از میانه روهای آنان، موضوع «قسم دادن خدا به اولیا را در محدوده تحریم و کراهت مطرح کرده و بر خلاف «صنعانی» تندرو که مسأله را در دائره کفر و شرک قرار داده، سخن از کفر و شرک به میان نیاورده اند. اکنون که محور سخن روشن گردید و معلوم شد که باید موضوع را در چهارچوب، حرام و مکروه مورد بحث قرار دهیم، لازم است، دلیل صحت چنین توسلی را روشن سازیم:

وقوع این نوع سوگندها در اسلام

اشاره

در روایات چنین سوگندهایی وارد شده است و با وجود چنین روایات استوار که بخشی از پیامبر و بخشی دیگر از اهل بیت او

رسیده، نمی توان آن را آیین وهابیت، ص: ۲۹۶ حرام و یا مکروه اندیشید. پیامبر گرامی به فردی نابینا، چنین تعلیم کرد که بگو: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ وَاتَّوَجَّهُ اِلَیْكَ بِنَبِّیِّكَ مُحَمَّدٍ نَبِّیِّ الرَّحْمَهِ» (۱) ابوسعید خدری از پیامبر گرامی این دعا را نقل نموده است: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِحَقِّ السَّائِلِیْنَ عَلَیْكَ وَاسْأَلُكَ بِحَقِّ مَمْسَاىَ هَذَا» (۲) حضرت آدم این چنین توبه کرد: «اسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ اَلْمَا عَفَرْتُ لَی» (۳) پیامبر اکرم وقتی مادر علی - ع - (فاطمه بنت اسد) را دفن کرد، درباره او چنین دعا نمود: «اغْفِرْ لَأُمِّیْ فَاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ وَوَسَّعْ عَلَیْهَا مَیْدَخلَهَا بِحَقِّ نَبِّیِّكَ وَالْاَنْبِیَاءِ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِیْ» (۴) «مادرم فاطمه (دختر اسد) را بیامرزد و به حق پیامبرت و پیامبران پیشین، جایگاه او را وسیع گردان (و از فشار قبر مصون دار)» در این نوع جمله ها، هر چند لفظ قسم وارد نشده است، ولی مفاد واقعی آنها، به حکم «باء» قسم، سوگند دادن خدا به حقوق اولیا است. این که آیین وهابیت، ص: ۲۹۷ می گویند: خدایا! از تو درخواست می کنم به حق سائلان؛ یعنی تو را به حق آنان سوگند می دهم. دعاهایی که در صحیفه سجادیه از امام چهارم نقل شده، گواهی است روشن بر صحت و استواری چنین توسلی. عظمت معانی دعاهاى صحیفه و فصاحت کلمه و بلاغت معانی آنها، ما را از هر نوع سخن در صحت انتساب آن به امام بی نیاز می سازد. امام سجاد - ع - در روز عرفه با خدا چنین راز و نیاز می کرد: بِحَقِّ مَنْ اُتَتْجَبَتْ مِنْ خَلْقِكَ، وَبِمَنْ اَصِیْطَفِیْتَهُ لِنَفْسِكَ، بِحَقِّ مَنْ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِّیَّتِكَ، وَمِنْ اجْتَبِیْتَ لِشَأْنِكَ، بِحَقِّ مَنْ وَصَّیْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ ... وَمَنْ نُطْتُ مُعَادَاتَهُ بِمُعَادَاتِكَ» (۱) «بارالها! به حق کسانی که آنان را از دیگر مخلوق های خود انتخاب کردی و برای خود برگزیدی، به حق افرادی که از میان مردم اختیار نمودی و آنها را برای آشنایی به مقام خود آفریدی، به حق آن پاکانی که اطاعت آنان را به اطاعت خود قرین نمودی ... و دشمنی آنان را با دشمنی خویش مقارن و همراه ساختی.» امام صادق - ع - وقتی قبر جد بزرگوار خود، امیرمؤمنان را زیارت نمود، در پایان چنین دعا کرد: «اللَّهُمَّ اسْتَجِبْ دُعَائِیْ وَاقْبَلْ ثَنَائِیْ وَاجْمَعْ بَیْنِیْ وَبَیْنَ اَوْلِیَائِیْ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ» (۲) آیین وهابیت، ص: ۲۹۸ «خدایا! دعای مرا مستجاب کن و ستایش مرا بپذیر و بین من و اولیائت جمع فرما، بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - ع -» این تنها حضرت سجاد و حضرت صادق - علیهما السلام - نیستند که در دعاهاى خود، خدا را به حق عزیزان در گاهش سوگند می دهند بلکه در دعاهایی که از پیشوایان پاک شیعه وارد شده غالباً این نوع توسل موجود است. سرور آزادگان حضرت حسین بن علی - ع - در دعایی چنین می گوید: «اللَّهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِكَلِمَاتِكَ وَمُعَاقِدِ عِزِّكَ وَ سِیْكَانِ سِیْماوَاتِكَ وَ اَرْضِیْكَ وَ اَنْبِیَائِكَ وَ رُسُلِكَ اَنْ تَشِیْجِبَ لِیْ فَقَدْ رَهَقَنِیْ مِنْ اَمْرِیْ عُشْرٌ، فَاسْأَلُكَ اَنْ تُصَلِّیْ عَلَیْ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَنْ تَجْعَلَ مِنْ اَمْرِیْ یُسْرًا» «بارالها! تو را قسم می دهم به کلمات و مراکز عزت و ساکنان آسمان و زمین و پیامبران و فرستادگانت، دعای مرا مستجاب کن؛ زیرا کار مرا سختی پوشانیده است. از تو می خواهم بر محمد و آل او درود فرستی و کار مرا آسان سازی.» این گونه دعاها، به اندازه ای است که نقل آنها مایه اطاله سخن است، از این رو در همین جا دامن سخن را کوتاه می کنیم و به بیان دلائل و اعتراضات طرف مقابل می پردازیم:

اعتراض نخست:

علمای اسلام اتفاق نظر دارند که سوگند دادن خدا، بر مخلوق و یا حق مخلوق حرام است. (۱) پاسخ: معنای اجماع این است که علمای اسلام در هر عصری و یا در تمام اعصار، بر حکمی از احکام اتفاق نظر پیدا کنند، در این صورت از نظر دانشمندان اهل تسنن خود «اتفاق نظر»، یکی از حجت های الهی است و از نظر علمای شیعه از این نظر حجت است که از رأی اما معصوم و موافقت او که در میان امت زندگی می کند، حکایت می نماید. حال می پرسیم: آیا درباره این مسأله چنین اتفاق نظری وجود دارد؟ ما در اینجا علمای شیعه و دیگر علمای اهل تسنن را کنار گذاشته و تنها به نظر پیشوایان مذاهب چهارگانه استناد می کنیم. آیا این چهار پیشوا به تحریم چنین مطلبی فتوا داده اند؟ اگر داده اند متن فتاوی آنان را با ذکر کتاب و تعیین صفحه بیان کنید. اصولاً در کتابهای فقهی و حدیثی علمای سنت، این نوع توسل، عنوان نشده است، تا درباره آن نظر دهند. در این صورت اتفاق و اجماعی که نویسنده

«الهدیه السئیه» ادعا می کند، کجاست؟ تنها کسی که وی از او تحریم نقل می کند، چهره ناآشنایی است به نام «العز بن عبدالسلام»، تو گویی علمای اسلام در مولف الهدیه السئیه والعز بن عبدالسلام خلاصه شده اند! سپس از ابوحنیفه و شاگرد او ابو یوسف نقل کرده است که به نظر این دو نیز گفتن «بحق فلاں» مکروه است. آیین وهابیت، ص: ۳۰۰ خلاصه، دلیلی به نام اجماع در این مسأله وجود ندارد و فتوای این دو نفر در برابر روایات استوار از پیامبر گرامی و اهل بیت او که به اتفاق محدثان اهل سنت، ثقل اصغر و قول آنان حجت است، «۱» چه ارزشی می تواند داشته باشد، تازه صحت انتساب آن فتوا به «ابوحنیفه» ثابت نیست.

اعتراض دوم:

اشاره

«إِنَّ الْمَسْأَلَةَ بِحَقِّ الْمَخْلُوقِ لَا تَجُوزُ لِأَنَّهُ لَا حَقَّ لِلْمَخْلُوقِ عَلَى الْخَالِقِ» «۲» «سؤال و درخواست از خدا، به حق مخلوق جایز نیست؛ زیرا مخلوق در ذمه خالق حقی ندارد.» پاسخ: چنین استدلالی جز اجتهاد در برابر نص صریح، چیز دیگری نیست، اگر به راستی مخلوق بر خالق جهان حقی ندارد، پس چرا در احادیث گذشته حضرت آدم و پیامبر اسلام- ص- خدا را بر چنین حقوقی قسم دادند و از خداوند به خاطر همین حقوق، سؤالهایی نمودند؟ گذشته از این، آیات قرآن را چگونه توجیه کنیم؟ زیرا قرآن در مواردی بندگان خود را دارای حقوقی بر خدا معرفی کرده است. و همچنین احادیث اسلامی.

آیات:

«وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصِيرُ الْمُؤْمِنِينَ» «۱» «یاری کردن افراد مؤمن، حق آنها بر ماست.» «وَعِدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» «۲» «وعهده حق الهی است که در تورات و انجیل آمده است.» «كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِ الْمُؤْمِنِينَ» «۳» «نجات دادن افراد مؤمن حق آنها بر ماست.» «أَمَّا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْلَمُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ» «۴» «براستی بر خداست پذیرش و قبول توبه کسانی که بدی را از سر نادانی انجام می دهند و بدون تأخیر توبه می کنند.» آیا صحیح است که خودسرانه به خاطر یک رشته پندار بی اساس، این همه آیات را تأویل کنیم؟

احادیث:

۱- «حَقُّ عَلَى اللَّهِ عَوْنُ مَنْ نَكَحَ التَّمَسَّاسَ الْعِفَافِ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ» «۵» «بر خداست کمک به کسی که به خاطر حفظ عفت خویش از آیین وهابیت، ص: ۳۰۲ محرمات، ازدواج کند.» ۲- «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «ثَلَاثَةٌ حَقٌّ عَلَى اللَّهِ عَوْنُهُم: الْغَازِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَالْمُكَاتِبُ الَّذِي يُرِيدُ الْأَدَاءَ، وَالنَّاكِحُ الَّذِي يُرِيدُ التَّعَفُّفَ» «۱» «سه گروهند که بر خداست آنان را یاری کند؛ مجاهد در راه خدا، برده ای که با مولای خود قرار بسته است که با دادن مبلغی آزاد شود و جوانی که می خواهد از طریق ازدواج، عفت خود را حفظ کند.» ۳- «أَتَدْرِي مَا حَقُّ الْعِبَادِ عَلَى اللَّهِ....» «۲» «آیا حق بندگان را که بر پروردگار است، می دانی؟» آری، ناگفته پیداست که هیچ فردی ذاتاً بر خدا حقی ندارد، هر چند قرنهای خدا را پرستش کند و در برابر او خاضع و خاشع گردد؛ زیرا بنده خدا هر چه دارد از ناحیه خداست و چیزی از خود در راه خدا صرف نکرده است که با لذات مستحق پاداش باشد. بنابر این، مقصود از «حق» در این موارد،

همان پاداش و حسنات الهی و مقام و منزلت‌هایی است که حضرت حق روی عنایات خاص خود، به آنان لطف کرده و آنها را بر عهده گرفته است و بر عهده خدا بودن چنین حقی، نشانه عظمت و بزرگی اوست. هیچ بنده‌ای بر خدا حقی ندارد مگر این که خدا از روی لطف و مرحمت، آن حق را بر خود روا بدارد و مخلوق را طلبکار و خود را بدهکار جلوه دهد. آیین وهابیت، ص: ۳۰۳ این مسأله که مخلوق بر ذمه خدا حقی دارد، شبیه وام خواهی خدای غنی از بنده فقیر است «۱» و این از روی لطف و کرامتی است، که وعده داده و با کمال لطف، خود را بدهکار بندگان صالح نموده است و آنان را صاحبان حق و خود را متعهد و بدهکار قلمداد کرده است.

۲- سوگند به غیر خدا

اشاره

سوگند به غیر خدا، از جمله مسائلی است که وهابی‌ها روی آن حساسیت خاصی دارند. یکی از نویسندگان این گروه، بنام صنعانی در کتاب «تطهیر الاعتقاد» آن را مایه شرک دانسته است. «۲» مؤلف «الهدیه السنيه» نیز سوگند به غیر خدا را شرک کوچک خوانده است. «۳» و اما ما، به فضل الهی، در محیط دور از تعصب، مسأله را مورد بررسی قرار داده و کتاب خدا و سنت‌های صحیح پیامبر و پیشوایان معصوم را چراغ راه قرار می‌دهیم.

دلائل ما بر جواز قسم به غیر خدا

دلیل اول:

قرآن مجید، پیشوای اعلا- و ثقل اکبر و الگوی زنده هر مسلمانی است. در این کتاب ده‌ها قسم به غیر خدا وارد شده است که گردآوری همه آنها موجب آیین وهابیت، ص: ۳۰۴ اطلاع بحث می‌شود. خداوند، تنها در سوره شمس، به نه چیز از مخلوقات خود سوگند خورده است که عبارتند از: «خورشید، نور خورشید، ماه، روز، شب، آسمان، زمین و نفس انسانی». «۱» همچنین در سوره «نازعات»، به سه چیز «۲»، و در سوره «مرسلات» به دو چیز «۳» سوگند یاد شده است. و در سوره‌های «بروج»، «طارق»، «قلم»، «عصر» و «بلد» نیز قسم یاد شده است. و همچنین نمونه‌های دیگری از این آیات را ملاحظه می‌فرمایید: «وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سَيْنِ وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ» «۴» «سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به طور سینا، سوگند بدین شهر امن و امان (مکه معظمه)» «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى» «۵» «سوگند به شب تار، هنگامی که جهان را در سیاهی پوشاند و قسم به روز هنگامی که عالم را به ظهور خود روشن سازد.» «وَالْفَجْرِ وَلَيَالٍ عَشْرٍ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ» «۶» آیین وهابیت، ص: ۳۰۵ «سوگند به صبحگاهان و قسم به ده شب (اول ذیحجه) و سوگند به جفت (کلیه موجودات عالم) و به خود (ذات خداوند یکتا) و قسم به شب تار هنگامی که به روز مبدل می‌گردد.» «وَالطُّورِ وَكِتَابٍ مَّسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَالسَّقْفِ الْمَرْفُوعِ وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ» «سوگند به کوه طور و کتاب نوشته شده در صفحه‌ای گشوده، و سوگند به بیت معمور (خانه آباد) قسم به سقف افراشته شده آسمان و سوگند به دریای پرتلاطم.» «لَعَمْرُكَ أَنَّهُمْ لَنَفَى سَيَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» «۱» «ای پیامبر به جانت سوگند که آنها در مستی شهوات خود سرگردانند.» آیا با این سوگندهای متوالی که در قرآن آمده است، می‌توان گفت که سوگند به غیر خدا شرک است و حرام؟! قرآن کتاب هدایت، اسوه و الگو است. اگر چنین چیزی بر بندگان خدا حرام بود، لازم بود تذکر دهد و بگوید این نوع سوگندها از خصایص خدا است. برخی از بی‌ذوقها که از اهداف قرآن آگاهی ندارند، چنین پاسخ می‌گویند که: ممکن است صدور چیزی از خدا زیبا باشد و صدور همان چیز از غیر او نازیبا! ولی پاسخ آن روشن است؛ زیرا اگر واقعاً واقعیت سوگند به غیر خدا شرک و تشبیه غیر خدا به

خدا است، چرا چنین شرک علی الإطلاق و یا شرک کوچک را خود خدا مرتکب شده است؟ آیا صحیح است که خدا عملاً برای خویش شریکی قائل گردد و غیر خدا را از چنین شرکی باز دارد؟!

دلیل دوم:

پیامبر گرامی در مواردی به غیر خدا سوگند یاد کرده است؛ از آن جمله: ۱- حدیثی از صحیح مسلم: «جاء رجل الى النبي فقال يا رسول الله أئى الصدقة أعظم أجراً؟ فقال أما وأبيك لئن بأتته أن تصدق وأنت صائح شحيح تخشى الفقر وتأمل البقاء» (۱) «مردی حضور پیامبر آمد و گفت: ای پیامبر خدا، پاداش کدام صدقه بزرگتر است؟ فرمود سوگند به پدرت از آن آگاه می شوی و آن این که صدقه دهی در حالی که سالم و به آن حرص داری، از فقر می ترسی و به فکر زیستن در آینده هستی». ۲- و باز حدیث دیگر از صحیح مسلم: «جاء رجل الى رسول الله من نجد، يسأل عن الاسلام، فقال رسول الله - صلى الله عليه [وآله وسلم] - خمس صلوات في اليوم والليلة، فقال: هل على غيرهن؟ قال: لا، الا ان تطوع، وصيام شهر رمضان، فقال: هل على غيرهن؟ قال لا، الا ان تطوع، وذكر له رسول الله - صلى الله عليه [وآله وسلم] - الزكاة فقال: هل على غيرهن؟ قال لا، الا ان تطوع، فأذبر الرجل وهو يقول: والله لا أزيد على هذا ولا أنقص منه، فقال رسول الله أفلح وأبيه ان صدق، ودخل الجنة وأبيه ان صدق» (۲) «آیین وهابیت، ص: ۳۰۷ «مردی از اهل نجد به حضور پیامبر رسید و از اسلام سؤال نمود، پیامبر فرمود: پایه های اسلام عبارت است از: الف- پنج نماز در روز و شب، مرد نجدی گفت: آیا غیر از اینها باز نمازی هست؟ فرمود: خیر، مگر بطور مستحب. ب- روزه ماه رمضان، آن مرد پرسید: غیر از آن باز روزه ای هست؟ فرمود: خیر، مگر به طور مستحب. ج- زکات، آن شخص پرسید آیا زکات دیگری هست؟ فرمود: خیر، مگر بطور مستحب. آن مرد حضور پیامبر را ترک کرد در حالی که می گفت: نه کم می کنم و نه زیاد. پیامبر فرمود: بر پدر وی سوگند رستگار می شود، اگر راست گفت، بر پدر وی سوگند وارد بهشت می شود اگر راست بگوید. ۳- حدیث از مسند احمد حنبل: «فَلَعَمْرِي لَأَنْ تَكَلَّمَ بِمَعْرُوفٍ وَتَنْهَى عَنْ مُنْكَرٍ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسِيْكُتَ». (۱) «به جانم سوگند. اگر امر به معروف و نهی از منکر کنی بهتر است از این که سکوت نمایی». و باز احادیث دیگری در این رابطه وارد شده که نقل یک یک آنها به طول می انجامد. (۲) آیین وهابیت، ص: ۳۰۸ «امیر مؤمنان علی بن ابیطالب-ع- که نمونه عالی تربیت اسلامی است در خطبه ها و نامه ها و کلمات خود بطور مکرر به جان خود سوگند یاد کرده است. (۱) و خلیفه نخست هم حتی در سخنان خود به پدر فرد مخاطب خویش سوگند یاد می کند. (۲)»

مذاهب چهار گانه و سوگند به غیر خدا

پیش از بررسی دلایل وهابیان، لازم است با فتاوی پیشوایان چهار مذهب آگاه شویم. (۳) حنفی ها معتقدند: سوگندهایی همچون «قسم به پدرت» و «قسم به زندگانیت» و مانند اینها مکروه است. شافعی ها معتقدند: اگر سوگند به غیر خدا، نه به عنوان شریک تراشی جهت تعظیم و نه به عنوان امانت باشد، مکروه است. مالکی ها می گویند: در سوگند خوردن به بزرگان و مقدسات؛ همچون پیامبر و کعبه و مانند آنها دو قول است: «مکروه» و «حرام» و مشهور حرمت آن می باشد. حنبلی ها بر این باورند که سوگند خوردن به غیر خدای متعال و صفات او، آیین وهابیت، ص: ۳۰۹ حرام است، هر چند که آن قسم، به پیغمبر و یا ولی یی از اولیای او باشد. بگذریم از این که تمام این فتاوا نوعی اجتهاد در برابر نصوص قرآن و سنتهای پیامبر و اولیای الهی است و بر اثر انسداد باب اجتهاد در نزد اهل تسنن، علمای معاصر آنان چاره ای جز پیروی از آراء آنان را ندارند. و نیز بگذریم از این که قسطلانی در «ارشاد الساری»، جلد ۹، صفحه ۳۵۸، از مالک، قول به کراهت را نقل کرده است و سرانجام بگذریم از این که نسبت تحریم چنین قسمی به حنبلی ها مسلم نیست؛ زیرا ابن قدامه در المغنی، که آن را بر اساس احیای فقه حنابله نوشته است، می نویسد: «گروهی از اصحاب

ما گفته‌اند که سوگند به رسول خدا، قسمی است که شکستن آن کفاره دارد. از احمد نقل شده است که وی گفته است: هر کس به حق رسول خدا سوگند یاد کند و آن را بشکند، کفاره دارد؛ زیرا حق پیامبر یکی از پایه‌های شهادت است. و بنابر این سوگند به او سوگند به خداست و هر دو کفاره دارد. «۱» از این نقل‌ها روشن می‌شود که هرگز نمی‌توان گفت: امامی از مذاهب چهارگانه بطور قطعی، فتوا به تحریم داده است. پس از آگاهی از آراء و نظرات فقهای مذاهب چهارگانه، اکنون دو حدیث را که وهابی‌ها دستاویز قرار داده و بوسیله آن خونهایی را بناحق ریختند «۲» و میلیون‌ها مسلمان را هدف تیرهای زهرآگین تکفیر قرار دادند، مورد بررسی قرار می‌دهیم: آیین وهابیت، ص: ۳۱۰ * «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ سَجَعَ عُمَرُ وَهُوَ يَقُولُ: وَأَبَى فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَنْهَاكُم أَنْ تَخْلِفُوا بِآبَائِكُمْ وَمَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَخْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ يَشْكُكْ» «۱» «پیامبر خدا شنید که عمر به جان پدر خود سوگند یاد می‌کند، فرمود: خدا شما را از سوگند به جان پدرها بازداشته است، هر کس سوگند یاد می‌کند، به خدا قسم بخورد و یا ساکت باشد». اولاً: نهی از سوگند به جان پدران، به خاطر این بوده است که پدران آنان غالباً مشرک و بت پرست بوده‌اند و چنین افرادی ارزش و احترام و قداستی نداشته‌اند که انسان به آنها سوگند یاد کند. چنانکه در برخی از احادیث آمده که «نه به پدران نه به طاغوت (بت‌های عرب) سوگند یاد نکنید» ثانیاً: مقصود از نهی از سوگند بر پدر، قسم در مقام داوری و فصل خصومت است؛ زیرا به اتفاق علمای اسلام، برای فصل خصومت، جز سوگند به خدا و صفات او که اشاره به ذات دارد، هیچ سوگندی کافی نیست. با توجه به این قرائن روشن، چگونه می‌توان گفت، پیامبر گرامی از سوگند به مقدساتی؛ مانند اولیا و رسل الهی نهی و جلوگیری کرده است، در حالی که نهی او در مورد خاصی بوده است. * «جاء ابن عمرَ رَجُلٌ فَقَالَ: أَخْلِفُ بِالْكَعْبَةِ، قَالَ لَا وَلَكِنْ أَخْلِفُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ، فَإِنَّ عُمَرَ كَانَ يَخْلِفُ بِأَبِيهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ -: لَا تَخْلِفُ بِأَبِيكَ فَإِنَّ مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ آيِنٍ وَهَابِيَةٍ، ص: ۳۱۱ اللَّهُ فَقَدْ أَشْرَكَ». «۱» «مردی نزد فرزند عمر آمد و گفت من به کعبه سوگند یاد می‌کنم. فرزند عمر گفت: به خدای کعبه سوگند بخور، زیرا عمر به پدر خود قسم یاد کرد، پیامبر فرمود: به پدرت سوگند مخور؛ زیرا هر کس به غیر خدا سوگند یاد کند، برای خدا شریک قرار داده است.»

پاسخ:

با توجه به دلایل گذشته که سوگند بر غیر خدا را تجویز می‌کند، باید این حدیث به گونه‌ای توجیه گردد و این که: این حدیث از سه بخش تشکیل یافته است: ۱- مردی نزد ابن عمر آمد و می‌خواست که به کعبه سوگند بخورد، ولی او طرف را از چنین سوگندی بازداشت. ۲- عمر در نزد پیامبر به پدر خود (خَطَّاب) سوگند خورد، پیامبر او را از چنین سوگندی بازداشت و گفت سوگند به غیر خدا مایه شرک است. ۳- اجتهاد پسر عمر، سخن پیامبر را، که فرمود: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»، تعمیم داده و آن را که در مورد سوگند به مشرک (خَطَّاب) وارد شده است، گسترش داده و حتی سوگند به مقدسات؛ مانند کعبه را نیز در کلام پیامبر داخل دانسته است. آیین وهابیت، ص: ۳۱۲ در این مورد، راه جمع میان این روایت و روایات گذشته - که پیامبر و دیگران بدون دغدغه بر غیر خدا سوگند می‌خوردند - این است که فرمایش پیامبر محدود به موردی است که «مقسم به»؛ آن کس یا آنچه که به آن قسم می‌خورند، مشرک باشد نه مسلمان و نه مقدس؛ مانند قرآن، کعبه، پیامبر و ... اجتهاد ابن عمر که معنای کلام پیامبر را گسترش داده، برای خود او حجت است نه برای دیگران. و علت این که سوگند بر «پدر مشرک» نوعی شرک است، این است چنین سوگندی به ظاهر تصدیق راه و روش آنها است. این یک تحلیل برای حدیث و اساس آن تخطئه اجتهاد ابن عمر است که از حدیثی که در مورد سوگند به مشرک وارد شده است، معنای وسیع فهمیده، حتی بر مقدسات نیز تطبیق نموده است.

تحلیل واضح‌تر

سخن پیامبر که می‌فرماید: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»، مربوط به سوگند به خصوص طواغیتی؛ مانند «لات و عزی» است، نه

سوگند بر پدر مشرک تا چه رسد به سوگند بر مقدساتی مانند کعبه، و این اجتهاد ابن عمر است که این قانون مربوط به خصوصِ بتها را، بر دو مورد (سوگند بر مشرک و سوگند بر کعبه) تطبیق کرده است و گر نه سخن پیامبر چنین گسترشی نداشته است، به گواه این که پیامبر در حدیث دیگر می‌فرماید: «مَنْ حَلَفَ فَقَالَ فِي حَلْفِهِ بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى فَلْيُقْل: لَا إِلَهَ إِلَّا آيِن وَهَابِيْت، ص: ۳۱۳ اللَّهُ ...» (۱) «هر کس سوگند یاد کند و در آن بگوید به لات و عزی سوگند، فوراً بگوید: لا اله الا الله» این حدیث می‌رساند که هنوز رسوب دوران جاهلی در ذهن مسلمانان باقی بوده و گاه و بیگاه به شیوه عادت دیرینه، حتی بر طواغیت سوگند یاد می‌کردند، و پیامبر برای قلع و زدودن این عمل زشت، آن جمله کلی را فرمود، ولی ابن عمر آن را، هم بر سوگند بر مقدسات، و هم سوگند بر پدر مشرک تطبیق کرد. گواه بر این که سخن پیامبر، نه مقرون با سوگند بر مقدسات و نه مقرون با سوگند بر پدر مشرک بوده است و این ابن عمر است که کلام رسول خدا را، با دو مورد حتی با سوگند عمر بر پدر خود جمع کرده، این مطلب است: امام الحنابلہ در مسند، جلد ۲، ص ۳۴، حدیث دوم را به شکلی نقل می‌نماید که می‌رساند تطبیق از جانب ابن عمر بوده است. اینک متن حدیث: «كَانَ يَحْلِفُ أَبِي فَهَاهُ النَّبِيُّ قَالَ: مَنْ حَلَفَ بِشَيْءٍ دُونَ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» «عمر بر پدرش سوگند یاد می‌کرد، پس رسول خدا او را نهی نمود و فرمود: هر کس به چیزی غیر از خدا سوگند بخورد، شرک ورزیده است.» همانطور که ملاحظه می‌فرمایید: جمله «مَنْ حَلَفَ ...» بدون «واو» آیین وهابیت، ص: ۳۱۴ عاطفه یا «فاء» آمده است و اگر حدیث دوم ذیل حدیث سوگند بر پدر بود، لازم بود که حدیث دوم با حرف عطف ییاید. باز مؤلف مسند در جلد دوم، ص ۶۷، حدیث: «مَنْ حَلَفَ ...» را بطور مستقل، بدون جریان سوگند عمر نقل کرده است و چنین می‌گوید: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ قَالَ فِيهِ قَوْلًا شَدِيدًا» «کسی که به غیر خدا سوگند یاد کند، آن شخص در این مورد، سخن ناروایی گفته است و یا پیامبر، سخن تندی درباره او گفته است، (مثلاً گفته: شرک ورزیده است)» آیین وهابیت، ص: ۳۱۵

فصل: ۱۷ نذر بر اهل قبور

افراد گرفتار و دردمند، نذر می‌کنند که اگر گرفتاری آنان برطرف و گره از کار آنان گشوده شود، مبلغی را به ضریح یکی از مشاهد بریزند، و یا گوسفندی را برای اطعام زائران آنها ذبح کنند، و چنین می‌گویند: «لِلَّهِ عَلَىٰ كَذَا أَنْ كَانَ كَذَا» و این مطلب در میان تمام مسلمانان جهان رواج کامل دارد، بخصوص مراکزی که در آنها قبور صالحان و اولیای الهی است. وهابی‌ها نسبت به این نوع نذرها حساسیت دارند و نویسنده بد زبان آنها (عبدالله قصیمی) می‌نویسد: «شیعه به خاطر اعتقاد به الوهیت علی و فرزندان او، قبر و صاحبان آن را می‌پرستند، از این جهت مدفن آنها را آباد کرده و از هر آیین وهابیت، ص: ۳۱۶ گوشه جهان، به زیارت آنان می‌شتابند و نذر و قربانی تقدیم آنها می‌کنند و خون و اشک بر سر قبر آنها می‌ریزند» (۱) این نویسنده وقیح و بد زبان، که از نام کتاب و «۲» پایه فرهنگ و ادب او پیدا است، مسأله را مربوط به شیعه دانسته، در حالی که ریشه و بانی وهابیت (ابن تیمیه) مسأله را در شعاع وسیع بحث کرده و آن را مربوط به نوع مسلمین دانسته است؛ آنجا که می‌گوید: «مَنْ نَذَرَ شَيْئًا لِلنَّبِيِّ أَوْ غَيْرِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُبُورِ أَوْ ذَبَحَ ذَبِيحَةً كَانَ كَالْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ يَذْبَحُونَ لِأَوْثَانِهِمْ وَيَنْذِرُونَ لَهَا فَهَوَّ عَابِدٌ لِعَبْدٍ لَيْتَ اللَّهُ فَيَكُونُ بِذَلِكَ كَافِرًا» (۳) «هر کس برای پیامبر و یا پیامبران دیگر و اولیا چیزی را نذر و قربانی کند، بسان مشرکان می‌گردد که برای بتهای خود نذر می‌کردند و یا برای آنها ذبح می‌کردند. او غیر خدا را می‌پرستد و بدین وسیله کافر می‌گردد.» استاد و شاگرد هر دو فریب ظاهر را خورده و به حکم «شباهت ظاهری»، هر دو را با یک چوب رانده‌اند در حالی که در اعمال مشترک، میزان و ملاک، قضاوت ظاهر نیست، بلکه ملاک نیت و قصد قلبی است. اگر شباهت ظاهری کافی در قضاوت باشد، بسیاری از اعمال فریضه حج آیین وهابیت، ص: ۳۱۷ شبیه اعمال بت پرستان است که بر گرد سنگ و گل طواف می‌کردند و بتهای چوبی و فلزی خود را می‌بوسیدند، و شبیه همین کار را ما نیز انجام می‌دهیم، دور کعبه که از سنگ و گل است، می‌گردیم و حجر را می‌بوسیم و در منا خون می‌ریزیم و ... ملاک قضاوتها و داوریه‌ها

در کارهای به ظاهر مشترک، انگیزه‌ها، نیتها و قصدها است و هرگز نمی‌توان به حکم این که ظاهر عمل به هم شبیه است، حکم آنها را یکی دانست. در این مورد مؤلف کتاب «صلح الإخوان» جمله‌ای دارد که نقل آن روشنگر وضع مسأله است آنجا که می‌گوید: «إِنَّ الْمُسْأَلَةَ تَدُورُ مِدارَاتِهَا بِالنَّيَّاتِ، فَإِنْ كَانَ قَصْدُ النَّاذِرِ الْمَيْتَ نَفْسَهُ وَالتَّقَرُّبَ إِلَيْهِ بِذَلِكَ لَمْ يَجْزُ قَوْلًا وَاحِدًا وَأَنْ كَانَ قَصْدُهُ وَجْهَ اللَّهِ تَعَالَى وَانْتِفَاعَ الْأَحْيَاءِ بِوَجْهِهِ مِنَ الْوُجُوهِ وَثَوَابَهُ لِذَلِكَ الْمُنْدُورِ لَهُ الْمَيْتِ، فَيَجِبُ الْوَفَاءُ بِالنَّذْرِ» (۱) «این دانشمند سنی که خود نقاد عقاید وهابیها است در این عبارت کوتاه مسأله را از دیدگاه نیتها و انگیزه‌ها بررسی می‌کند و می‌گوید: «در اینجا دایره مدار، نیت نذرکنندگان است. همانا ملاک و معیار در هر عملی نیت آن است، اگر هدف از نذر، تقرب به میت است شکی نیست که جایز نیست (زیرا باید نذر برای خدا و برای تقرب به او باشد) و اگر نذر برای خدا و برای تقرب به او است و نتیجه آن، بهره‌مندی گروهی از آیین وهابیت، ص: ۳۱۸ مردم از آن، و اهدای ثواب آن به میت است، در آن اشکالی نیست و باید بر نذر وفا شود.» سخن حق همان است که این دانشمند در این گفتار آورده است و در میان مسلمانان انگیزه نذر همان است که در شق دوم سخن او آمده است و از همین جا، تفاوت جوهری عمل مسلمانان با عمل بت پرستان آشکار می‌گردد، هدف آنان از تقدیم هدایا و ذبح حیوان، کسب تقرب به بتان بوده و حتی ذبیحه را به نام آنها ذبح می‌کردند و کاری جز بت و کسب تقرب به او نداشتند، در حالی که هدف مسلمانان کسب رضای خدا و اهدای ثواب آن به میت است و لذا در نذرهای خود لفظ جلاله (الله) به میان می‌آورند و می‌گویند: «لِلَّهِ عَلَى أَنْ قُضِيََتْ حَاجَتِي أَنْ أَفْعَلَ كَذَا» در حقیقت هدف از نذر، کسب تقرب به درگاه الهی است و اهدای ثواب آن به صاحب قبر. و مصرف نذر؛ فقرا، بینوایان و دیگر مصارف خیریه می‌باشد. در این صورت چگونه این عمل را می‌توان شرک خواند و با عمل مشرکان در یک ردیف قرار داد؟ بنابر این اینگونه نذرها نوعی صدقه دادن از جانب پیامبران و صالحان است که ثواب آن به آنها باز گردد و احدی از دانشمندان اسلام در اعطای صدقه از طرف اموات اشکال و ایرادی نکرده است. برای این که خواننده گرامی به شیوه مغالطه آنان آشنا گردد، در این باره کمی گسترده‌تر سخن می‌گویم: در زبان عربی در مورد صدقه، مطلب با «لام» ادا می‌شود ولی گاهی مقصود از این حرف هدف و غایت و غرض است مانند «لِلَّهِ عَلَى» و گاهی مقصود از آن بیان مصرف است؛ مانند: «أَنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ» و در مقام آیین وهابیت، ص: ۳۱۹ اجرای صیغه نذر، هر دو «لام» را به کار می‌برند و می‌گویند: «نَذَرْتُ لِلَّهِ أَنْ قُضِيََتْ حَاجَتِي أَنْ أَذْبَحَ لِلنَّبِيِّ» لام نخست «لِلَّهِ» همان لام غرض و غایت است و مقصود این است که هدف از این نذر، کسب رضای خدا و تقرب به درگاه او است در حالی که مقصود از لام دوم، همان بیان موردی است که از این نذر بهره می‌گیرد و ثواب آن، به او اهدا می‌شود. خلاصه لام در «صَلَّيْتُ لِلَّهِ» و یا «نَظَرْتُ لِلَّهِ» برای بیان هدف و غایت است؛ یعنی به خاطر اطاعت فرمان خدا و کسب رضا و جهت تقرب به وی، نماز گزاردم و نذر کردم. در حالی که «لام» در «أَذْبَحُ لِلنَّبِيِّ، أَوْ لَوَالِدَتِي، أَوْ لَوَالِدَتِي» برای تبیین مورد انتفاع است و این که این عمل از جانب او انجام می‌گیرد و از ثواب آن بهره‌مند می‌گردد و چنین نذرهایی نه تنها عبادت آن شخص نیست، بلکه عبادت خدا است در جهت انتفاع مخلوق خدا. و در احادیث اسلامی بر این مطلب نظایر زیادی است که برخی را می‌آوریم: ۱- یکی از یاران پیامبر به نام «سعد» از آن حضرت پرسید: مادر من در گذشته است و اگر او می‌ماند صدقه می‌داد، اگر من از طرف او صدقه بدهم، به حال او سودی دارد؟ پیامبر فرمود: بلی، آنگاه پرسید کدام صدقه نافع‌تر است؟ فرمود: آب. سعد چاهی حفر کرد و گفت: «هَذِهِ لَأُمِّ سَعْدٍ» همان طور که ملاحظه می‌فرمایید «لام» این جمله غیر از «لامی» است آیین وهابیت، ص: ۳۲۰ که در جمله «نَذَرْتُ لِلَّهِ» آمده است. لام نخست، برای بیان انگیزه و لام دوم بیانگر مورد انتفاع است. «۱» ۲- مردی در زمان رسول خدا نذر کرد که شتری را در «بوانه» نحر کند، به محضر پیامبر آمد و آن حضرت را از جریان مطلع ساخت، پیامبر فرمود: «آیا در آنجا، در عصر جاهلیت بتی وجود داشت که پرستش می‌کردند؟ عرض کرد: خیر. فرمود: آیا در آنجا، در یکی از اعیاد جاهلی، اجتماعی تشکیل می‌شد؟ عرض کرد: نه، در این هنگام فرمود: «أَوْفَ بِنَذْرِكَ فَإِنَّهُ لَا وَفَاءَ لِنَذْرِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ وَلَا فِيمَا لَا يَمْلِكُ ابْنُ آدَمَ» «به نذر خود جامه عمل بپوشان؛ زیرا نذر در دو مورد درست

نیست: الف- در مورد گناه و نافرمانی خدا ب- در چیزی که انسان مالک آن نیست. «۲» ۳- زنی خطاب به پیامبر عرض کرد: نذر کرده‌ام در محل خاصی حیوانی را ذبح کنم، فرمود: آیا برای صنم نذر کردی؟ گفت: خیر، فرمود: به نذر خود عمل کن. «۴» پدر میمونه گفت که نذر کردم در «بوانه» پنجاه گوسفند سر ببرم، پیامبر پرسید: «آیا در آنجا بتی هست؟ عرض کرد: خیر، فرمود: به نذر خود وفا کن.» آیین وهابیت، ص: ۳۲۱ پرسشهای پیاپی پیامبر، از وجود بت در گذشته و حال و یا از وجود اجتماعی در آن نقطه به عنوان عید، برای این است که در چنین زمینه‌هایی، ذبیحه و قربانی برای آن بت و تقرب به آن، حتی به نام آن ذبح می‌شود، در حالی که ذبح باید برای خدا باشد، نه برای بت و یکی از محرمات از نظر قرآن، چیزی است که به نام بت ذبح گردد چنانکه می‌فرماید: «وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ» «۱» «چیزی که به نام بت و برای کسب رضای آن ذبح گردد.» پرسش کنندگان از رسول خدا، به خاطر وجود فقیران و نیازمندان و یا آسان بودن انجام کار، محل ذبح را معین می‌کردند. کسانی که با زائران مشاهد مشرفه سر و کار دارند، به خوبی می‌دانند که نذر برای خدا کسب رضایت اوست و به نام او ذبح می‌شود، ولی هدف انتفاع اولیای الهی از ثواب و انتفاع فقیران و یا خود مشاهد از منافع مادی آن می‌باشد. آیین وهابیت، ص: ۳۲۲

فصل: ۱۸ ندای اولیای الهی

یکی از مسائل مورد مناقشه میان گروه وهابی و دیگر طوایف اسلامی، مسأله استغاثه و ندای انسانهای صالح و اولیای الهی در شدايد و ناهمواریهای زندگی است. استغاثه و کمک خواهی از پیامبران و اولیای الهی در میان طوایف اسلامی، در کنار قبور و غیره کاملاً رایج است و آن را نه ملازم با شرک می‌دانند و نه منافی با مبانی اسلامی. در حالی که گروه وهابی به شدت آن را استنکار کرده و برای ارباب مخالفان، گروهی از آیات را که کمترین رابطه‌ای به مدعای آنها ندارد، وارد میدان بحث می‌کنند و پیوسته شعار می‌دهند که: آیین وهابیت، ص: ۳۲۳ «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» «۱» «مساجد و یا سجده گاهها، از آن خدا است، پس با خدا کسی را نخوانید.» برای این که خواننده گرمی با مجموع این گروه از آیات که بزرگترین مستمسک در دست وهابیان است، کاملاً آشنا گردد، این بخش از آیات را در این جا می‌آوریم، آنگاه به تشریح مفاد آنها می‌پردازیم. این گروه افزون بر آیه گذشته به آیات یاد شده در زیر نیز استدلال می‌کنند: «لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ» «۲» «دعوت حق از آن خدا است، کسانی که غیر او را بخوانند، هرگز برای آنان پاسخ نمی‌گویند.» «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْمَعُونَ نَصْرَ رَبِّكُمْ وَلَا انْقُصُ لَهُمْ يَنْصُرُون» «۳» «آنان را که شما خدا می‌خوانید، جز خدای یکتا هیچ یک قدرت بر یاری شما بلکه بر یاری خود ندارند.» «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» «۴» «و به غیر او معبودانی را که به خدایی می‌خوانید، در جهان دارای پوست هسته خرمایی نیستند.» آیین وهابیت، ص: ۳۲۴ «إِنَّ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَثْمَالُكُمْ» «۱» «غیر خدا هر آن کس شما به خدایی می‌خوانید مانند شما بندگان هستند.» «قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ مِنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا» «۲» «ای رسول ما بگو آنان را که جز خدا هستند می‌خوانید، هرگز قادر بر دفع ضرر و برگرداندن آن، از شما نیستند.» «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ يَتَّبِعُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ» «۳» «آنان را که (کافران به خدایی) می‌خوانند، خود خواهان وسیله به سوی پروردگار هستند.» «وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ» «۴» «جز خدا کسی را مخوان که نه نفعی به تو می‌رساند و نه ضرری» «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ» «۵» «اگر آنان را بخوانید، (چون جمادند) نمی‌شنوند.» «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» «۶» آیین وهابیت، ص: ۳۲۵ «چه کسی گمراه‌تر از آن فردی است که جز خدا را می‌خواند، که هرگز به او تا روز قیامت جواب نمی‌دهد.» وهابیان از این آیات چنین نتیجه می‌گیرند که دعوت اولیا و صالحان، پس از درگذشتشان، عبادت و پرستش آنان به شمار می‌رود. اگر کسی در کنار قبر پیامبر و یا در نقطه‌ای دور بگوید: «یا محمد» خود این ندا و دعوت، عبادت و پرستش است. صنعانی در کتاب تنزیه الاعتقاد به نقل از کشف الإرتیاب، ص ۲۷۴ می‌نویسد: «وَقَدْ سَمَى اللَّهُ الدُّعَاءَ عِبَادَةً يَقُولُهُ: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ

لَكُمْ، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي وَمَنْ هَتَفَ بِاسْمِ نَبِيِّ أَوْ صَالِحٍ بِشَيْءٍ أَوْ قَالَ إِسْفَعْ لِي أَلَيْسَ اللَّهُ فِي حَاجَتِي أَوْ اسْتَشْفَعْ بِكَ إِلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِي أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ أَوْ قَالَ إِقْضِ دِينِي أَوْ إِشْفِ مَرِيضِي أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ فَقَدْ دَعَا النَّبِيَّ وَالصَّالِحَ، وَالِدُّعَاءُ عِبَادَةٌ بَلْ مُخْهَا فَيَكُونُ قَدْ عَيَّدَ غَيْرَ اللَّهِ وَصَارَ مُشْرِكًا إِذْ لَا يَتِيمُ التَّوْحِيدَ إِلَّا بِتَوْحِيدِهِ تَعَالَى فِي الْإِلَهِيَّةِ بِاعْتِقَادِ أَنْ لَا خَالِقَ وَلَا رَازِقَ غَيْرُهُ وَفِي الْعِبَادَةِ بِعَدَمِ عِبَادَةِ غَيْرِهِ وَلَوْ بِنِغْصِ الْعِبَادَاتِ، وَعِبَادُ الْأَصْنَامِ إِنَّمَا أَشْرَكُوا لِعَدَمِ تَوْحِيدِ اللَّهِ فِي الْعِبَادَةِ. «قرآن مطلق دعوت و ندای غیر خدا را عبادت خوانده است، به گواه این که در آغاز آیه می گوید: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» و در ذیل آن می گوید: «يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي» بنابر این هر کسی پیامبر و یا شخص صالحی را بخواند یا بگوید درباره حاجت من شفاعت کن، یا بگوید: از تو درباره حاجت خود طلب شفاعت می کنم. یا بگوید قرض مرا ادا بنما، یا آیین وهابیت، ص: ۳۲۶ بیمار را شفا بده و مانند اینها، در این صورت این شخص با این گفتار، او را عبادت کرده است و حقیقت پرستش جز خواندن، چیزی نیست، در نتیجه چنین دعوت، غیر خدا را پرستیده و مشرک شده است؛ زیرا باید توحید الوهی «۱» که (جز خدا را رازق و خالق نیست) با توحید عبادت که غیر او را نپرستیدن است، همراه باشد. شرکت بت پرستان تنها همین بود که غیر او را می پرستیدند.» پاسخ: شکی نیست که لفظ «دعا» در لغت عرب به معنای «ندا و خواندن» و واژه «عبادت» به معنای «پرستش» است و هرگز نمی توان این دو لفظ را با هم مترادف و هم معنا شمرد؛ یعنی نمی توان گفت هر ندا و درخواستی عبادت و پرستش است؛ زیرا: اولاً؛ در قرآن مجید لفظ دعوت در مواردی بکار رفته است که هرگز نمی توان گفت مقصود از آن عبادت است؛ مانند: «قَالَ رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَنَهَارًا» «۲» «گفت: پروردگارا! من شب و روز قوم خودم را (به سوی تو) دعوت کردم.» آیا می توان گفت مقصود حضرت نوح این است که من قوم خود را شب و آیین وهابیت، ص: ۳۲۷ روز عبادت کردم؟! «وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي» «۱» «(شیطان می گوید): من بر شما تسلطی نداشتم جز این که شما را (به کارهای زشت) دعوت کردم شما نیز اجابت کردید.» آیا کسی احتمال می دهد که مقصود از این که شیطان آنان را دعوت کرد، این است که شیطان پیروان خود را پرستید؟ در صورتی که اگر پرستش باشد از طرف پیروان شیطان است نه از طرف خود شیطان. در این آیات و دهها آیه دیگر که از نقل آنها خودداری می شود. لفظ دعوت در معنای غیر عبادت و پرستش بکار رفته است، از این جهت نمی توان گفت دعوت و عبادت مترادف یکدیگرند و اگر کسی از پیامبر یا مرد صالحی استمداد کرد و آنان را خواند در این صورت آنها را عبادت کرده است؛ زیرا دعوت و ندا اعم از پرستش است. «۲» ثانیاً؛ مقصود از دعا در مجموع این آیات، مطلق خواندن نیست، بلکه دعوت خاصی است که می تواند با لفظ پرستش مرادف باشد؛ زیرا مجموع این آیات درباره بت پرستانی وارد شده است که بت های خود را خدایان کوچکی می پنداشتند که برخی از شؤون الهی به آنها سپرده شده و در کار خود نوعی استقلال دارند؛ ناگفته پیداست که خضوع و تذلل یا هر نوع گفتار و رفتار در آیین وهابیت، ص: ۳۲۸ برابر موجودی به عنوان خدای بزرگ و یا خدای کوچک از این نظر که او الله و رب و مالک امور شفاعت و مغفرت است، عبادت و پرستش خواهد بود. شکی نیست که خضوع بت پرستان و دعا و استغاثه آنان، در برابر بت هایی بود که آنها را به عنوان مالکان حق شفاعت و ... توصیف می کردند و آنها را متصرف مستقل در امور مربوط به دنیا و آخرت می شناختند و ناگفته پیداست که در این شرایط، هر نوع دعوت و درخواستی از این موجودات، عبادت و پرستش خواهد بود. روشن ترین گواه بر این که دعوت و خواندن آنان همراه با اعتقاد به الوهیت آنان بود؛ آیه زیر است: «فَمَا اعْتَنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ» «۱» «خدایانی را که - جز خدا - می پرستیدند، آنان را بی نیاز ساخت.» بنابر این، آیات مورد بحث ارتباطی به محل بحث ما ندارد. موضوع بحث ما درخواست بنده ای از بنده دیگر است که نه او را اله و رب می داند و نه مالک و متصرف تام الاختیار در امور مربوط به دنیا و آخرت بلکه او را بنده عزیز و گرامی خدا می شناسد که او را به مقام رسالت و امامت برگزیده و وعده داده است که دعای او را درباره بندگان خود بپذیرد، آنجا که فرموده است: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» «۲» «اگر آنان وقتی بر خویششان ستم می کردند، نزد تو می آمدند و از خدا درخواست آمرزش

می نمودند و پیامبر نیز برای آنان طلب آموزش آیین وهابیت، ص: ۳۲۹ می کرد، یقیناً خدا را توبه پذیر و رحیم می یافتند. ثالثاً؛ خود آیات یاد شده گواه روشن است که مقصود از دعوت، مطلق درخواست کار و حاجت نیست بلکه دعوت عبادتی و پرستشی است، از این جهت در یک آیه، پس از لفظ «دعوت» بلافاصله از همان معنا به لفظ عبادت تعبیر آورده است؛ مانند: «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (۱) همان طور که ملاحظه می نمایید در آغاز آیه، لفظ «ادْعُونِي» و در ذیل همان آیه، لفظ «عبادتی» بکار برده شده است و این گواه روشن است که مقصود از این دعوت، درخواست و یا ناله و استغاثه خاص در برابر موجوداتی بود که آنها را به صفات الهی شناخته بودند. سید ساجدین امام زین العابدین، در دعای خود می فرماید: «فَسَمَّيْتَ دُعَاءَكَ عِبَادَةً، وَتَرَكَهُ اسْتِكْبَارًا، وَتَوَعَّدْتَ عَلَى تَرْكِهِ دُخُولَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» (۲) «خواندن خود را پرستش، و ترک آن را کبر ورزی نامیدی و به تارکان آن وعده ورود در آتش در حالت ذلت دادی.» و گاهی در دو آیه که به یک مضمون می باشند، در یک جا لفظ عبادت و در دیگری لفظ دعوت وارد شده است؛ مانند: آیین وهابیت، ص: ۳۳۰ «قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا» (۱) «بگو آیا جز خدا چیزی را می پرستید که برای شما زیان و سودی را مالک نیست.» و در آیه دیگر می فرماید: «قُلْ اَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا» (۲) «بگو آیا جز خدا، موجودی را بخوانیم که برای ما سود و زیانی ندارند؟» در سوره فاطر، آیه ۱۳ می فرماید: «وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ» (و به غیر او معبودانی را که به خدایی می خوانید، در جهان دارای پوست هسته خرمایی نیستند.) در این آیه لفظ «تدعون» بکار رفته در حالی که در آیه دیگری که به همین مضمون است، لفظ «تعبدون» بکار برده شده است. «إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا» (۳) «غیر خدا هر آن کس را شما به خدایی می پرستید، مالک رزق شما نیستند.» گاهی در یک آیه، هر دو لفظ وارد شده و در یک معنا به کار رفته است: «قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ أَنْ أُعْبَدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» (۴) آیین وهابیت، ص: ۳۳۱ «بگو من ممنوعم آنها را پرستم که شما آنها را می خوانید (می پرستید)» (۱) از خواننده گرامی درخواست می شود که به «المعجم المفهرس» ماده های: «عبد» و «دعا» مراجعه کند تا مشاهده نماید که چگونه یک مضمون در آیه ای به لفظ عبادت و در آیه دیگر به همان مضمون، به لفظ «دعوت» وارد شده است و این خود گواه بر این است که مقصود از دعوت در این آیات، عبادت و پرستش است نه مطلق ندا و صدا کردن. شما اگر مجموع آیات قرآن را که در آنها لفظ «دعوت» در معنای «عبادت» به کار رفته است، به دقت مورد بررسی قرار دهید، خواهید دید که این آیات یا درباره خداوند است که همه موحدان به الوهیت و ربوبیت و مالکیت او اعتراف دارند، یا در مورد بت ها است که پرستش گران آنها راخدایان کوچک و مالکان مقام شفاعت می دانستند، در این صورت استدلال با این آیات برای مورد بحث- که دعوت یکی از اولیا و استغاثه فردی به یکی از آنان، که با هیچ یک از این صفات قرین و همراه نیست- به راستی شگفت آور است!

آیین وهابیت، ص: ۳۳۲

فصل: ۱۹ ابعاد سیاسی و اجتماعی حج

اشاره

مکتب وهابگیری، بسان «مارکسیسم» با برخورد حوادث و رویدادها، که از نظر هدف، با مکتب کاملاً مخالف می باشد، رو به تکامل نهاده و به مرور زمان خط و خطوط تازه ای برای مسلمانان می کشد و احکام جدیدی را صادر می نماید. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران وحشت فوق العاده ای در سران سیاسی مکتب وهابگیری پدید آورد و از نفوذ آن در مناطق مجاور، سخت نگران شدند و اندیشه بیداری ملت، همواره آنان را رنج می دهد. در موسم حج که ملت عزیز و شریف و بپا خاسته ایران به حکم وظیفه انقلابی به تظاهرات پرداخته و ملت های مسلمان جهان را به وحدت و یگانگی آیین وهابیت، ص: ۳۳۳ در مقابل آمریکای جهان خوار،

کمونیسم بین المللی و صهیونیسم دعوت می کردند، سیاست گذاران سعودی برای تحریم تظاهرات در ایام حج، دست به سوی روحانیون مکتب دراز کردند تا در این باره فکری نکنند آن را تحریم نمایند. عبدالعزیز بن باز، مفتی سعودی، کلیه تظاهرات را، به بهانه این که «حج» یک عمل عبادی است و نباید با مسائل دیگر مخلوط شود، تحریم کرد و در نتیجه شرطه های چماق بدست و مسلح با دیگر و سایل به اصطلاح «ضد شورش» به جان زائران خانه خدا و میهمانان عزیز او افتاده و با شتم و سب و تحریک مردم بر ضد آنان و ضرب و جرح، از زائران خانه خدا پذیرایی کردند و این حساسیت نظام سعودی همچنان ادامه دارد. این بخش از کتاب، در پاسخ به فتوای مفتی سعودی نوشته شده و ابعاد سیاسی و اجتماعی این فریضه بزرگ، از طریق آیات و روایات و سیره مسلمین تشریح گردیده است: هدف از تشریح فریضه حج، دعوت به خضوع در برابر خداست و این مطلب با توجه به اعمال حج، کاملاً روشن و هویدا است. عبادت و پرستش حق و طرد پرستش غیر او، از نخستین اعمال حج گرفته تا آخرین عمل آن، آشکار است و نیازی به تذکر ندارد، بخصوص اگر این اعمال با دعاهاى مستحب و اذکاری که پیرامون آنها وارد شده است توأم گردد و از مجموع این اعمال، چنین نتیجه گرفته می شود: حج؛ عبادت و پرستش حق است، در بهترین و زیباترین صورت ممکن. حج؛ خضوع در برابر خدای با عظمت است، در بهترین شکل. آیین وهابیت، ص: ۳۳۴ حج؛ تضرع و زاری به درگاه حق است، در عمیق ترین نوع آن. حج؛ عبادتی است که در آن همه عناصر اظهارِ عبودیت و بندگی، گرد آمده و خضوع و عبودیت، تقوا و وارستگی از شهوات بریدگی از دنیا، کاملاً در آن به چشم می خورد. زائران خانه خدا، با پوشیدن دو قطعه لباس، وارستگی خود را از مظاهر مادی به نمایش گذارده و چنین وانمود می کنند که جز خدا، همه چیز حتی فرزند، خانواده و میهن، همه و همه را به دست فراموشی سپرده اند و چیزی که محیط فکر زائر خانه خدا را مشغول می سازد، جز لبیک گفتن به ندای خدای یگانه، چیز دیگر نیست. این مسأله، با توجه به اعمال فریضه حج و اماکنی که این اعمال در آنجا انجام می گیرد و مواقفی که باید زائر در آنجا توقف کند، کاملاً واضح و روشن است، از این جهت باید حج را از بزرگترین اعمال عبادی و فرائض مذهبی شمرد. ولی در کنار این مطلب سخن دیگری نیز هست و آن این که آیا این عمل عبادی در عین عبادت، بُعد سیاسی و اجتماعی نیز دارد یا نه؟ یا این که بسان نماز شب فقط و فقط در عبادت و پرستش حق، بی آن که با مسائل عمومی اسلامی ارتباط داشته باشد، خلاصه می گردد؟ به دیگر سخن، آیا خدا فریضه حج را بر همه مسلمانان؛ اعم از زن و مرد و پیر و جوان واجب نموده که خدای خود را با این عمل پرستند، بی آن که - جز عبادت - بُعد سیاسی و اجتماعی آن را در نظر داشته باشند؟! یا این که این فریضه، نقطه التقای عبادت با سیاست و مرکز پیوند پرستش خدا با دیگر آیین وهابیت، ص: ۳۳۵ مسائل اجتماعی و اقتصادی است و این همان مطلبی است که ما، در این بحث به دنبال تحقق آن می باشیم. آیات قرآن و احادیث اسلامی و عمل سلف صالح، دومی را تأیید می کند. اینک بیان مطلب:

۱- ناظر منافع حج گردیم

قرآن کریم، حج ابراهیمی را به این صورت توصیف می کند: «وَإِذْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ. لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا أَوَائِلَ الْفَقِيرِ. ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ. ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَاحِلَتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ. حُفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ. وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ. ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَأَنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَى الْبَيْتِ الْعَتِيقِ» (۱) آیین وهابیت، ص: ۳۳۶ «ما به ابراهیم گفتیم همه مردم را به حج دعوت کن، تا پیاده و سواره بر مرکبهای لاغر، از هر راه دور بیایند. تا شاهد منافع گوناگون خویش (در این برنامه حیات بخش) باشند و نام خدا را در ایام معینی بر چار پایانی که خدا در اختیارشان گذاشته است ببرند (وقتی آنها را قربانی کردند) از گوشت آنها بخورید و فقیر بی نوا را نیز اطعام نمایید. بعد از

آن باید آلودگی‌ها را از خود برطرف سازند و به نذرهای خود وفا کنند و بر گرد خانه کهن طواف نمایند. این است مناسک حج و هر کس که نشانه آیین الهی را بزرگ شمارد، نزد پروردگارش بر او بهتر است، چهار پایان بر شما حلال شده، مگر آنچه که بعداً خواهیم گفت، از اینها اجتناب کنید و از سخن باطل و زور پرهیزید. همگی خالصانه خدا را بپرستید و برای او شرک نوزید، هر کس برای خدا شریکی قائل شود همانند آن است که از آسمان به سوی زمین پرت شده و پرندگان او را در نیمه راه می‌ربایند و یا این که تندباد او را به دیار دوری پرت می‌کند. این است مناسک حج و هر کس شعائر الهی را بزرگ شمارد، نشانه پاکی قلبهاست. در این حیوانات قربانی، برای شما منفعتی است تا روز ذبح آنها، سپس محل ذبح آنها کنار خانه قدیمی است (در صورتی که احرام برای عمره مفرده باشد) «آیین وهابیت، ص: ۳۳۷ شما از میان این آیات، تنها آیه دوم را در نظر بگیرید و در مفاد جمله «وَلْيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ» دقت کافی به عمل آورید، تا روشن شود که: اولاً؛ مقصود از این منافع که زائران خانه خدا باید شاهد آن باشند چیست. از این که این جمله در مقابل جمله «وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ» وارد شده، به نوعی می‌رساند که حج دارای دو بُعد است؛ بُعدی عبادی که در ذکر و یاد خدا تجسم می‌یابد و بُعدی اجتماعی که در مسأله مشاهده منافع خلاصه می‌گردد. ثانیاً؛ در این آیه «منافع» که بیانگر ابعاد اجتماعی و سیاسی است، بر «ذکر الله»، که ترسیم گر جنبه عبادی اوست، مقدم شمرده شده است. ثالثاً؛ قرآن لفظ منافع را به صورت مطلق و بدون هیچ گونه قیدی آورده است تا شامل هر نوع منافع؛ اعم از اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باشد و ما هرگز حق نداریم این جمله را بر منفعت خاصی تطبیق کنیم و در هر حال خواه آن را بر منافع اقتصادی منحصر کنیم و یا اعم بدانیم، این جمله به قرینه مقابله با جمله بعدی (و یذکروا اسم الله) حاکی است که حج علاوه بر عبادت، قلمرو دیگری دارد که باید از آن نیز بهره گرفت و نباید آن را یک عبادت خشک، بدون این که پیوندی با زندگی مسلمین داشته باشد، اندیشید. خوب است در اینجا پای سخن رئیس اسبق دانشگاه الأزهر، شیخ محمود شلتوت بنشینیم تا ببینیم او این جمله را چگونه تفسیر می‌کند. وی می‌گوید: «منافعی که حج وسیله شهود و تحصیل آن می‌باشد و به صورت نخستین فلسفه حج مطرح شده است، مفهوم گسترده و جامعی دارد که هرگز در نوعی و یا خصوصیتی خلاصه نمی‌گردد، بلکه این جمله با آیین وهابیت، ص: ۳۳۸ عمومیت و شمولی که دارد، همه منافع فردی و اجتماعی را در برمی‌گیرد. اگر تزکیه نفس و تقرب به سوی خدا منفعت است، مشاوره در ترسیم خطوط گسترش علم و فرهنگ نیز منفعت می‌باشد. اگر این دو، منفعت به شمار می‌روند، دعوت مسلمانان بر این که همگی همت و تلاش خود را در گسترش اسلام متمرکز سازند نیز منفعت محسوب می‌شود، و همچنین ... از این جهت این منافع به مقتضای زمان و اوضاع مسلمانان در هر زمان فرق می‌کند. «۱» شیخ اسبق از هر در جای دیگر می‌گوید: «حج با توجه به موقعیت خاصی که در اسلام دارد و اهدافی که در آن برای فرد و جامعه در نظر گرفته شده، شایسته است که مردان دانش و فکر، شخصیت‌های علمی و فرهنگی و مسؤولان سیاسی و اداری و آگاهان از مسائل اقتصادی و مالی و معلمان شرع و دین و مردان نبرد و جهاد به آن توجه خاصی بنمایند (و هر گروهی بهره خود را از آن بگیرند). شایسته است از همه طبقات بر این حرم الهی بشتابند، دارندگان فکر و اندیشه، نظر و اجتهاد، ایمان و اهداف بلند در آنجا گرد آیند، تا دیده شود که چگونه مکه بالهای رحمت خود را بر آنها برکشیده و کلمه توحید آنان را در گرد خانه خدا جمع کرده است و در نتیجه به شناسایی یکدیگر و مشاوره با هم، و معاونت یکدیگر پردازند آنگاه همگی به سرزمینهای خود به صورت امت واحدی بازگردند در حالی که دلها یکی، و شعور و احساسات آنان نیز یکی است ...» «۲» آیین وهابیت، ص: ۳۳۹ شایسته دقت است که قرآن پس از آیات یاد شده، که همگی بیانگر ثن و منافع حج می‌باشد، سخن را به آیات جهاد و دفاع از حریم اسلام منتهی می‌سازد آنجا که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ. اذْنِ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَغَيْرِ حَقٍّ أَلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفُتَّتْ صَوَامِعُ وَيَعٍ وَصَلَمَوَاتٌ وَمَسْجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا، وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ. الَّذِينَ أَنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.» «۱» «به آنها که از

طریق جنگ تجاوز شده است، اذن داده شد از خود دفاع کنند؛ زیرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند و خدا بر نصرت آنان توانا است. آنان که بنا حق از خانه‌های خود بیرون رانده شده‌اند (جرمی نداشتند جز این که می‌گفتند) خدا پروردگار ماست و اگر خدا برخی از آنها را به وسیله برخی دیگر دفع نکند مرکز عبادت از قبیل دیرها و صومعه‌ها و معابد و مساجدی که نام خدا در آنها بسیار برده می‌شود ویران می‌گردد، و خداوند کسانی را که او را یاری می‌کنند یاری می‌نماید خداوند توانا و قدرتمند است. آیین وهابیت، ص: ۳۴۰ یاران خدا کسانی هستند که هرگاه در روی زمین قدرت پیدا کنند نماز را بپا می‌دارند و زکات را می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و سرانجام کارها در دست خداست.» آیا آوردن آیات مربوط به جهاد و دفاع، پس از آیات حج و همراه ساختن آیات حج و جهاد با یکدیگر، بی‌جهت و از روی تصادف است؟! حاشا که قرآن آیات نامتناسب را در یک جا گرد بیاورد و پیوند آنها را رعایت نکند. وحدت سیاق و لزوم ارتباط میان این دو گروه از آیات، ما را بر آن می‌دارد که بپذیریم میان حج و جهاد و کنگره فکری و میدان دفاع و عمل، رابطه خاصی وجود دارد و آن این که سرزمین حج بهترین نقطه‌ای است که مسلمانان از طریق زعمای فکری و روحی، در مدت اقامت خود در این سرزمین، آنچنان آمادگی فکری و روحی پیدا کنند که بتوانند دماغ کبر و استکبار را به خاک بمالند و استعمار و استعمارگر را به زانو درآورند. آری این کنگره عظمای الهی، که از نمایندگان هر نقطه‌ای در آنجا گرد می‌آیند، بهترین فرصتی است که متفکران آنها دور هم جمع شوند و موقف سیاسی و دفاعی خود را به بحث بگذارند و در برابر دشمنان صف واحدی را تشکیل دهند و به دشمن درسی را بدهند که هرگز فراموش نکند. هر چند این وظیفه منحصر به ایام حج و مکان آن نیست بلکه مسلمانان باید با حذف هر نوع حدود زمانی و مکانی، به نبرد با دشمن پردازند ولی ایام حج و اجتماع مسلمانان در آن مواقف، بهترین فرصت برای انجام این وظیفه الهی است. این تنها شیخ «شلتوت» نیست که منافع وارد در آیه را بصورت عموم تفسیر می‌کند بلکه مفسّر دیرینه اهل سنت؛ «طبری» پس از نقل اقوالی پیرامون آن، شایسته‌ترین قول در تفسیر آیه را این می‌داند که بگوییم: خدا از آیین وهابیت، ص: ۳۴۱ این جمله، معنای کلی را قصد کرده است و آن این که مسلمانان هر نوع منافعی که موسم آن را دربردارد، درک کنند و بدیگر سخن هر نوع منافع دنیوی و اخروی را به دست بیاورند و هرگز روایت و یا حکم عقلی این جمله را از معنای وسیع آن، به معنای خاص تخصیص نداده است. «۱»

۲- کعبه قوام زندگی است

قرآن مجید کعبه و بیت حرام را با جمله «قیاماً لِلنَّاسِ» توصیف می‌کند آنجا که می‌فرماید: «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْغُبَّةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقِلَادَةَ ذَلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.» «۲» خداوند کعبه را قوام (حیات) مردم قرار داده و همچنین ماه حرام و قربانیهای بی‌نشان و با نشان را. این احکام به خاطر آن است که بدانید خداوند به آنچه که در آسمانها و زمین است، و به همه چیز دانا است. کلمه قیام که در این آیه آمده، در آیه دیگری نیز آمده است، آنجا که می‌فرماید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً.» «۳» «هرگز اموال خود را که خداوند وسیله قوام زندگی شما قرار داده، به دست آیین وهابیت، ص: ۳۴۲ سفیهان نسپارید.» «قیام» در اینجا به معنای «قوام» است و در حقیقت مرادف با الفاظ «عماد» و «سناد» می‌باشد و معنای آیه این است که: «مراسم حج و زیارت کعبه و حضور در کنار خانه خدا، قوام زندگی دنیوی و اخروی جامعه اسلامی است.» اجتماع در موسم، نه تنها حیات معنوی مسلمانان را تأمین می‌کند بلکه مایه تأمین همه نوع عنصری است که در حیات فردی و اجتماعی ما دخالت دارد، دقت در معنای آیه ما را به یک معنای وسیع رهبری می‌کند و آن این که آنچه با مصالح مسلمین در ارتباط است و قوام حیات و کیان آنها به شمار می‌رود در این مراسم تأمین می‌شود، آیا با چنین اطلاق و گسترده‌گویی، جا دارد که ما آن را فقط و فقط در مصالح مربوط به عبادت و پرستش خلاصه کنیم؟ چه مصلحتی بالاتر از یک عمل سیاسی که به مسلمانان در برابر استعمار و استثمار تشکل و وحدت و سپس مقاومت و ایستادگی بخشد و آنان را در صف واحدی قرار دهد که

همگی در برابر دشمن جبهه واحدی تشکیل دهند. قرآن به اولیای سفیهان اجازه نمی‌دهد که اموال خود را، که مایه قوام زندگی آنها است، به سفیهان بپردازند و می‌فرماید: «اموال خود را که وسیله قوام زندگی شما است به دست سفیهان نسیارید.» آیا با توجه به مضمون این آیه، صحیح است موسم حج در اختیار کسانی قرار گیرد که آن را نمی‌شناسد و از نقش آن در حیات پویای مسلمین بکلی آیین وهابیت، ص: ۳۴۳ غافلند؟ برای این که خواننده گرامی از نظر مفسران، که همگی بر محور واحدی دور می‌زنند، آگاه شود، برخی از تصریحات آنان را پیرامون جمله «قِيَامًا لِلنَّاسِ» می‌آوریم: طبری می‌گوید: خداوند کعبه و بیت الحرام را برای مردم قوام (زندگی) قرار داده است. آنگاه اضافه می‌کند: «وَجَعَلَهَا مَعَالِمًا لِدِينِهِمْ وَمَصَالِحَ أُمُورِهِمْ» «کعبه را محل نشانه‌های آیین مردم و پایگاه مصالح امور آنها قرار داده است.» «۱» مؤلف «المنار» در تفسیر آیه یاد شده چنین می‌نویسد: «خداوند کعبه را قوام کارهای دینی مردم قرار داده؛ بگونه‌ای که تهذیب‌گر اخلاق آنان و پرورش دهنده نفوسشان است، آنهم از طریق فریضه حج که بزرگترین رکن دین ماست و آن عبادتی است معنوی که ابعاد اقتصادی و اجتماعی را در بردارد.» آنگاه اضافه می‌کند: این «جعل» در آیه «جَعَلَ اللَّهُ...» اعم از جعل تکوینی و تشریعی است که تضمین گر همه نوع مصالح دینی و دنیوی مردم است. «۲»

۳- اعلام بیزاری در موسم حج

شما اگر در عمومیت جمله‌های «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ» و یا «قِيَامًا لِلنَّاسِ» شک و تردید کنید، هرگز نمی‌توانید در عمل نماینده پیامبر گرامی در موسم حج، که صد در صد یک عمل سیاسی بوده، تردیدی بخود راه دهید. زیرا پیامبر گرامی در سال نهم هجرت علی-ع- را مأمور کرد قطعنامه‌ای را که متضمن اعلام بیزاری از مشرکان بود در موسم حج قرائت نماید و این زمانی بود که شانزده آیه از آغاز سوره براءت بر قلب پیامبر گرامی نازل شد که آغاز آنها عبارت است از: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ. فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَإِنَّ اللَّهَ مُحْزِي الْكَافِرِينَ. وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُمْو خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا عِلْمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» «۱» «اعلام بیزاری است از جانب خدا و رسول او به آن گروه از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید (به آنان برسانید که) می‌توانید در روی زمین چهار ماه آزادانه گردش کنید و بدانید که شما خدا را عاجز نخواهید کرد و خدا کافران را خوار خواهد نمود. این اعلامی است از جانب خدا و رسول او به مردم در روز حج اکبر که خدا و رسول او از مشرکان بیزار است. اگر توبه کردید برای شما نکوست و اگر روی برگردانید، بدانید که شما خدا را آیین وهابیت، ص: ۳۴۵ عاجز نخواهید کرد و گروه کافر را به عذاب دردناک بشارت ده» امیرمؤمنان پس از قرائت این آیات، قطعنامه‌ای را که متضمن مواد چهارگانه بود، به این شرح ایراد کرد و گفت: هان ای مشرکان: ۱- بت پرستان حق ندارند وارد خانه خدا شوند. ۲- طواف با بدن برهنه ممنوع است. ۳- بعد از این، هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد. ۴- کسانی که با پیامبر پیمان عدم تعرض بسته‌اند و از اول به پیمان خود وفادار بوده‌اند، پیمان آنان محترم است و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم می‌باشد، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملاً پیمان شکنی کرده‌اند، از این تاریخ (دهم ذی حجه) چهار ماه مهلت داده می‌شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند، یا باید به گروه موحدان و یکتاپرستان بپیوندند و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم بکوبند و یا آماده جنگ و نبرد گردند. «۱» چه عملی سیاسی‌تر از این، که در بحبوحه فریضه حج آنهم در حالی که مشرکان و مسلمانان سرگرم طواف و یا مشغول رمی جمره بودند، ناگهان علی روی نقطه بلندی قرار می‌گیرد و به لغو بخشی از پیمانها مبادرت می‌ورزد و به مشرکان شبه جزیره چهار ماه مهلت می‌دهد که یا شرک را ترک گویند و به صفوف موحدان بپیوندند و یا آماده جنگ و نبرد شوند.

۴- قصیده سیاسی فرزدق در مسجد الحرام

روزی در یکی از مراسم حج که هشام فرزند عبدالملک حضور داشت و طواف خانه با ازدحام عجیبی روبرو بود، هشام چندین بار خواست حجر اسود را استلام کند. اما موج جمعیت به او مجال نداد و هشام به ناچار گوشه‌ای نشست و به تماشا پرداخت. ناگهان چشمش به مردی لاغر اندام، خوش سیما و نورانی افتاد که آهسته آهسته به سوی «حجرالاسود» گام برمی‌دارد و همه مردم به او احترام می‌کنند و بی‌اختیار عقب می‌روند که او حجر را استلام کند، مردم شام که دور فرزند عبدالملک بودند از او پرسیدند این مرد کیست؟ هشام در حالی که او را به خوبی می‌شناخت از معرفی امام خودداری کرد و به دروغ گفت: نمی‌شناسم. در این هنگام شاعری به نام «فرزدق» که از حریت و آزادی خاصی برخوردار بود، بی‌درنگ اشعاری چند سرود و امام سجاد را به خوبی معرفی کرد، بخشی از ابیات آتشین فرزدق چنین است: هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأَتَهُ وَالْبَيْتُ يَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ هَذَا بَنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلُّهُمْ هَذَا التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ هَذَا بَنُ فَاطِمَةَ أَنْ كُنْتُ جَاهِلَهُ بِجَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمَ يَكَادُ يُمَسِّكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ رُكْنُ الْحَطِيمِ إِذَا مَا جَاءَ يَسْتَلِمُ «۱» «این کسی است که خاک بطحاء جای پای او را می‌شناسد و کعبه و حرم و خارج آن به خوبی با او آشنايند» آیین وهابیت، ص: ۳۴۷ «این فرزند بهترین بندگان خدا است. او است پرهیزگار و پیراسته و پاک و شناخته شده» «اگر او را نمی‌شناسی، او فرزند فاطمه دخت پیامبر گرامی است پیامبری که باب نبوت به وسیله او برای همیشه ختم شده است» «نزدیک است که «حجرالاسود»، هنگامی که او آن را استلام کند، دیگر آن دست آشنا را رها نسازد» اشعار فرزدق آن چنان مؤثر افتاد که هشام را خشمگین کرد، فوراً دستور توقیف او صادر شد و امام پس از آگاهی از تعهد او، از وی دلجویی کرد.

۵- ابعاد اجتماعی و سیاسی حج در احادیث اسلامی

تا این جا از آیات و شیوه کار پیامبر روشن گشت که حج در حالی که یک عمل عبادی است، ابعاد سیاسی بارزی دارد که خود رسول گرامی گاهی بدان عینیت می‌بخشید و در احادیث و کلمات پیامبر نیز به این ابعاد اشاره شده است که برخی را می‌آوریم: از رسول گرامی سخنانی به این ترتیب در کتاب «التاج الجامع للاصول» جلد ۲، صفحه ۹۹-۹۸ نقل شده است: ۱- بهترین جهاد حجتی است که پذیرفته و قبول شده باشد. «۱» ۲- حج و عمره مفرده، جهاد همگانی است و در آن، زن و مرد و ناتوان و توانا شرکت می‌کنند. «۲» آیین وهابیت، ص: ۳۴۸-۳- آیا برای زنان جهادی است؟ بله برای زنان جهادی است که در آن جنگ مطرح نیست و آن شرکت در مراسم حج است. «۱» ۴- گروه برگزیده نزد خدا سه طایفه‌اند: مجاهد، زائر خانه خدا برای حج و زائر خانه خدا برای عمره. «۲» در این احادیث «حج»، جهاد همگانی و یا جهاد زن معرفی شده است و در حدیث آخر، جهاد کننده با زائر خانه خدا به عنوان گروه برگزیده معرفی شده‌اند که خدا آنها را دعوت کرده است. اگر در این روایت، حج، جهاد خوانده شده است، باید میان این دو، نوعی نشانه و هم‌رنگی وجود داشته باشد تا بتوان نام «جهاد» را بر «حج» اطلاق کرد و یکی از علل نام گذاری حج به جهاد این است که: حج بسان جهاد است در آثار و اهداف، و این فریضه الهی در عین عبادت، تلاش خاصی در موضع معینی است و نقشه‌های جهاد عملی و وسائل ارتباط و نحوه همکاری مسلمانان با یکدیگر در همین مراسم طرح ریزی می‌شود.

۶- سخنان سیاسی پیامبر در مراسم حج

اجتماع عظیم و با شکوهی در مسجد الحرام، گرد خانه خدا پدید آمده بود، مسلمانان و مشرکان و دوست و دشمن در کنار هم قرار داشتند و هاله‌ای آیین وهابیت، ص: ۳۴۹ از عظمت اسلام و بزرگواری پیامبر، محوطه مسجد را فرا گرفته بود. در این هنگام پیامبر گرامی داد سخن داد و سیمای واقعی دعوت خود را که تقریباً بیست سال از آغاز آن می‌گذشت، برای مردم ترسیم کرد. فرازهایی

از آن گفتار تاریخی را در ذیل مطالعه می‌کنیم: الف: ای مردم، خداوند در پرتو اسلام افتخارات دوران جاهلیت و مباهات به وسیله انساب را از میان شما برداشت، همگی از آدم بوجود آمده‌اید و او نیز از گِل آفریده شده است. بهترین مردم کسی است که از گناه و نافرمانی چشم‌پوشد. «۱» ب: مردم! عرب بودن جزء ذات شما نیست، بلکه آن تنها زبانی گویا است و هر کس در انجام وظیفه خود کوتاهی کند، افتخارات پدری او را به جایی نمی‌رساند و کمبود کار او را جبران نمی‌کند. «۲» ج: همه مردم در روزگار گذشته و حال، مانند دندان‌های شانه مساوی و برابرند، و عرب بر عجم و سرخ بر سیاه برتری ندارند. ملا-ک فضیلت تقوا و پرهیزگاری است. «۳» د: من تمام دعاوی مربوط به جان و مال و همه افتخارات موهوم دوران گذشته را زیر پای خود نهاده، و تمام آنها را بی‌اساس اعلام می‌نمایم. «۴» ه: مسلمان برادر مسلمان است و همه مسلمانان برادر یکدیگرند و در برابر اجانب حکم یک دست را دارند. خون هر یک با دیگری برابر آیین وهابیت، ص: ۳۵۰ است. کوچکترین آنها از طرف مسلمانان می‌تواند تعهد نماید. «۱» و: پس از این آیین عقب‌گرد نکنید که برخی بعض دیگر را گمراه کرده و مالک یکدیگر بشوید. «۲» ز: خونها و اموال شما برای شما حرام است و محترم؛ مانند احترام امروز و این ماه و این بلد. «۳» ح: خونهایی که در جاهلیت ریخته شده است، همگی بدون اثر اعلام می‌شود و نخستین خونی را که زیر پای می‌نهم خون ربیعۀ فرزند حارث است. «۴» ط: هر مسلمانی برادر مسلمان دیگر است و مسلمانان برادرند چیزی از مال او بر دیگری حلال نمی‌شود مگر این که با طیب خاطر آن را ببخشد. «۵» ی: سه چیز است که قلب مرد مؤمن بر آن خیانت نمی‌کند. ۱- اخلاص عمل برای خدا. ۲- خیرخواهی به پیشوایان حق. ۳- ملازمت به اجتماع مؤمنان. «۶»

۷- شعارهای سیاسی در فتح مکه

مسلمانان هنگام فتح مکه در برابر دیدگان حیرت زده مشرکان مأمور شدند که در ضمن انجام فریضه حج دعای یاد شده در زیر را که سراسر شعار توحیدی و حماسی است سر دهند و همگی بگویند: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَلَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ». «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، أَنْجَزَ وَعْدَهُ، وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ». «۱» «نیست خدایی جز او، برای او شریکی نیست، حکومت از آن او است. و ستایش به او اختصاص دارد. زنده می‌کند و می‌میراند. او بر همه چیز توانا است.» «نیست خدایی جز او، تنهای تنها است، وعده خود را به پایان رسانیده، بنده خود را کمک کرده و به تنهایی قدرتهای بهم پیوسته را درهم شکست.»

۸- اشارات و تلویحات

رسول گرامی، در تعیین بُعد سیاسی حج، به این مقدار از بیان اکتفا آیین وهابیت، ص: ۳۵۲ نکرده، گاهی به طور اشاره و تلویح می‌رساند که جزئی‌ترین اعمال حج، از بعد سیاسی دور نیست تا آنجا که در سعی میان صفا و مروه در نقطه خاصی به مشی و راه رفتن خود سرعت بخشید تا از این طریق شایعه مشرکان را که مهاجران و یاران پیامبر در اثر بدی آب و هوای مدینه، ضعیف و ناتوان شده‌اند، تکذیب کند، از این جهت در «عمره قضا» هم در سعی و هم در طواف دستور داد تا به سرعت و بحالت دویدن طواف و سعی کنند تا قدرت و قوت خود را به مشرکان ارائه کنند. «۱» رسول گرامی در نماز طواف در رکعت نخست، سوره توحید و در رکعت دوم سوره کافرون را تلاوت کرد، همگی آگاهیم که مفاهیم این دو سوره چه ابعادی را در بردارد و چگونه هر نوع اندیشه غیر توحیدی و یا پیوستن به یکی از اردوگاه‌های کفر را رد و منع می‌کند. در تاریخ است که مسلمانان هنگام استلام حجر چنین می‌گفتند: بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَكَفَرْتُ بِالطَّاغُوتِ. «۲»

۹- ابعاد سیاسی حج در سخنان پیشوایان معصوم

۱- امام صادق-ع- پیرامون فلسفه حج و اسرار تشریع آن چنین می‌فرماید: «وَجَعَلَ فِيهِ الْإِجْتِمَاعَ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لِيَتَعَارَفُوا وَلِيُعْرِفَ آثَارُ رَسُولِ اللَّهِ وَتُعْرِفَ أَخْبَارُهُ وَلَا تُنْسَى وَلَوْ كَانَ كُلُّ قَوْمٍ إِنَّمَا آيِن وَهَابِيَّت، ص: ۳۵۳ يَتَكَلَّمُونَ عَلَى بِلَادِهِمْ وَمَا فِيهَا هَلْكَوْا، وَخَرِبَتِ الْبِلَادُ وَسَقَطَ الْجَلْبُ وَالْأَرْبَاحُ وَعَمِيَّتِ الْأَخْبَارُ وَلَمْ يَقِفُوا عَلَى ذَلِكَ، وَذَلِكَ عِلَّةُ الْحَجِّ». «۱» «در سرزمین مکه اجتماعی از شرق و غرب پدید آورد تا همدیگر را بشناسند و آثار رسول الله (احادیث و اخبار) شناخته شود و فراموش نشود و اگر هر گروهی به آنچه که در سرزمینهای خود جریان دارد تکیه می‌کرد، نابود می‌شدند و بلاد روی زمین رو به ویرانی می‌گذاشت و امر تجارت و بازرگانی به تباهی می‌گرایید اخبار و گزارشها به دست افراد نمی‌رسید این است فلسفه حج.» این جمله می‌رساند که حج دارای ابعاد علمی، اقتصادی و سیاسی است و در حقیقت موسم حج حلقه اتصالی است میان مسلمانان که از این طریق به تبادل اخبار و اوضاع جاری جهان و کسب آگاهی از آثار و سنتهای رسول خدا که از طریق صحابه و تابعان و محدثان در شرق و غرب عالم پخش شده، پردازند و در ضمن هر گروهی متاع بلاد خود را در آنجا عرضه کرده و راه بازرگانی و نحوه مبادله کالاها شناخته شود. ۲- و باز امام صادق-ع- می‌فرماید: «مَا مِنْ بَقْعَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنَ الْمَسْجِدِ لِأَنَّهُ يُدَلُّ فِيهِ كُلُّ جَبَّارٍ». «۲» هیچ نقطه‌ای از جهان برای خدا محبوبتر از محل سعی بین صفا و مروه نیست زیرا در این نقطه همه گردنکشان خوار و ذلیل می‌شوند و عبودیت و آیین وهابیت، ص: ۳۵۴ بندگی خود را به نمایش می‌گذارند. ۳- تاریخ به روشنی گزارش می‌دهد که سلف صالح از صحابه و تابعان، از این موسم به نفع اسلام و مسلمانان بهره می‌گرفتند و نطفه بسیاری از حرکتها و جنبشهای آزادیبخش در این موسم بسته می‌شد و ملتها را به پرخاشگری و ستیزه‌جویی با حُکام ظالم دعوت می‌کردند در این مورد کافی است به سخنان حسین بن علی در روز منا گوش فرا دهیم. آن حضرت در موسم حج فرزندان هاشم و شخصیت‌های بزرگ و زنان و علاقمندان آنان و حتی گروهی از انصار را، که به وی علاقه داشتند، در سرزمین منا گرد آورد، بگونه‌ای که جمعیتی متجاوز از هزار نفر پای سخنرانی‌اش حاضر شدند. در این موقع فرزند پیامبر در حالی که صحابه و فرزندان ایشان سراپا گوش بودند سخنان خود را چنین آغاز کرد: اَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَذَا الطَّاعِيَةَ قَدْ صَنَعَ بِنَا مَا قَدْ عَلِمْتُمْ وَرَأَيْتُمْ وَشَهِدْتُمْ وَبَلَّغْتُمْ وَإِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَسْأَلَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَإِنْ صَدَقْتُ فَصَدِّقُونِي وَإِنْ كَذَبْتُ فَكَذِّبُونِي اسْمَعُوا مَقَالَتِي وَاکْتُمُوا قَوْلِي ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَمْصَارِكُمْ وَقَبَائِلِكُمْ مَنْ أَمْتَمُوهُ وَوَقَفْتُمْ بِهِ فَأَدْعُوهُمْ إِلَى مَا تَعْلَمُونَ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَنْدَرِسَ هَذَا الْحَقُّ وَيَذْهَبَ وَاللَّهُ مَتِّمُ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ...» «۱» «پس از ستایش خدا و درود بر پیامبر او، ای مردم بدانید که این طغیانگر (معاویه) همانطور که می‌دانید و دیده‌اید و به شما رسیده است، چه کارهای بدی درباره ما انجام داد! من از شما اموری را سؤال می‌کنم اگر آیین وهابیت، ص: ۳۵۵ راست می‌گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ می‌گویم سخن مرا تکذیب کنید، هم اکنون سخن مرا بشنوید و آن را در دل پنهان دارید سپس به بلاد و اوطان و میان قبائل خود باز گردید، هر فردی که او را امین می‌شمارید و به او اعتماد دارید او را به آنچه که می‌دانید (وظیفه شرعی)، دعوت کنید من می‌ترسم که آیین حق فرسوده گردد و محو شود هر چند خدا پایان رسان نور خود است، اگر چه کافران آن را بد شمارند.» آنگاه حسین-ع- بخشی از آیاتی را که در حق خاندان پیامبر فرود آمده است، تلاوت کرد و به مردم سوگند داد که در بازگشت به بلاد خود سخنان او را به آن گروه از مردم که اعتماد دارند برسانند سپس از کرسی خطابه پایین آمد و مردم متفرق شدند. *** این تنها حسین بن علی نیست که از این اجتماع عظیم بهره‌برداری کرد، حتی برخی از اهل کتاب که تحت حمایت حکومت اسلامی می‌زیستند، گاهی که مورد تعدی قرار می‌گرفتند، در این مراسم دادخواهی کرده و حق خود را از حاکم اسلامی می‌طلبیدند و این گواه بر وجود چنین سنتی در میان مسلمانان می‌باشد. تاریخ می‌گوید: یکی از قبطیان در دوران حکومت عمرو عاص در مصر با فرزند حاکم به مسابقه پرداخت و در مسابقه پیشی گرفت، پیروزی یک قبطی بر فرزند حاکم، بر عمرو عاص و فرزندش گران آمد و سرانجام به وسیله فرزند آیین وهابیت، ص: ۳۵۶ عمرو مضروب شد. قبطی در موسم حج جریان را به حاکم وقت (عمر بن خطاب) رسانید و مظلومیت خود را تشریح کرد، عمر

فرزند عاص را طلبید و جمله معروف خود را در این مورد گفت: «مَتَى إِشْتَعَبْتُكُمْ النَّاسَ وَقَدْ وَلَدَتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَاراً.» «۱» از چه زمانی مردم را برده خود قرار داده‌اید در حالی که آنان آزاد از مادران زاییده شده‌اند؟! آنگاه قصاص فرد مضروب را از ضارب گرفت. تاریخ که از این حوادث بسیار نقل کرده، خود گواه بر این است که این موسم تنها موسم عبادت و پرستش منهای دیگر ابعاد نیست. جایی که حج مرکز طرح شکایت است، چرا جای طرح شکایت از دست استعمارگران شرق و غرب نباشد.

۱۰- سخنان متفکران معاصر پیرامون فلسفه حج

اکنون جا دارد این بحث را با نقل کلماتی از گروهی از محققان اسلام پیرامون فریضه حج به پایان رسانیم و اینک به نقل سه گفتار از سه نویسنده معاصر بسنده می‌کنیم که یکی از آنان مستشار در دانشگاه عبدالعزیز در عربستان سعودی است: الف: «فرید وجدی در دائرة المعارف اسلامی در ماده حج می‌نویسد: آیین وهابیت، ص: ۳۵۷ فلسفه تشریع حج بر مسلمانان چیزی نیست که بتوان در این کتاب بیان کرد، آنچه اکنون به ذهن خطور می‌کند این است که اگر سران حکومت‌های اسلامی از این مراسم در ایجاد وحدت اسلامی میان ملت‌های مسلمان بهره گیرند، کاملاً به نتیجه می‌رسند؛ زیرا گرد آمدن ده‌ها هزار نفر از نقاط مختلف جهان در نقطه واحد و توجه دل‌ها و قلب‌های آنان به چیزی که در این نقطه با آنان القا می‌شود، سبب می‌گردد که یک پارچه از آنچه که گفته می‌شود متأثر گردند و همگی یک روح و یک دل به اوطان خود باز گردند و آنچه را که شنیده‌اند و آموخته‌اند، میان برادران خود تبلیغ کنند، مثل این گروه مثل اعضای یک کنگره بزرگی است که از همه نقاط عالم در آن گرد آیند آنگاه پس از پایان یافتن کنگره، به اطراف جهان پخش شوند و حامل پیام کنگره گردند. اثر این کنگره عظیم هر چه باشد، اجتماع در این موقف و سپس تفرق در بلاد همان اثر را دارد. ب: دکتر قرضاوی نویسنده معاصر در کتاب «العبادة في الإسلام» می‌نویسد: بزرگترین نتیجه‌ای را که می‌توان از این اجتماع گرفت این است که حج مهمترین عامل برای بیدار کردن امت اسلام از خواب دیرینه است و به همین جهت برخی از حکومت‌های دست‌نشانده و یا اشغالگر بلاد اسلامی، مانع از آن هستند که مسلمانان به زیات خانه خدا بیایند؛ زیرا می‌دانند که اگر حرکتی در میان مسلمانان پا بگیرد به هیچ عاملی نمی‌توان آن را از حرکت بازداشت. وی همچنین در کتاب «الدين والحج على المذاهب الأربعة» صفحه ۵۱ آیین وهابیت، ص: ۳۵۸ می‌نویسد: حج وسیله آشنایی مسلمانان با یکدیگر و مایه پدید آمدن علاقه و پیوند میان جنسیت‌های مختلف است که زیر پرچم توحید زندگی می‌کنند؛ زیرا در این مراسم قلوب آنها یکی شده و سخنان متحد گشته آنگاه برای اصلاح وضع خود و راست کردن کجی‌های جامعه قیام می‌کنند. دکتر محمد مبارک مستشار دانشگاه «الملك عبدالعزيز» چنین می‌نویسد: حج یک کنگره جهانی است که همه مسلمانان در سطح واحدی برای پرستش خدا گرد می‌آیند ولی این عبادت خالصانه جدا از زندگی آنان نیست بلکه پیوند خاصی با زندگی آنان دارد. قرآن در این مورد می‌فرماید: «لِيُشْهِدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ» مقصود از این مشاهده منافع و درک سودها، چیزی جز یک معنای عام که همه جنبه‌های مصالح مسلمین را در بردارد، نیست:

نتیجه

اگر برآستی فریضه حج دارای چنین موقف و موقعیتی است که کتاب و سنت و سیره مسلمانان گذشته و افکار نویسندگان معاصر، ما را به آن رهبری می‌کنند، چرا باید در بهره‌گیری از آن کوتاهی بورزیم. اگر حج وسیله تألیف قلوب و توحید کلمه و ایجاد خط واحد برای مسلمانان است، چرا نباید از این طریق، قدرتهای اسلامی و نیروهای فزاینده آیین وهابیت، ص: ۳۵۹ مسلمین را علیه متجاوزان بر بلاد اسلامی؛ مانند فلسطین و افغانستان بسیج نکنیم؟ اگر حج بُعد اقتصادی و فرهنگی و علمی دارد، چرا باید در موسم حج مسلمانان در بهبود تنگناهای اقتصادی و اوضاع نابسامان خود چاره جویی نکنند و سامان نبخشند. چرا نباید برای ستمدیدگان

فلسطین و عراق و افغانستان و آفریقا و لبنان و ... مجال دهند تا فریاد خونین خود را به گوش مسلمانان برسانند و مسلمانان را برای دفاع از حقوق بحق خویش، به کمک و یاری بخوانند. چرا نباید در موسم حج اجتماعات و کنگره‌های بزرگ و گسترده‌ای بر ضد استعمار شرق و غرب و برنامه‌های جهنمی آنان بر پا شود تا مسلمانان با افکار بیدار و برنامه واحدی به کشورهای خود بازگردند و فکر و اندیشه منسجمی بر همه جوامع حکومت کنند؟ تا کی ما باید این فرصت‌های طلایی را از دست بدهیم و این خسارت‌ها را متحمّل شویم؟ به امید روزی که دست اجانب، که پشت پرده کار می‌کند، از حرمین شریفین کوتاه گردد و مشاهد الهی و معالم اسلام به وسیله یک جمعیت منتخب از جامعه اسلامی اداره گردد، و اهداف حج و آثار سازنده آن از هر نظر تحقق پیدا کند. بمنّه و کرمه